صح

كتاب المكتوبات ١٧ علىح

آيا صوفيه

٢٠٩٦

٢٠٩٦

٣٠٩٦

قد وقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتدبر واسترشد
وأناب واستعد خلد الله ملكه الأمجد حرره الفقير أحمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان را با نور مشاهدهٔ
جمال با کمال و مکاشفت جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظارهٔ
عجایب و غرایب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در کام
جان ایشان شراب با صفای تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا جان ایشان مست شدند
که ایشان را از ایشان بر بود و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیدهٔ سر ایشان
جلوه می داد خود را بدیشان بی ایشان بنمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و خلق را
جان را و جهان را در ناپیدایی و نابودگی تصور کردند ندیدند مگر همو بر رفتند مگر بدو
نگرفتند مگر از و نگفتند مگر با او   نه اینجا ما نه اینجا من نه اینجا این نه آنجا آن همو ماند همو ماند همو ماند همو ماند
و صد هزاران افضل صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک سرور عاشقان و تاج سر
عارفان محمد رسول الله باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت
ولایت بر تن اولیا بصدقهٔ او چست گشت اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه
ملک اگر او نیامدی که آمدی نه آدم نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام ثبت
و کرامات صد هزاران نزار تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسلی و ولیی بر قامت
مبارکش ارزانی فرمود و خیمهٔ جلالت وی را در صحرای فی خود کون نصب کرد و در بارگاه کونین
وجود مخلوقات را ختم او ساخت و تحیات و تسلیمات بر آل و اهل و بیت و یاران او

کم بکی

که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درفشان و سیارگان نورافشان بودند
و بر علمای طریقت و بلغای حقیقت که میراث داران اند خصوصاً الطاف
و نعم مشاهده و اعطاف شمیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه لم یزل نثار وقت
مولانا مخدومنا و استادنا و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام قطب العارفین
شرف الحق و الحقیقة و الهدی و الدین احمد یحیی منیری متع الله المسلمین بطول بقایه
و ادام علی المومنین نعمة لقایه متواتر و متوالی باد اما بعد حمد و درود میگوید بنده ضعیف زین
عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبهٔ چوسه را مریدانست کرات و مرات عرایض رفع کرد
و غرض اصلی و مقصود کلی در آن این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار و زمانهٔ غدار
از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت که موجب حصول علم دینی و دنیاوی
باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانیده که در هر بابی از عالم علم
سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم خطی و نصیبی از آن بر گیرد
بنا برین ضرورت چند کان سطر بر قدر حصول حاجت برآمد و سوال سایل بنده کی مخدوم
اعظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان از توبه و ارادت
و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و روش و کشش و کوشش و
بنده بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی
و مریدی و آنچه مثال آنست از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایات سلف
و مصداق و ملایم آن و شمهٔ از احوال و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورد

وباوقات مختلف از قصبهٔ بهار صانها الله عن البوار در شهور سنهٔ سبع وسبعمایه
در قصبهٔ مذکور بر سایل مذکور فرستادن فرمود واین مجموعه
خدمتکاران وخادمان که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات
انتساخ کردند وبرین ترتیب مرتب کرد واین تا باشد که روزی وقتی
توفیق رفیق شان کرده بعمل مقرون کردانند وطالبان اسرار
وصادقان روزکار سرمایهٔ ازین نقود برمیزنند وآنرا دولت وسعادت
سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آن جهانی ومونس روزکار این
جهانی بدانند وبالله التوفیق

قاضی پر نشانه شد وخود جهانیان … سپرمایه برند همه زین نقود غیب
یارب ازین نقد سره دانی بخش … ما راکه قلب ونا سره ستیم پر زعیب
خدایا برحمت دریای عام است … وزانجا قطرهٔ ما را تمام است
اگر آلایش خلق کنه کار … بدان دریا فرو شویی بیکبار
نکردد تیره آن دریا زمانی … ولی روشن شود کار جهانی

م

۲

فهرست کتاب المکتوبات

مکتوب اول در بیان توحید	مکتوب دویم در توبه
مکتوب سیوم در خشنود کردن خصمان	مکتوب چهارم در تجدید توبه
مکتوب پنجم در طلب پیر	مکتوب ششم در اهلیت شیخی
مکتوب هفتم در ارادت	مکتوب هشتم در بیان ولی
مکتوب نهم در بیان ولایت	مکتوب دهم در کرامت اولیا
مکتوب یازدهم در احوال صدیقان	مکتوب دوازدهم در انوار
مکتوب سیزدهم در بیان کشف	مکتوب چهاردهم در تجلی
مکتوب پانزدهم در وصول	مکتوب شانزدهم در سالک ومجذوب
مکتوب هفدهم در غلط کاه سالک	مکتوب هژدهم در غلط کاه مردان
مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر وباطن	مکتوب بیستم در فضل انبیا واولیا
مکتوب بیست ویکم در زلت انبیا	مکتوب بیست ودویم در اصل تصوف
مکتوب بیست وسیوم در طلب طریقت	مکتوب بیست وچهارم در ارکان طریقت
مکتوب بیست وپنجم در شریعت وطریقت	مکتوب بیست وششم در شریعت وحقیقت
مکتوب بیست وهفتم در متابعت رسول	مکتوب بیست وهشتم در ترتیب مشغولی و آغاز
مکتوب بیست ونهم در طهارت	مکتوب سیم در طهارت بعبارت دیکر
مکتوب سی ویکم در بیان نیت	مکتوب سی ودویم در بیان نماز

مکتوب سی و سوم در روزه   مکتوب سی و چهارم در بیان زکوة
مکتوب سی و پنجم در بیان حج   مکتوب سی و ششم در بیان دعا
مکتوب سی و هفتم در عبادت   مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن
مکتوب سی و نهم در بندگی کردن بمعبان بی نیاز   مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه
مکتوب چهل و یکم در ذکر الایمان عیان   مکتوب چهل و دویم در صدق ایمان
مکتوب چهل و سیوم در شکر اسلام   مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی
مکتوب چهل و پنجم در بیان معرفت   مکتوب چهل و ششم در بیان محبت
مکتوب چهل و هفتم در علامات محبت   مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت عشق
مکتوب چهل و نهم در طالب   مکتوب پنجاهم در طلب حق
مکتوب پنجاه و یکم در طریقت الی الله   مکتوب پنجاه و دویم در کیفیت وقت
مکتوب پنجاه و سیوم در صحبت قاضی صدرالدین (در ذکر همت)   مکتوب پنجاه و چهارم در تحریص
مکتوب پنجاه و پنجم در مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر (در صحبت قاضی صدرالدین)   مکتوب پنجاه و ششم در ذکر مرتبهٔ مرید
مکتوب پنجاه و هفتم در اخلاق حمیده (در مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر)   مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی
مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده   مکتوب شصتم در بیان تفکر
مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید   مکتوب شصت و دویم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر
مکتوب شصت و سیوم در پاک داشتن دل   مکتوب شصت و چهارم در تقوی
مکتوب شصت و پنجم در بیان صدق   مکتوب شصت و ششم در نسب

مکتو

مکتوب شصت و هفتم در کمال تهذیب   مکتوب شصت و هشتم در معاد
مکتوب شصت و نهم در تعلق با اسباب دنیا   مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه
مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طایفه   مکتوب هفتاد و دویم در پاکیزه کردانیدن اخلاق مضمون
مکتوب هفتاد و سیوم در بیان طمع   مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا
مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا   مکتوب هفتاد و ششم در بیان سعادت و شقاوت
مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر   مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا
مکتوب هفتاد و نهم در بیان روح   مکتوب هشتادم در بیان ذکر دل
مکتوب هشتاد و یکم در ذکر نفس   مکتوب هشتاد و دویم در ذکر هوا
مکتوب هشتاد و سیوم در ریاضت نفس   مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس
مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس   مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن
مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام   مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت
مکتوب هشتاد و نهم در بیان حیرت   مکتوب نودم در بیان معالجت
مکتوب نود و یکم در بیان لباس   مکتوب نود و دویم در ملامت
مکتوب نود و سیوم در بیان سماع   مکتوب نود و چهارم در عزلت
مکتوب نود و پنجم در ذکر جدا شدن از خلق   مکتوب نود و ششم در ذکر حیله
مکتوب نود و هفتم در بیان ذکر مرگ   مکتوب نود و هشتم در وعد و وعید
مکتوب نود و نهم در کیفیت دوزخ   مکتوب صدم در کیفیت بهشت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در ذکر توحید

برادر شمس الدین اکرمه الله فی الدارین بداند که توحید بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست فردا هیچ سود ندارد درجهٔ دویم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و بدل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است با دنی درجه علیکم بدین العجایز این را گویند درجهٔ سیوم آنست که نوری در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کار از یک اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل افکنند و این مشاهده بر دل نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرایست بسبب آنکه

فلان

فلان کس همچنین می گوید و این تقلید عامی است که از پدر و مادر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرایست بدلیل آنکه اسب و غلام خواجه بر در سرای بیند و این نظیر اعتقاد متکلم است از متقلد این مقدار در وی زیادتست اما در عدم مشاهده هر دو برابرند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارف است که در درجهٔ سیوم گفتیم لیکن در وی خلق را بیند و خالق بیند و می داند که خلق جمله از خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع بود بکمال توحید درجهٔ چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر وی آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیدهٔ وی در اشراق آن نور متواری شوند بر مثل ذره ما سوا در اشراق نور آفتاب و ذره را در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و نه آنکه بنده به تحقیق نیست شود نابودن دیگر است و ناپدیدی دیگر

مثنوی

پیش تو چیزها نه کهنه نه نوست
همه هیچند و هیچ اوست که اوست
کی بود ما ز ما جدا مانده
من و تو رفته و خدا مانده

تو چون در آینه نگری آینه را نه بینی از آنکه مستغرق جمال خودی و توانی گفت که آینه نیست شد و با آینه جمال شد یا جمال آینه شد دیدن قدرت در مقدورات همچنین بود بی تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند

بیت

گویدان پس درین مقام فضول
که تجلی نداند او ز حلول

بسیار کس را قدم اینجا بلغزیدست جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بدرقهٔ پیر رسیده و صاحب

دیده شده فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال و لطف جمال چشیده
این بادیه را کسی قطع نتواند، و اثبات معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج خواجه ابراهیم
خواص را دید در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر در توکل درست می کنم،
خواجه منصور گفت، ضَیَّعْتَ عُمْرَكَ فِی عِمْرَانِ بَاطِنِكَ فَأَیْنَ الْفَنَاءُ فِی التَّوْحِیدِ،
در آبادان کردن باطن عمر ضایع کردی پس در توحید کی رسی، و گفته اند و کاملان
درین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یکساعت بدین حضرت بار یابد، و کس باشد
که هر روز یکساعت، و کس باشد که دو ساعت، و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق
بود، و دیگر بعد ازین چهار درجه، اَلْفَنَاءُ عَنِ الْفَنَاءِ، گفته اند و آن آنست که از
کمال استغراق احساس رونده از فناء خود آگاهی و از فناء خود دانستن او این که در
یافتن سلطان ظهور جمال و جلال است یک صدمت بکتم عدم برد و همه از و بیفتد زیرا که
دانستن رونده این هم در نظر نفیت اشارت به تفرقه میکند، عَیْنُ الْجَمْعِ و جَمْعُ
الْجَمْعِ، اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کنند، و آگاهی خود ازین
گم کردن هم گم کنند، نه اسم است اینجا نه رسم، نه وجود، نه عدم، نه عبارت است
اینجا، نه اشارت، نه عرش است، نه فرش، نه اثر هست درین دیار، جز خبر
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، جز درین مقام جلوه نکند، وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اینجا
پیش روی ننماید، أَنَا الْحَقّ و سُبْحَانِی، اینجا پیش نشان نکند و توحید بی شرک مطلق که شنیده
جز درین دار الملک صورت نه بندد بیت خیال کج مبر اینجا و بشناس، که آنگو در خدا گم شد

خدا انیست، و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس جوز است درجهٔ اول
توحید چون پوست اول جوز است درجهٔ دویم توحید چون پوست دویم جوز است،
درجهٔ سیوم توحید چون مغز جوز است درجهٔ چهارم توحید چون مغز مغز جوز است
و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لیکن تفاوت درجات معلوم همه است،
همچنین نام توحید برین مجموع افتد، اما درجات و ثمرات و فواید و عواید تفاوت
هزار در هزار است، این مکتوب را تأمل شافی کند، و بتحقیق دریابد که اصل همه
مقامات و احوال و معاملات و مکاشفات است، و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و
مطالعهٔ کتب ایشان رضی الله عنهم اجمعین، ازینجا معلوم و مفهوم گردد چنانکه حق
آنست و در غلط نیفتد و ابیات که هر کسی را در توحید و درجات وی افتاده است
بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتی نبود، ای برادر اگرچه موری سلیمان وار درایی
منگر که عاصی و مطوقی اگرچه بنده بشیر وار در آفت مبین که آلوده و خسی آن نگر که هفتصد هزار
ساله مطیعان و عابدان بودند از آب و خاک آدم صفی الله، و از یتیم ابوطالب محمد رسول الله و
از آزر بت تراش ابراهیم خلیل الله می سازند، و آن بین که از مشرکان موحدان، و از
کافران مؤمنان و از عاصیان مطیعان، و از مفسدان مصلحان میکنند،
نه قدرت طاعت کسی می نگرد، و نه لطف معصیت کسی می بیند، آورده اند که زنار
داری روزی زنار خود را می آراست سری از غیب در زنار بر و آشکارا شد از خانه
برون دوید نعره می زد می گفت أَیْنَ اللهُ در تابش آن سر شهر بشهر می دوید

بار تپسید بجیل لکام که آن جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید ایستاده و جنازه
در پیش نهاده او را گفتند پیش رو و برین جنازه نماز کن آنگاه قصه برپرس او پیش
رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما ازان هفت کسانیم که عالم از بهر
ما برپای است و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی سر ما بود قطب عالم نقل
می کرد ما را گفت چون مرا بشویید و در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید که
کسی از گوشه در خواهد آمد او را بگویید تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویم در باب توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی
فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیت
در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده است و ایشان خود همه تایب بوده اند و از کفر اعراض کرده
و بایمان اقبال نموده و گشت بگناه کرده و روی بطاعت آورده پس بدین امر توبه همه را
می فرماید معنی چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند گفت توبه بر همه فریضه است
در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه است که از کفر توبه کنند
و بایمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر
محسنان فریضه است که از حسن باحسن آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و
بر دوش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی برآیند

مرآن

٧

مرآن رونده که در مقامی مقام کند این مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد توبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون سر این معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه
که هستی ازان مرتبه برتر دیگر هست ازان مرتبه برآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک
باز مانی انجام هست در شرع که سیروا سبق المفردون انکه موسی علیه السلام گفت
تبت الیک توبه از خود بود بجز از آنچه رویت باختیار خود خواست و در دوستی اختیار
آفت است پس این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت گفتی
انی لاستغفر فی کل یوم سبعین مرة آن استغفار است از صواب باصوب
بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی مر خود را در مرتبه اول مقصر دیدی نخست مرتبه
دویم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیئات
المقربین توبه بحقیقت رجوع آمد ولیکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف
احوال و مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خاص را از
افعال خویش بازگشتن بدیدن منت تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین
بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان دیدن جلال مکون کون را چون این معلوم شد
باید دانست که تأبید در توبه شرط نیست بعد از آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد
و اگر تایب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد در آن ایام گذشته حکم ثواب
توبه یافته باشد و از تایبان این طایفه بودند که توبه کرده اند و باز بمعصیت افتاده
آنگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار توبه کردم

باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم ؛ و نیز گفته‌اند
یکی از معصیت توبه کرده بود باز در معصیت افتاد آنگاه پشیمان شد ؛ روزی با خود گفت
اگر بدرگاه آیم ندانم حالم چگونه بود ؛ هاتفی آواز داد که ؛ أَطَعْتَنَا فَشَكَرْنَاكَ ثُمَّ تَرَكْتَنَا
فَأَمْهَلْنَاكَ فَإِنْ عُدْتَ إِلَيْنَا قَبِلْنَاكَ ؛ ما را طاعت داشتی ترا شکر دادیم
بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی ؛ ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آیی با آشتی قبول کنیم
اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه ؛ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله گوید
تَوْبَةُ الْعَوَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ ؛ وَتَوْبَةُ الْخَوَاصِّ مِنَ الْغَفْلَةِ ؛ وَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ رُؤْيَةِ عَجْزِ
توبهٔ عوام از گناه بازگشتن است ؛ و توبهٔ خواص از غفلت بازگشتن است ؛ و توبهٔ انبیا از آن است
که عجز خویش ببینند از رسیدن بجایی که غیر ایشان رسیده باشد ؛ خواجه سهل تستری با
جماعتی برآنند که ؛ التَّوْبَةُ أَنْ لَا تَنْسَى ذَنْبَكَ ؛ توبه آن بود که هرگز گناهی کرده فراموش
نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگر چه بسیار عمل داری معجب نگردی ؛ و باز خواجه جنید با
جماعتی برآنند که ؛ التَّوْبَةُ أَنْ تَنْسَى ذَنْبَكَ ؛ توبه آن بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه تایب
محب باشد و محب را ذکر جفا جفا بود ؛ و این ضد قول اول است در ظاهر ؛ اما در معنی ضد
نیست یعنی ؛ فراموش کردن آن نیست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان گردی
که گویی هرگز آن گناه نکردی ؛ و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و در هیچ
مرا چندان فایده نبود که درین یک بیت شعر إِذَا مَا قُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِيبَةً
حَيَاتُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهَا ذَنْبٌ ؛ چون وجود دوست در حضرت دوستی جنایت بود

وصفش را چه قیمت ماند ؛ ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز ؛ ناصیهٔ ملک
الموت ناگاه طالع می‌شود ؛ پیری بنزدیک بزرگی آمد و گفت أَيُّهَا الشَّيْخ گناه
بسیار دارم و می‌خواهم که توبه کنم شیخ گفت دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم ؛ شیخ
گفت چگونه ؛ پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگر چه دیر آمده باشد ؛ ای برادر هر چند
آلوده و ملوثی چنگ به توبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده‌تر نه‌ای
و از سگ اصحاب کهف ملوث‌تر نه‌ای ؛ و از سنگ طور سینا جامدتر نه‌ای ؛ و از چوب
حنانه بی قیمت‌تر نه‌ای ؛ غلام را از حبشه آرند چه زیان دارد چون خواجه کافور نام نهد
؛ چون ملائکه گفتند ما را با فساد ایشان طاقت نیست ندا آمد آری ؛ اگر بر در شما
فرستیم رد کنید ؛ و اگر بدست شما بفروشیم نخرید می‌ترسید که معصیت ایشان از رحمت
ما زیادت آید یا می‌ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد ؛ این مشتی خاک
کیانند که در حضرت ما مقبولانند چون قبول ما آمد معصیت و لوث ایشان را چه کند
بیت سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی تو ؛ زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سیوم در ذکر خشنود کردن خصمان

برادر اعز شمس الدین را حق تعالی بسعادت ابدی رساناد بمنه و کرمه سلام و دعا از
کاتب حروف مطالعه فرماید ؛ و بداند که بعد توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و
این عقبهٔ بزرگ است ؛ بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند ؛ یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است

از نماز و روزه و غیر آن قضا کن از آن جمله بقدر امکان آنچه توانی ، دوم گناهی است
که میان بنده و خداوند است ، چنانکه شراب خوردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن
و مانند این بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی ، و عزم محکم کنی که
پیش نخواهم کرد ، سیوم آنکه گناهانی است که میان تو و بندگانست و این دشوار و صعب‌تر است
و بر انواع است در مال باشد ، و در نفس باشد ، و در تن باشد ، و در کنیزک باشد
و در دین باشد ، اما آنچه در مال باشد واجب است که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد ، و اگر عاجز
باشد از خصم بحلی خواهی ، و اگر غایب باشد بروح او صدقه کن ، و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را
آمرزش خواهی ، و بخداوند بازگردی بتضرع و زاری تا او را بکرم خود خشنود گرداند روز
قیامت ، و آنچه در نفس است بر اولیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز
باشی بخدای تعالی بازگرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود گرداند روز قیامت ، و آنچه
در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند این واجب است که خود را پیش آن کس که او را
غیبت کرده دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن باشد ، و این جایی است که از زیادت
شدن غضب و ایمن باشی ، و اگر از آنها باشد که چون خشمش زیادت شود بخدای تعالی
بازگرد ، و برای او آمرزش بسیار خواه ، و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن
و آنچه در زن و کنیزک است آن را نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست
که بخدای تعالی بازگردی تا روز قیامت او را خشنود گرداند ، و اگر ایمن باشی از زیادت
خشم و این نادرست بحلی خواه ، و آنچه در دین است چنانکه کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده

باشی

باشی ، این نیز دشوار است باید که پیش آن کس خود را دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر
ممکن باشد ، و اگر نه بخدای تعالی بازگردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خشنود
گرداند ، حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد خصمان را خشنود گردانی و
آنچه نتوانی بخدای تعالی بازگردی بتضرع و زاری بصدق دل تا روز قیامت
ایشان را از تو خشنود گرداند ، و امید بفضل خداوند عز و جل آنست که چون صدق
بنده بداند خصمان او را از خزانه رحمت خویش خشنود گرداند ، پس اگر بدانچه گفته شد
عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی ، و لیکن گذشتها را قضا نکرده
و خصمان را خشنود نکردی عتاب باقی و گناهان آمرزیده ، پس باید دانست که
این عقبه دشوار است ، و مهم است ، و خطر او بزرگ است ، روایت کرده اند
از خواجه اسحاق اسفراینی رحمة الله علیه که از علمای بزرگ بوده است ، گفت سی سال است که
از خدای تعالی توبه نصوح میخواستم مستجاب نمی‌شد ، وقتی بر سبیل تعجب گفتم
سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی‌شود در خواب دیدم که گوینده‌ای می
گوید تعجب میکنی و نمی‌دانی که چه می‌خواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت نه
حاجت خرد است ، ای برادر اگر گناه بنده را سخت بلایی است اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها ، و فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم با
عور که اول کار هر دو گناه بود و آخر کار هر دو کفر ، یکی از صلحا گفته است که
سیاهی دل از گناهان است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی ، و از طاعت

کردن لذتی نیابی ، واگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند ، پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که
اجل نهان است واگر توبه کردی ، پس شکستی وباز گناه کردی باز در حال توبه کن وبا نفس خود بگوی
شاید که پیش از آنکه باز گناه کنم بمیرم ، همچنین دویم بار ، وسیوم بار ، وچهارم بار
هر بار که گناه می کنی توبه می کن ودر توبه کردن عاجزتر از گناه مباش ، ومنع شیطان
آن توبه کردن بازمانیست ، واگر گویی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم که باز گناه
خواهم کرد وبر توبه ثابت نخواهم ماند ، پس در توبه کردن چه فایده بدانکه این جمله
غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند ، شاید پیش
از آنکه باز گناه کنی بمیری ، اما این که می ترسی از باز افتادن در گناه بر توانست که
بصدق توبه کنی وتمام گردانیدن توبه بر خداست عز وجل اگر تمام گرداند فهو المطلوب ، واگر
تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده باشد ، واز آن بکلی پاک شدی نماند بر تو مگر ممکن گناهی که
تجدید کرده واین سودیست وفایده بسیار ، بر تو باد اگر از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی
که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فایده یکی حاصل است ، نشنیده رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
بهترین شما کسی است که چون گناه کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم
درست کردی بر ترک گناهان ، چنانکه خداوند از دل تو دانست که پیش گناه نخواهی کرد ،
وخصمان را بقدر امکان خشنود کردی فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا
کردی ، ودر باقی بتضرع وزاری بخدای عز وجل بازگشتی غسلی پاک بکن ، وجامه
پاک بپوش ، وچهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار ، پس روی بر زمین نه در جایگاهی که خالی باشد

جز خدای

جز خدای تعالی کسی ترا نه بیند ، پس خاک بر سر کن وسر وروی خویش در خاک بمال چشم
گریان وبدل بریان وبآواز بلند بگریان بگناه خود که در مدت عمر خود کرده بگوی ، ونفس خود را
ملامت کن که ای نفس وقت که آمد توبه کنی وبخدای تعالی بازگردی ، ویا خود طاقت آن
داری که بر عذاب خدای صبر خواهی کرد ، ویا چیز داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد
مثل این کلمات بسیار بگوی ، پس هر دو دست بردار ومناجات کن ، الهی بنده
گریز پای بدر تو آمده است بنده گناهکار آشتی می کند بنده گناهکار بعذر پیش آمده است
از من عفو کن ، وبفضل خویش مرا قبول کن وبنظر رحمت بسوی من بنگر یارب مرا بیامرز و
جمله گناهان گذشته مرا درگذار ، وآنچه از عمر باقی است تا مرا از گناهان نگاه دار که خیر بدست
تست ، وتو بخشنده وبخشاینده این دعا بخوان ، یا مجلی عظایم الامور یا منتهی همة
المؤمنین یا من اذا اراد امرا فانما یقول له کن فیکون ۞ احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها
یا مذخورا لکل شدة کنت اذخرک لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب
الرحیم ۞ پس بسیار بگوی وزاری کنی ، یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا تغلطه المسا
ئل یا من لا یبرمه الحاح الملحین اذقنا برد عفوک وحلاوة رحمتک انک علی کل شیء
قدیر ۞ پس درود بفرست وبرای جمله مؤمنان ومسلمانان آمرزش خواه وبعبادت
مشغول شو که توبه نصوح کردی وگناهان پاک بیرون آمدی وپاک شدی ، چنانکه گویی امروز
از مادر زادی ، وخدای ترا دوست گرفت وترا اجر وثواب بسیار بدست آمد وبرکت ورحمت
ترا چندان نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کردن ، واز عذاب بلای دنیا وآخرت

خلاص یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار
که آدم را علیه السلام آن گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد خود بیرون خواست آورد
فردا هزار هزار صاحب کبیره را بهشت خواهند برد آدم را بیک زلت از بهشت
بیرون آرند لا والله اگر گویی که آدم در بهشت بی فرمانی کرد تا از آن جاش بیرون آورد رسول
ما را علیه السلام بقاب قوسین بر چه کرد که اینجاش باز آورد ولیکن بقاب قوسین برد
تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجاش باز آورد تا زمینیان از عبارت
او شریعت بیاموزند آنجا می گفت لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اینجا گفت اَنَا اَفْصَحُ
الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ هر گونه که توانی سخن می کن و سوالی و نیازی پیش دار آورده اند که چون
بنده گوید اِیَّاكَ نَعْبُدُ حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید و چون گوید
اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ خدای عزوجل گوید هرچه می خواهد بدهید که خزانه پادشاهان برونق
بسائلان گیرد و هیچ سائلی با نیازتر از خاک نیست آسمان و زمین عرش و کرسی همه بوی
دادند از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ خزانه هم چون خزانه خداوند نیست که هرچه همه
خلق را بایست صد هزار چندان بدادند و خواهند داد ذره کم نشد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهارم در ذکر تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة التائبین بداند که کرات متقاضی می بود که
چیزی نبشته آید و بهر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده شود و اندکی دل مانع می کرد

بنا بر آن چند مکتوب متواتر نوشته شده است تا بتامل تمام مطالعه کند و پیش قاضی
صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین آنجاست
چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بر آن بندد که حق تعالی بحقیقت توبه رساناد که در کار توبه است
زیرا که سرمایه کار ایمان است و این راه که رود بایمان رود و این بار که کشد بایمان کشد
و این بادیه خونخوار که قطع کند بایمان کند و این بحر محیط که سیاحت کند بایمان کند و این
شربت که چشد بایمان چشد و این درد که با شد بایمان باشد و این طلب که نماید
بایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در سر سینه بر قدر
توبه او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده می شود آفتاب ایمان بر قدر
آن در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش پس که مرید را جمله
می فرماید برای این گردش فرماید تا از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش
بگشت دیگر بود دیگر گشت اکنون تو دین بودی نیست مرد دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت
او نیز نماند اگرچه ذات بر جاست که آن را اعتبار نیست پس او را هر آینه ایمانی دیگر
پدید آید که او را بحقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت
لسانی پیش نبود چنانکه بیشتر خلق را بند و این جز آنکه ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتوان رفت و این بار نتوان کشید و این بادیه خونخوار نتوان
برید و این شربت مردان نتوان چشید مثل است که بار پیل بر زنبی نکشد نیست

که گفت شعر محرم دولت بود بر سپری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭
گر پستم را هم رخش رستم کشد و از دوری این مقام ٭ و از هیون این کار نباید که
در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید ٭ و راه گریز پیش گیرد ٭ اَلْفِرارُ مِمّا
لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِینَ ٭ برخواند در نوشتن و گفتن این حرف است زنهار
نومیدی هیچ حال هیچ کس را جایز نیست ٭ اینجا کاری علت است بهایی نمی باید
بسا کس باشد که از پیش بت بردارند ٭ و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز
سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را از همه ملک و فلک درگذرانیده باشند ٭
و در صفتی رسانیده که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سر
گردان شوند ٭ و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند ٭ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ ٭ هر چه خواست
کرد چون و چرا را درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه باز گردید ٭ و چون و چرا را
در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را بنهای خویش گرداناد
و او را از پیش وی بردارد بمنه و کرمه بالنبی و آله و اصحابه اجمعین ٭ هر چند تو بستی
همت بلند دارای برادر همت مردان هیچ غیری فرو نیاید ٭ آسمان و زمین ٭ و عرش و
کرسی ٭ و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد همت این مردان فضای پاک و صحرای بی
خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند ٭ و هیچ فضایی پاکتر از فضای ربوبیت
نیست ٭ و هیچ صحرایی با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست ٭ همت گرد کعبه و بیت
المقدس نگردد ٭ و با آسمان و زمین طواف نکند ٭ سبحان الله عجب کاری مردی در جای خود

نشسته

نشسته ٭ و پای در دامن کشیده و سپر را نهاده و سرّ او از کون و مکان در
گذشته ٭ زهی همت که او را جز در آب و خاک نیابی از اینجا گفته اند تصوف جنبشی است که در وی
قرار نیست ٭ زیرا که آب چون قرار گرفت گنده شود ٭ اَلْماءُ اِذا طالَ مُکْثُهُ ظَهَرَ خُبْثُهُ
٭ روا باشد که مرد بصورت در گوشه قرار کرده بود و سرّ او در ملکوت و جبروت
جولان می کند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار عکس باز گردد ٭ نه بینی آن آسیا
چرا سنگ می گردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است ٭ خواجه جنید
رحمة الله علیه را گفتند ای پیر چرا بسماع بر نخیزی او این آیت برخواند ٭ وَتَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها
جامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ ٭ شما رفتن ما نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار
نیاید نسیم سحر چنان گذرد که کس را خبر نباشد والسلام ه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مکتوب پنجم در ذکر طلب

برادر شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحت توبه باجماع مشایخ
طریقت رضوان الله علیهم فریضه است که پیری بجوید ٭ و فرا نشیب طریقت گذشته مستقیم
الحال گشته ٭ و قهر جلال ٭ و لطف جمال دیده ٭ العُلَماءُ وَرَثَةُ الأَنْبِیاءِ ٭ در حق
وی حقیقت شده ٭ و بر جمله علل و امراض مرید واقف به ٭ و علاج آن طبیب حاذق گشته
طلب کند ٭ قالَ اللهُ تَعالی کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ ٭ امر است در بودن با صادقان
و آن پیغامبرانند صلوات الله علیهم اجمعین ٭ و بعد ایشان خلفای پیغامبرانند ٭ و آن

مشایخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور خلافت ایشان است علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل طغرای ایشان است وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای در دین حق چنان است که
پیغامبر در میان امت خویش وامت را در راه دین حق از پیغامبر چاره نیست همچنین
قوم را از شیخ که خلیفه پیغامبر است ازینجاست در کلمات مشایخ که لا دین لمن
لا شیخ له دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است اقتدوا باللذین من
بعدی ابی بکر وعمر وگفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگرچه
در بدایت هدایت نه پیغامبر حاجت بود و نه شیخ آن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری
نظر عنایت نیفکند ولکن الله یهدی من یشاء ولیکن هر کجا آن تخم پدید آمد
در پرورش آن نیاید وخلافت حق بپیغامبری یا بشیخی که نیابت پیغامبر است
حاجت بود که وانک لتهدی الی صراط مستقیم وجای دیگر فرموده وممن
خلقنا امة یهدون بالحق ودلایل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار است
ویکی از آن است که راه که بظاهر وصورت بی دلیل وراه شناسی نمی توان رفت با آنکه
روندگان راه هم دیده راه بین است وهم قدمی قوی وهم راه محسوس پس راه طریقت که صد وبیست واند
هزار نقطه نبوت در آن راه قدم زده اند واثر ظاهر ومحسوس نی بی دلیلی وراه شناسی
محال بود که کسی رود ودیگر چنانکه در راه صورت سراق وقطاع الطریق بسیارند بی
بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا ونفس وشیاطین انس وجن جمله راه زنانند بی بدرقه

صاحب دلی وصاحب ولایتی نتوان رفت ودیگر آنکه درین راه مزلات قدم وآفات
بسیار است وعقبات بی شمار تا فلاسفه ودهریه وملاحده ومعطله واباحی ومثل ایشان
از اهل بدعت وسواد جمله بی شیخی کامل ومقتدایی واصل درین راه بسرمایه عقل خویش در آمدند
هر یکی در بادیه افتادند وهلاک شدند ودین بباد دادند بیت تو چون موری واین راهیست همچون
موی بند رویان مرو زنهار بر تخمین وبر تقلید رعنا لیکن صاحب سعادتان در پناه
دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند وازان مزلات ومهالک
خلاص یافته ودر سلوک خویش دیده اند که هر کسی در کجا افتاده است وچگونه هلاک شده است
ودیگر روندگان را از ابتلا وامتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل صاحب
تصرف نبود تا مرید را از وقعت فترت باز رهاند وبعبارت واشارت لطیف وی را
در روش آرد ز تفرقه ورسم افتد وهمه رنج ضایع شود مثنوی در سایه پیر شو که نابینا آن
اولیتر که با عصا گردد گامی شو وگوی عجب بر هم زن تا پیر ترا چو گهربا گردد
گر این نکنی که گفت عصاره است هر رنج که می کشی هبا گردد دیگر آنکه روندگان را درین
ببعضی مقامات روحانی گذر بود وروح از کسوت آب وگل مجرد شود پرتو نور حق بر وی تجلی
کند وروح درین حال خلافت حق پدید آید ذوق انا الحق وسبحانی در حلق وقت خویش یابد
وپندارد یافت ووصول بمقصود روی پدید آید عقل وعلم وفهم والبته ادراک نتوانند کردن
اگر درین حال لطف شیخی صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان بود وبیم
افتادن در بادیه حلول واتحاد باشد ودیگر آنکه روندگان را در اثنای سلوک از غیب شبهات

بدید آید و قایع بر وی کشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی ظاهر کردد و مبتدی را
بدینها هیچ وقوف نه زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان
مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است بیت تو چه دانی زبان مرغان را
چون ندیدی شبی سلیمان را اگر اینجا شیخی مؤید نباشد بتأیید الهی و معلم بتعلیم تأویلات
و زبان دانی از غیبیات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پاد
شاهان صورت اگر کسی خواهد که در خدمتی و مرتبتی یابد و ولایتی و محلی و قربی حاصل کند
اگرچه استحقاق آن ندارد تا خدمتی لایق از دست وی برخیزد اما چون مقربی از مقربان
پادشاه شود و خود را بدو بربندد و آن مقرب مقبول قول منظور نظر پادشاه بود التماس او در حضرت
پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نبیند
در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت
مقرون گرداند و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود
طلب کردی سالهای دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشایخ رضوان
الله علیهم در حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد
و خود را بایشان بربندد بمقصود و مطلوب برسد مشایخ را رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر
و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و سلم نظر افتاده
بود طریق دل و راه جان سپردند و کار مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بر آن نتایج
احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی بر افعال بگشاید تا نیک را نیک داند

و بد را بد و ارادت ازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازالت آن نداند چه کند
یکی ازین مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن
مقبول الله این افتاده را بر گیرد و این کم شده را در پذیرد و او را از نفس امان
باز ستاند حکم دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری وی را روی نماید
از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد حکم سوم آنکه او را از قرینان و همنشینان
بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هرچه مرید سالی از خود بر کند ایشان بسخنی
در دل او نشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند که ممکن است که مرید بیک صحبت
پیر بمنزل رسد و روا باشد که بدو یا سه یا چهار و یا بیشتر ازین صحبت کند تا بمنزل
رسد و سر پیری و صحبتی وی را سبب کشف و الهامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیران را بمقام خود آگاه نکرده
نکرداند و نهایت ایشان را در آن مقام نشان نکنند و کو نصیب من از صحبت ایشان آن بود که ایشان فوق
این بوده اند این بادب نزدیکتر بود زانچه بالغان را خداوندان مقام و احوال کار
نبود چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرود و از صحبت وی جدا نکردد این
نگاه دارد و در جمله از غیرت پیران احتراز باید کردن اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطالان
پیر اول نه نزدیک پیر دیگر شود روا نباشد و هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و در
عادات مشایخ رضی الله عنهم چنان رفته است که چون مریدی بدیشان تعلق کند مر وی را
سه سال در سه معنی ادب کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر ورا بتحقیق
نه بتقلید مسلم دارند والا گویند که طریقت مر این را قبول نمی کند و آن سه چیز آنست که یکسال

بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال بمراعات دل خود دست بدعا و زبان
بسوال گشاده دارد «ان الله یحب الملحین فی الدعاء» می گویند در دعا و سوال
پرده شرم از روی بردار «و آنچه خواهی گستاخ وار خواه» و هرچه خواهی حقیر مخواه
و اگر بندی از درگاه بر مخیز تا نستانی تقطع بداند هر کرا چیزی داد رایگان داد و هر کرا
ایمان داد رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم بستانند او ببخشد
«هل من سائل هل من داع هل من مستغفر» برانگیخت که بخواهید
که ما را کرم فراوان است بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید تقاضا کنیم چون نخواهید کاهلی کنید
ناخواسته دهیم مثنوی آنکه ناخواسته عطا بخشد «گر تو خواهش کنی جها بخشد»
پادشاهی است او اگر خواهد «هر دو عالم بیک گدا بخشد» ای برادر این در کرم است
اینجا استحقاق نمی باید کریم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که باستحقاق دهد کریم نبود
زیرا که استحقاق سببی موجب است هرکجا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود آورده
اند که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه بلی علی تیغ مرا ده
تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادان که شمشیر بخصم دادی علی
گفت هر چند که تو دشمن و خصم بودی زبان سائلان داشتی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی

برادر شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنای اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه مقتدایی

را بر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیت استخراج کرده
اند که خداوند عز و جل گفت «فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و
علمناه من لدنا علما» حق سبحانه و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدی و
متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدایی و معلمی بر پنج مرتبه یاد کرد
اول اختصاص عبدیت که «من عبادنا» دوم استعداد قبول حقایق از انباء حضرت
بی واسطه که «و آتیناه رحمة» سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عندیت که
«رحمة من عندنا» چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوندی بی واسطه که
«و علمناه» پنجم دولت یافت علوم من لدنی که «من لدنا علما» و این پنج مرتبه
جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است مر همه درجات و مقامات را
و شرح تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که بدین خاصیتها مخصوص
گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند در جمله هر مقامی نیکو و
خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده است در و موجود بود
تا شیخی و مقتدایی را شاید اول مقام عبدیت و تا از رق ماسوی الله آزاد نگردد
عبدالله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول
حقایق از انباء حضرت بی واسطه و تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید
مستعد قبول حقایق از حضرت عزت بی واسطه نگردد و بسعادت «آتیناه رحمة» نرسد
سیوم یافت رحمت خاص از عندیت و تا تخلق باخلاق الله نبود و در سر تجلی صفات

الوهیت نتواند بمقام عندیت رسید و بصدر رحمةً من عندنا نشیند :: چهارم تعلم
معلوم است از حضرت عزت بی واسطه شوانده بود و بکرامت وعلّمناه مکرم شوانده شد ::
پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند
تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت فرمود :: عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي :: و تا بولادت
دویم نرسد که عیسی پیغامبر علیه السلام ازان نشان داده است که :: لَن يَلِجَ مَلَكُوتَ
السَّمٰوٰتِ وَالأَرضِ مَن لَم يُولَدْ مَرَّتَيْنِ :: هر کرا این درجه نبود بشرف علم
من لدنی مشرف نگردد :: یعنی هر که از مادر زاید این جهان بیند :: و هر که از خود
زاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را بیند :: پس دنیا و عقبی هر دو
حاضر بیند :: مَن لَم يُولَدْ مَرَّتَيْنِ این باشد :: و با این همه گفته اند که شرایط مقام شیخی
و مقتدایی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدایی نه بدان شخص و سرورش است که خلق بینند
شیخ و مقتدا بالحقیقت آن معنی است که در مقام عندیت در فی مقعد صدق در زیر قبهٔ
عنایت و غیرت حق است که :: اَولِيَائِي تَحتَ قِبَابِي لَا يَعرِفُهُم غَيرِي :: رباعی
مردان رهش زنده بجانی دگرند :: مرغان هواش ز آشیانی دگرند :: منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان
بیرون ز دو کون از جهانی دگرند :: اینجا سوالی است که کنند و آن آنست که مقتدی مثل این
شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی را چگونه متابعت متمشی تواند بود و شناخت وی این را چگونه میسر شود
و مبتدی را دست نه که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش
واصلان و مقربان حضرت عزت را نشان کند و این هم درست نیست که کسی را بتقلید کند مجرد
دعوی

116

دعوی پس بچه داند که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق و یا او کامل و منتهی است و بدان
چاره پیش است که اقتدا کند یا نه :: جواب این چنین گفته اند هر یکی را از طالبان بمقدار
کار او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب آن و آلات آن بروی کار زند کاشتنی که هرگز
ازان بیرون شوانند شد :: و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بروی مسلط گرداند چنانکه
در راه او گاهی هم نفشد چنانکه مر طلب علم را بمقدار نصیب او در ازل طلبی و هستی موجود بود که نفی و صار
دران نه همچنین درین طلب دان بی تفاوت :: سوالی دیگر کنند که علامتی هست که بدان تمییز
کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل :: جواب گفته اند این را علامتها بسیار است و عبارت
کردن ازان دشوار :: و همه را محیط شدن نتوان با این همه این چنین علامتی که طردی و عکسی بود
که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر نبود ندانند کسی نگفته است :: حاصل الامر در حق کسی که
عنایت سابق است که :: اَلعِنَايَةُ قَبلَ المَاءِ وَالطِّينِ :: در ابتدا بر قبضهٔ وَالَّذِينَ جَا
هَدُوا فِينَا :: قدم در راه طلب نهد بکمند جذبات عنایت ربانی روی دل از مالوفات
طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلی بر
سنت :: وَلَنَهدِيَنَّهُم سُبُلَنَا :: جمال شیخی فاضل و مقتدای کامل در آینهٔ دل
او بر وی عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را نشاید اگرچه سالک
هم مجذوب بود :: اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر که چون مرید
صادق جمال شیخی در آینهٔ دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و
آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جملهٔ سعادات این بی قراری است و این عاشقی است

که تا مرید بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید
که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود خواهد از اینجا گفته‌اند الارادة ترک الارادة
و سرّ این معنی است که عزیزی گفته است رباعی ای دل اگرت رضای دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید گر گوید خون گری مگو از چه سبب ور گوید جان بده مگو
چون شاید و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مرید و شیخ کرا گویند
بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایتی درآید و حرکات و سکنات او را
متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را
گویند که او را شیخی کامل صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی متقرض بدست خویش پرورانند
و او قبول کند و آن را نیز متقرض را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را
بندگانند که در متابعت رسول صلی الله علیه و سلم از کل کاینات عبور کرده‌اند و در
تجلیات صفات جمال و جلال همگی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته
کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و همت
بر بیگانه کنند یگانه گردد اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند در تحت ولایت نشینند
گفته‌اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب دولتی نباشد و همه بی‌دولتان در پناه
سایهٔ دولت او باشند خلیفه و سلطان در هر عصری یکی باشد اما تره فروش چندانکه
خواهی در هر شهری باشد در خبر است که پیوسته در میان امتان سیصد و اند کس باشند
که قیام عالم بدیشان باشد و راحت و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان بود

پرسید

پرسیدند که صفت ایشان چیست فرمود که الزاهدون فی الدنیا والراغبون
فی الآخرة والراضون بقضاء الله وقدره ای برادر یقین بدانک این
کاریست بزرگ پیش از من و تو بوده هر کسی را بمنزل رسانیده و مقام وی پدید کرده
هیچ کس کاری نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده سر
قدم میزنند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و اند نقطه نبوت که در عالم آمدند کار نو در
عالم آوردند حاشا و کلا بلک آنچه در سینه تو بود جنبانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند
سوی آن خواندند و بس کتب و رسل وسایط است با حکم و تقدیر راست برون
میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت دل همه صد نقبان را پاره پاره کرد بتیغ
قهر و جلال و جگر ایشان را با انتظار قطره آب گردانید و خود را بکس نداد موسی
علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن می‌گوید ندا آمد که عصا بر سنگ
زن صحرایی صد هزار موسی عصا در دست گرفته و کلاه بر سر نهاده میگویند ارنی ارنی و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتم در ارادت

ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزی متعلق گردد و از آن اندیشه جنبشی در دل پدید آید
که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد و هر چند همراه شریفتر ارادت بهتر و
نیکوتر و حقیقت ارادت خواست محض است و مجرد از شوایب و اغراض و پاک از تغیر
بدیر رفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن از اغراض تا در حضرت الهیت باز نه

ایستد اما ارادت آدمی را علایق و موانع است گاهی از ضعف ارادت و گاهی از عجز مرید
و گاهی از امتناع مراد و با این همه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نیکونامی و مدح و مانند
این مرید صادق آنست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد و ارادت
در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد
در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است
یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام و مرض
مهلک است چون بر دل مبتدی مستولی گردد او را از جملهٔ خیرات منع کند و فترتها در راه
او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
جاودانه محروم گردد وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ اشارت برین است
و بزرگان گفته اند که هر مرید را که دل در دنیا باول ابتدا ملتفت شود از وی هیچ صلاح نیاید
و هر چه زیادت از مهم قوت وقت است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است
ارادت دویم احوال آخرتست که دل آدمی ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت
ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان ارادت مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و
تعب آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت زهاد و عباد است و این را رغبت و
رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیا است
که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی

ارادت

۱۸ ارادت سیوم حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت گشاده گردد و همت از جملهٔ مکونات در
گذرد و بیند که هر چه در زیر امر کن در آمده است رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن
بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید بر سیمای ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر
دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده است مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ
الْعِزَّةُ جَمِيعًا چون این مرید از دنیا در گذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه
در راه وی پیش آید جز مراد و مقصود همه را زنار و بت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را
پرسیدند مَا الطَّاغُوتُ قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتُكَ هر چه ترا
از حق مشغول کند طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مرید وار در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و از آفات
منازل او را خبر دهد تا مرید بکاهلی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر
از پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که خودروی بود ثمر ندهد اگر دهد او را مزه نبود
مریدی که پیر ندارد اعمال و احوال و جملهٔ کار وی طبیعی و عادت باشد هیچ بلاغت و نضج نپذیرد
و ترقی نیابد که مرید در آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد چون
بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب رجوع کند تا طبیب از سر صحبت
خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغامبر و طفل را دایه و بیمار را طبیب
و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و اصل و بر غوامض سلوک
و منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر مقاد

برامراض و علل او اشربه و معجون سازد ؛ و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد
که کسی راهی نداند آنگاه راهبری کند زود هلاک و گفته اند چون مرید خواهد که این احوال
از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده نشیند لا
محاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان بانبیا
متابعت نمایند ؛ و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته
الشیا نیست هر که در طریقت برای خود کفایت کند و بصحبت قانع شود بت پرستی مغرور باشد
و بر سر کنج و نجاح نرسید یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید مرید را طالب نتواند
چنانکه پیغمبر علیه السلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد ؛ اما چون حق تعالی دولت اسلام او را
نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغامبر ظاهر ؛ اینجا بر فاین تصوف
و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری
برین است ؛ اکنون که دانستی ارادت چیست بدانک ارادت صادقان و نیت
مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو زنار داری و بت پرستی راست نیاید
و مرا و ترا در کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بتی و بتکده مرا و ترا نپذیرد بدروغ دعوی دینی
نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چکنیم اگر میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان
و مدعیان دارند بیت کرد پستهٔ گل نیاید زما ؛ هم هیزم خشک را نشاییم ؛ گفته اند نیست
حقا ثم حقا بودن بدین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براستی اگر سیئت نبود
نکنیت نبود ؛ بسا کسا که در راهی می رود ناگاه موکلی ازین حدیث در اید و کمندی از طلب

در کردن

۱۹

در گردن وی افکند نا اندیشیده و ناطلبیده اگر می خواهند امید دار و اگر خواستند
هیچ مترس بنگر که تا در صحک غیب چه نوشته اند والسلام ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتم در ولی

برادر اعز قاضی بدر الدین رزقه الله محبته اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است
مبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت
است که در اید و روا بود که فعیل بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بروی احسان
خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و
سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس نگاه دارد حق تعالی او را بر دوام و قاتش از
زلات و معصیت و چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس همچنین ولی نباشد مگر محفوظ ؛ و فرق میان
معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب گناه نبود البته ؛ اما محفوظ را ارتکاب گناه بود
بر سبیل ندرت ولیکن او را بدان گناه اصرار نبود ؛ اُولَئِكَ الَّذِينَ يَتُوبُونَ
عَن قَرِيبٍ ؛ و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن بصفت
اولیا بود ؛ فَيُقَالُ الْوَلِيُّ مَنْ فِيهِ هَذِهِ الْخَصْلَةُ ؛ پس گفته شود ولی کسی است که در وی
این همه خصلتها موجود بود ؛ و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود در
حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و مطیع بودن بخوف عقاب نه بامید
حسن مآب و نه بیند و نه داند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدری و قیمتی نیست

که گفت **شعر** آنان که بعالم توحید بدرسیدند ؛ بیهوش سوی عالم توحید دویدند
در نفی چو دیدند همه معنی اثبات ؛ اثبات نماندند همه نفی گزیدند ؛ اما اشارت مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه عثمان مغربی می گوید رحمة الله علیه ؛ الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ؛ ولی مشهور باشد در میان خلق اما مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید ؛ الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً ؛ گفت ولی مستور باشد و مشهور نباشد و این گویند احتراز گرد از شهرت آن شهرت که باشد که در و فتنه بود یعنی شهرتی که بفتنه ؛ پس ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت ؛ روا بود که وی شهره باشد اما شهرتی که وی بی فتنه بود از آنچه فتنه در کذب بود چون ولی در ولایت خود صادق بود روزگارش از فتنه دور بود ؛ نقل است که ابراهیم ادهم مردی را گفت خواهی ولی باشی از اولیاء خدای گفت می خواهم گفت ؛ لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ لله نفسک ؛ واقبل بوجهک علیه ؛ بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خدای و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اشارت برین است که گفت **قطعه**

بگذار تو خویش را و انگاه ؛ در عالم ما بما سفر کن ؛ بس جان عزیز خویشتن را ؛ ای خوار بن زمانه سر کن ؛ بر بند تو چشم را ز دیدن ؛ در حضرت ما بما نظر کن ؛ وز عالم خویش هر چه بودت ؛ این پیش رو آن بدر کن ؛ و مراد ازین همه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص کرده است ؛

ووالیان ملک او نیند که برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود کرده است و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفس ایشان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز بوی نی پیش از ما بوده اند و اکنون هستند ؛ و الی یوم القیمة ؛ خواهند بود ؛ و اینجا مارا با دو گروه خلاف است یکی معتزله ؛ و دیگر عامه حشویه ؛ معتزله تخصیص یکی را از مؤمنان بر دیگری انکار کنند ؛ و عامه حشویان تخصیص را روا دارند اما گویند که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید ؛ و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید ؛ و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند پس این معنی است که عزیزی گفته است **مثنوی** قدم در نه درین ره همچو مردان ؛ که خدمتکار تست این چرخ گردان ؛ از آن کانی که جانها گوهر تست ؛ فلک از دیر که خاک در تست ؛ خموشانند در ره سر نهاده زبان ببریده و در ره فتاده تو خوش خفته و ایشان در ره او همی بوسند خاک درگه او ؛ و از ایشان چهار هزار اند که مستورند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند ؛ و در کل احوال از خود و از خلق مستور باشند ؛ و اخبار بدین وارد است ؛ و سخن اولیا بدین ناطق ؛ و اما آنچه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حقند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند ؛ و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند ؛ و چهار دیگر

که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب
خوانند و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و در کارها بیکدیگر محتاج باشند
و بدین اخبار مرویست و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف
وارد می شود و آن آنست که گویند چون گفتستی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند
که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جایز نه
جواب آنست که دانستن ولایت ایمن اقتضا نکند چنانک روا باشد که مومن بایمان خود عارف
بود و با این همه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد
اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مر ورا بامن عاقبت شناسا کرداند
و در صحت حال بروی و حفظ وی از مخالفت چنانک عشرهٔ مبشره را بود و هیچ زبان نداشت
یعنی آن ده تن را پیغامبر علیه السلام گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان
از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همه از جملهٔ اولیا بودند و ایمن ایشان از خوف خاتمت
دین ایشان را زیان نداشت و اگر گویی ایشان که از اخبار صاحب شرع دانستند و آن بوحی
بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند جواب آنست که اولیا بدان شناسند ولایت
خویش را که خدای عز و جل در ایشان لطایفی پدیدار آرد که آن خاص جز اولیا را نباشد و هرگز
در اعدا نبود و روا بود که ایمن کرداند حق تعالی مر ایشان را که آنچه در سر خویش همی یابند بدانند که
کرامت است و عطاست از خداوند عز و جل و آنچه هست حقیقت است و خداع و مکر و
استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد

با کرامات

با کرامات آرام گیرد و خویشتن را از اهل آن کرامات داند پس کسی که او را محل ولایت باشد
با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامات نشناسد از بهر آنکه ضد اند و سرد و چیزی
که ضد بن باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت را و بزرگان کرامات
بدین چشم نگرند که یکی از ایشان گفته است که بت در عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است
با کافران بت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان
کرامت است اگر با کرامت بیارامند محجوب گردند و معزول گردند و اگر از کرامات
تبرا کنند متقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته است **قطعه** زاهدان را جنت و فردوس باید بر نگاه
عاشقان را لذت اندر فقر زندانست و بس لطف او را عام و خاص و نیک و بد یابنده اند
قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بس از اینجاست که چون خدای عز و جل مر ایشان را
چیزی از کرامات پدید آرد در دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش
از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله روحه العزیز در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت
در خاطرش رسید که بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید گشت فریاد بر آورد
که المکر المکر و باز گشت و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
باعراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بر آن اعتماد کرد از کرم اعراض نمود و بغیر دوست
کرد ولا ولایة مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی

نیست که می فرماید «قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ»
ای آنکه نظر غیرت بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت می داری یکی درین آلودگان آلوات
معاصی بنگر و اسرار محبت ما در ایشان بین و آلوات عصیان ایشان را به آب استغفار بشو
«فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ» تا از شر بسیاری گناه از در بگریزند بل بقوت دل
در حبل امیدواری آویزند تا بدانند که امواج بحار رحمت آلوات معاصی و اقذار مناهی
عاصیان را از وجود ایشان پاک گردانید و بطهارت مغفرت مر یافت نعمت ربوبیت
را قابل کند که «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» سوخته بدین معنی اشارت کرده است و
گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شوی ور در گذری ز حرص خرسند شوی پاکیزه شود
وجودت از لوث گناه تا قابل اسرار خداوند شوی وآنچه در زبور بهتر
داود علیه السلام آمده است «یا داود أنذر الصدیقین فانی غیور وبشر المذنبین
فانی غفور» آتش در نهاد نومیدی میزنند و نهال یأس و قنوط از
ساحت نا امیدی بر میکنند تا پیر لا تقنطوا من رحمة الله سر بر آید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت

برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بولایته بدانکه ولایت عام ایمان است هر که
ایمان آورد از جمله اولیای خداوند گشت ولیکن احتمال دارد که با این ولایت ترک امر کند و
ارتکاب نهی کند باز دیگری باشد که امرها بجای آرد و از نهیها دور باشد و این هم از جمله اولیا.

اما

اما در جنت فریق اول خاص باشد و فریق اول در جنت این فریق عام باشد باز فریق سوم باشد
که امرها بجای آرند و از نهیها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نگرند که مارا
چه باید بینند که دوست را همی چه باید مراد دوست بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش
قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل همه کارها متابعت هواست چنانکه قرآن
مجید برین اشارت می کند «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ» و اینجا شرک دانستن
ضرورت است تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نزدیک این طایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی می گویند و آن آنست که کسی جز خدای عز و جل معبودی دیگر گیرد
و این شرک منافی اصل ایمان است نعوذ بالله منها دوم را شرک خفی گویند و آن
آنست که کس عند الحاجت غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گرداند
و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است و بعضی گویند از شرک خفی است نسبت
حواله کردن بر هیچ خودی در جملهٔ احوال و میل کردن با اختیار خویش و چنگ زدن بحیله و
تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این شرک را شرک خفی خوانند گویند منافی کمال تو
حید است نه منافی اصل توحید رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم از هیچ کسی
همی نیاید یادم از آدمی و فرشته در وحدت تو من بین نظر جو می کنم آزادم
اکنون بدانک متعارف است میان خلق که بهتری را دوستان باشند و لیکن
گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مر امر و نهی را شایند پیش ازین شایند و گروهی خاص تر
باشند که منادمت را شایند و گروهی خاص تر ازان باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر

ازان باشد که میان ایشان اتحاد باشد در ملک و در ملک هرچه یکی دوست کند آن دیگر
کرده، و تصرف هر یکی از ایشان در ملک دیگر همچنان باشد که چون در ملک خویش
و این آنگاه درست گردد که تهمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالی است نه بینی که
پدر را وفور شفقت است و صحت رای سبب عقد وی بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ
رسید شواند عقد او را فسخ کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که هر عام را امر بود و هر خاص را اذن بود
چون مصطفی صلی الله علیه و سلم که ماذون بود باستحلال مکه و نیز مردان اعرابی را که در
ماه رمضان افطار کرده بود گفت، کُلهُ واطعِم عیالک، باز گفت: تُجزِئُکَ ولا
تُجزِئ احدًا بعدک، و این رفع شریعت بود بظاهر ولیکن هر عام را در حد امر و نهی نگاه
داشت تصحیح شریعت را و یکان یکان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت اظهار
خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را بنماید که من ازان دوستانم که هرچه در ملک و ملک دوست بکنم
روا دارد، خواجه عطار علیه الرحمه درین معنی در مثنویات خویش اشارت کرده است مثنوی
دریغا جوهرت در ننگ مرده، ز بنکار طبیعت زنگ خورده، ازان بر ملک خویشت نیست
فرمان، که دیوت هست برجای سلیمان، اگر حاصل کنی انگشتری باز، بفرمان آیدت
دیو و پری باز، تو شاهی هم در اول هم در آخر، ولی در پرده پنداری اکنون
دو می بینی یکی را و دو را صد، چه یک چه دو چه صد جمله تویی خود، و شکی نیست که جمله همه
براه انبیا در نبوت برابرند ولیکن بعضی را بر بعضی فضل است گروهی را مقام عموم است و گروهی را
مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را منکر شده باشد، و این چنان است که

هر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه مواجب خوار
ملک باشند، ولیکن یکی را مقام دستوربانی باشد، و یکی را مقام فراشی و یکی را
مقام دربانی و یکی را مقام حاجبی، و یکی را مقام خزینه داری و یکی مقام شراب داری و
یکی را مقام سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را منادمت و باشد که یکی بمحرمیت رسد چنانکه
غیر در نگنجد چنانکه عزیزی گفته است بیت در صحبت دوست جان نگنجد، شادی و غم جهان نگنجد،
و باشد که یکی بخصوصیت در محلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر و نهی وی امر و نهی
ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بر هیچ عاقلی پوشیده نباشد
که مومنان همه در محل ایمان هم برین ترتیب اند، و چون برین مراتب باشند که گفتیم پس
هر یکی از ایشان در جنت آنکه فروتر از وست خاص باشد، و در جنت آنک برتر از وی است
عام باشد، و این مرتبه مر اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص و مصطفای حق گردند و
بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و نه اندیشند
و با نفس صحبت نکنند و نظارهٔ مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بدیشان
دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر نه پردازند و بر
جای دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند
که از غیر دوست نترسند، و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر متوحش گردند،
و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نآید و بجملهٔ ظاهر و
باطن ایشان از کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که در ایشان فضل نمانده باشد

غیر دوست را سوخته باین اشارت کرده است و گفته بیت در عشق اگر ز وصف مسلوب
شوی اندر گذری ز خویش و محبوب شوی وصفت عرضت که در زمان نیست شود
زنهار در و بمان که محجوب شوی انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و اختیار خویش
و از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هرچه بخواهد
بیابد نه از بهر انکه در وی ارادت دوست باشد نه ارادت وی خلق پندارند که آن تو دگر
وی خواست و به نزدیک وی آن بود که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفایی حق گردند منکر
این نتوانند شنید و گوید طامات است و اصلی ندارد بیت کسی کو علم توحید و لایت داند
بلاشک این سخن طامات داند ز چشم کور بینایی نیاید که از خفاش حربایی نیاید
الغرض چون بدین مقام پسند که گفته شد بشناسند که ما اولیای خداییم بقول مشهور از
بهر انکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر بی اختیاریست خود را بی اختیار
بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و سلم
باز نمود که اولیا هرچه خواهند بیابند لو اقسم علی الله لابره لو دلیل آنست
که قسم نکند ولا ابره دلیل آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم باز نمود که اولیا هرچه خواهند
بیابند و لیکن نخواهند عارفی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسید بی باک شود
کونین بنزد همتش خاک شود و انگاه بدو ز عالم محبوبش بی واسطه خطاب لولاک شود
و خداوند نگاه داشته باشد او را عن النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظ ابد بود
از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام پسند نیارند که خویشتن بینند

زیراکه

٧٤

زیراکه وی این مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون به بند سبب ماند بازیافته گم کند کار
افتاده گفته است مثنوی تا ترا با تو بود در ذات است کعبه با طاعتت خرابات است
چون ز ذات تو بود تو دور است بتکده از تو بیت معمور است و یکون مسلوبا
من الخلق و مرور از خلق ربوده باشد یعنی نانگریستن با ایشان در شهرت نیفتد
فلا یفتتنوه پس او را در فتنه نیفکنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر ما نیفتد که
حظ نفس از خلق دو چیز است یا نکوهش یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این را
سریست و آن آنست که هر که مر کسی را عابد است علامت صحت عبادت غیر معبود نادیدن است
پس هر که عجب آورد در عبادت نفس دید نه حق پس خدای پرست نبود و هر که ریا
آورد در عبادت خلق دید نه حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد
و طمع جز از حق کند محال باشد و یکون محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة
قائما معه باقیا فیه و نگاه داشته باشد از آفات بشریت هرچند طبع بشریت در وی
قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها از آن باشد که در وی خواست آن چیز نباشد
که اگر چنین بود باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور نگردد از بهر انکه اگر چنین باشد
که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا پس عاجز بود یا بی آلت بود انگاه ممتنع باشد
و ممنوع و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی خرابی نباشد و از اینجاست که آدمیان را بر طاعت
ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت ندارند
نه بترک معصیت و نه بکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند اما هرچه مرعات خلق را بطبع خوش آید

از حظوظ نفس مر ورا نیز خوش آید ۰ ولیکن خوش آمدن عوام نجاتی باشد که مراد خود را
بر فرمان حق مقدم دارند فرق انست ای برادر باید که از درد و حسرت این حیثیت خالی نباشی
و نومید بدل نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بر حکم خود دارد و
مفضل است نظر بر عجز ما دارد ۰ و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق
اولین و آخرین بپردازد ۰ و چون نظر فضل بر عجز ما دارد همه کارهای ما ساخته است و همه سیئات
ما بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است
بیت نومید مشو دلا تو امروز ازانک ۰ فردا نظرش بحکم خود خواهد بود ۰
آن سالک مقدم خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه روزی گرد کعبهٔ معظم طواف میکرد
بر زبانش رفت ۰ اللهم اعصمني من الذنوب ۰ خدا مرا از معصیت نگاه دار ۰
ندا شنید که آنچه تو می خواهی همه می خواهند ۰ اگر همه را دستار عصمت بر نهیم ۰ در
خزانهٔ مغفرت و جواهر معدن رحمت بر سر که پاشیم ۰ اگر آلودهٔ عصیان نبود آب
عنایت ما کرا شوید ۰ و اگر گناه کار نبود لطف ما اسرار قبول توبه با که گوید امیدواری گفته است
بیت عاصی شکسته گرچه بی باک بود ۰ از قهر حق ار دلت غمناک بود ۰ شوینده چو فضل است
الواث ترا ۰ آلوده بحقیقت ز پاک بود ۰ ای برادر آنکه الواث معاصی و اقذار مناهی از
تو و از من با آب سحاب فضل و احسان خویش شسته گردانند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین
و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوختهٔ درین معنی می گوید بیت عاشق بکند گرچه گرفتار بود ۰
یا شیفته بر بادهٔ خمار بود ۰ از رحمت بسیار چه دارد باک ۰ معشوق چو پرده پوش و ستار بود ۰ ولله

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب در کرامت اولیا ۵

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که فقهای امت را از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت
اجماع است که کرامت اولیا جایز است هرچند که در حد معجزات رسید و نزدیک معتزله جایز نیست
مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه گردد چشمهٔ آب پدید
یا کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد میزبانی نان دهد گویند چون بنده ایمان آورد
از محل عداوت بمحل ولایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانچه شما گویید بایستی
که همه را یکسان بودی از بهر آنکه در معنی ولایت همه برابرند پس باید که در حکم برابر باشند جواب
چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم است در وی عاصی و مطیع و نبی و غیر نبی در وی یکسان اند
۰ اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه
باشد همه در چاکری و سپاهی برابرند وزیر و حاجب را هزار کرامت باشد که فراموش و دربان
را نباشد سؤال گویند چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند
چون مثل آن بر غیر پیغمبری روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم
آید که پیغمبر از ناپیغمبر شناخته نشود ۰ جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان می گوید که نبی می گوید و
همان خبر می خواند که نبی می خواند و با این همه مقر است که من این که یافتم بتصدیق و پیروی
یافتم و پیغمبر را ازین پدید آمدن کرامت بر ولی تایید باشد مر نبی را و پیدا گشتن راستی دعوی
وی بدین هیچ شبهت نیفتد ۰ و اصل این آنست که دو مدعی که در دعوی متضاد باشند دلیل یکی

دیگری را دلیل نگردد. اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند
دلیلی که هر یکی را قایم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد
مر وارثان را از بهر اتفاق ایشان در عصبیت استحقاق. و اگر گوید چون ولی را کرامت
بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند این محال است زیرا که شرط
ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی نبود. و اگر
گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغامبر است پس چون چنین
آن بر غیر پیغامبر روا داری این معنی باطل گردد و حجت نماند گوییم این بر خلاف آنست که ترا صورت
بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین معجزه بود
همان برهان نماید که معجزه نبی بود از آنکه کرامات امت معجزهٔ پیغامبر است که شریعت وی باقیست
باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق رسالت رسول تا قیامت.
و اگر گویی فرق چیست میان معجزه و کرامات. بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامات
کتمان شرط است. و دیگر آنکه انبیا دانند که این معجزات است و پیش از آمدن کرامات
خبر ندارند و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه
خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی بود. و چون دعوی نباشد تا آمدن
خبر چه دارد. و گفته اند هر که را از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون
دعوی کرامت کند اندوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت.
چون این مقدار دانستی. اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغمبری کند روا باشد که خداوند

اورا

او را معجزه دهد چنانکه صادق را از آنکه نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و
متنبی کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود
و آن بمعجزه باشد. پس اگر این معجزه هر دو را باشد فرق نماند میان محق و مبطل بد
نباید مر خلق را که مار آنکه ایمان می باید آوردن و شبهتی افتد میان صادق و کاذب که مر کرا
بر خیزد. اما اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جملهٔ اهل سنت و جماعت بدانکه روا
باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافری و کس را
در کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهارصد سال عمر یافت که وی را
در آن هیچ بیماری نبود و آب از عقب وی بالا بر شد. و چون بایستاد آب بایستادی
و چون او برفت آب برفت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدایی می‌کرد
از آنکه همه عقلا مقراند که خداوند جسیم و جوهر و خورنده و خسپنده و رونده
و آینده و گوشت و پوست نیست. و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار پدید آمدی
هیچ عاقل را بر کذب دعوی او شک نبودی و شبهه نیفتادی از آن که اگر یک چیز از خلاف
عادت که بر وی پدید آمد کسی را شبهت خواهد افکند مر از چیز ظاهر کند که بر وی پدید است
شاهد است بر کذابی وی مر آن شبهت را دفع کند و مانند این ما را حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم که سر همه صادقان است خبر داده است که در آخر زمان دجال خواهد آمد
و دعوی خدایی خواهد کرد و دو کوه با وی یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی می‌رود آن کوه که
بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت است و آن

دوزخ هر که بمن ایمان نیارد او را بدین دوزخ اندازم و هر که بمن ایمان آرد او را
در بهشت اندازم وحق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزاید این همه که
یاد کردیم مانند معجزه و کرامات است و خدای تعالی همه مر دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبهه
نیفتد که هر که هست داند که هر که بر خر نشیند خدای نبود واعور خدای نبود و خورنده و خسبنده
خدای نبود پس این استدراج باشد ومکر استدراج آن بود که ایشان هر چند
بی حرمتی کنند ایشان را باسانی و بمراد کذارد تا در بی حرمتی و تمادی خویش هلاک شوند چنانکه
با فرعون کرد اگر مرور آب روان نکردی از دعوی خدایی باز گشتی و معنی مکر آن باشد
که نجات نماید و هلاک آرد عز نماید ذل آرد هدی نماید ضلال آرد با اعدا صفت این باشد
یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین سه معنی بدهند همه استدراج و مکر باشد پس این سه
گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را دهند اعدا را دهند اما انبیا را معجزات باشد
و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی نسخه آورده است که
نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آن را معجزه گویند و آنچه بر دست اولیا رود
آن را کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آن را عون گویند و آنچه بر دست
کافر رود آن را استدراج و مکر گویند که مستدرج و ممکور بدانچه باید بنازد و بر وی اعتماد کند
و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطاول نماید باز مکرم از کرامت بگریزد و بترسد
بفریاد آید و تن خویش را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه در کرامات
پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت و بعد پدید آید

مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا از در بیرون
فرستد پاره حلوا بدست وی دهد چون کودک زیرک باشد حلوا بیند از دور بگردن مادر
در آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی کند و بدر رود و یا بآب اندر افتد یا
زیر پای اشتر آید حلوا بیند فراق مادر نبیند پس چون حلوا بیند و بگیرد دامن مادر
بر ماند و چون دامن مادر گیرد حلوا خورد و مادر او را بود و گروهی از بزرگان چنین گفته
اند که کرامات رنگ است و آرایش و پرورش است مر اشتری را که بپرورند و بیارایند
و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره عز او بینند و ذبح زیر کارد پنهان بود
تا گلو نخواهند بریدن بادی این فعل نکنند تا یکی از مشایخ چنین گفت رحمة الله علیه که
بت در عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران را با بت تعلق بود اعدا
باشند چون از بت روی گردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت عارف کرامات
است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند
مقرب و مکشوف شود بیت هرگز نشود ای بت بگزیده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من
گر از پس مرگ من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من واین تقریر آنست که
در مکتوبی تقریر افتاده است که صحت ولایت متعلق باعراض از غیر دوست است و ترک ما دون
الحبیب و ترک و اخذ هر دو ضدند چون بکرامت اقبال کرد و کرامت دید و بر کرامت
اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود ولا بقاء للولایة مع الاعراض
عن الحبیب والاقبال الی غیر الحبیب وقتی سلطان العارفین قدس الله سره را در سفری

پیش آمد بکشتی بایست گذشت و کشتی حاضر نبود و در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال بدید که
در میان آب راهی پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و بازگشت بیت
من بگرمای قیامت خون خورم بر یاد دوست جوی شیر آنرا نماکو تشنه کوثر بود
و دیگری هم برین معنی اشارت کرده است حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد یا با کس دیگر آشنا
خواهد شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد
ای برادر شنیده که انَّ الحُبَّ اوّلُهُ حیاةٌ وآخِرُهُ مماتٌ واوّلُهُ ختلٌ
وآخِرُهُ قتلٌ اول محبت حیات است و آخرش ممات و اول محبت مکر است
و آخرش قتل است واوّلُهُ کرامةٌ وآخِرُهُ غرامةٌ اولش کرامت است و آخرش
غرامت و ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت باید چنانکه نمک در دیگ سر آنست که
گفت عزیزی بیت آسایش است رنج کشیدن ببوی آنکه روزی طبیب بر سر بیمار بگذرد
این دانی چیست هر صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز کند داد جمال خود نداده باشد بحق حق که داد
جمال حضرت پاک او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما منگر تو گویی دریغ باشد چنان جمال
از نظر چون من کسی عزیزی گفته است بیت نجما حدیث وصلش زنهار تا نگویی
کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه
مرادها را آتش در زدند اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارید و اینک نوح برگزیده را تیر انَّهُ لیسَ مِن اهلِکَ
بر جگر رسید و اینک خلیل جلیل را حُلَّت خلّت بوشانیده آنگاه نمرود طاغی را بروی گماشته

و در منجنیق بلا نهاده و اینک یعقوب را هشتاد سال در بیت الاحزان سوخته
و اینک مهتر یوسف را بر سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان مَن یزید کرده
و به چند درم نا پسره فروخته و اینک زکریا را با ارّه دو پاره کرده است که
سوخته کعبه است قطعه این همه می‌کند ولیک از بیم آه را زهره نی که آه کند
زانکه رویش بسان آینه است آه آینه را تباه کند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب یازدهم در احوال صدیقان

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حَدِّث
عَنِ البَحرِ ولا حَرَجَ کسانی که ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف است و دلهای
ایشان معادن اسرار صمدیت آنست ایشان را قیامت نقد است و وعد و وعید در حق ایشان
ظاهر است و آنچه وعید دیگران است ایشان را امن است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند
اما ایشان را نه بدنیا گذارند و نه باخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه بر خاست تا
بمسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی
ملول و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت من ابلیسم که ترا آرزوی
دیدن منست گفت آری از تو سوالی دارم گفت ترا با دوستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا
گفت اگر خواهم که بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر باخرت گیرم در حضرت خداوند
خویش گریزند آنجا راه نی عزیزی اشارت کرده است بیت هر گرا این عشق بازی در ازل آموختند

تا ابد بر جان او شمعی ز عشق افروختند ؛ وان دلی را کز برای وصل او پرداختند
همچو بارش از دو عالم دیدگان بر دوختند ؛ ابلیس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاع باشد
گفت نه مگر یک وقت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را
چه بدید آید این گفت و غایب شد ؛ خواجه جنید رحمه الله متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از
گوشه مسجد آوازی آمد که ای فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیای
خدای عز و جل عزیزتر از آنند که بجبرئیل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه جنید بدان پرشور بود
خواجه سری سقطی وقتش خوش گشت ؛ و خواجه اویس قرنی را در عالم البشریت مستور بانان
پوشیدند تا جز مصطفی صلی الله علیه و سلم کس او را نشناخت و روز قیامت او را
حشر کنند بصفت هزار ملک بالصورت او در ظهور آیند تا کس را بدو راه نبود هر کجا در آن
اقطار و مملکت دلی بود بر درد مدد آن درد از سینه پاک مصطفی بود علیه السلام ؛ و چون
درد دل اویس در قرن بود بمدد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مددی فرستاد
که ؛ انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ؛ و سر این لفظ برقی است از عین توحید
و این سر نه کسی بزبان عبارت کشف تواند کرد و نه بسمع غفلت کسی تواند شنید ؛ اینجا
علم من علم و جهل من جهل ؛ گویند و بگذرند فردا یک منت از منتهای خداوند صدیقان
خویش که نزاع القبایل اند این خواهد بود که ؛ الم اخمدوا ذکرکم ؛ نه من شما را بی نام گردانیده
بودم و از کوی شما شما را در ربوده بودم تا عیسی نام و ننگ شما دامن نگرفت چنانکه آشفته
بدین معنی اشارت کرده است بیت در بتکده بین که بت پرستان چه کنند ؛ با تنگ دهانت تنگ

دبستان

۲۹

دبستان چه کنند ؛ من مست توام مرا نکو باید داشت ؛ ور نی دانی تا که مستان چه کنند
شیخ ابراهیم شیبه رحمه الله در عهد خویش مقتدا بود گفت که صدیقان را همه دعا این بود که
اللهم کما انسیتنی علی الناس فانسهم علی ؛ خداوندا چنانک مرا بر دل خلق فراموش
گردانیدی ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان تا کس ما را نشناسد و نه ما کس را
؛ از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف دهند شناخت یکدیگر را وبال است
مگر که میان هر دو تنی که یک دیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدای تعالی
دارند ؛ چنانکه قرآن مجید خبر کرده است که ؛ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین ؛ ابو الحسن نوری را رحمة الله علیه قمر الصوفیه گفتندی مر وقت
که سخن گفتی نوری از دهان او بیرون آمدی و بر آسمان تافتنی برای آن او را نوری گفتندی و وقتی
یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نگفت بعد از یکسال مناجات کرد و گفت
اللهم استرنی فی عبادک و بلادک ؛ ای خداوند مرا در میان خلق و شهرهای
خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم یا کسی بسر من راه یابد
چنانکه سوخته از اهل این درد گفته است رباعی عشق آمد و جان ما فدا جانان داد ؛؛
معشوق ز جان خویش ما را جان داد ؛؛ زان گونه پیام ما که او پنهان داد ؛؛
یک ذره بصد هزار جان نتوان داد ؛؛ ابن خطاب بدل وا آمد که ؛ الحق لا یتیسره شیئ ؛
یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری گفته صدیقان است ؛
الخمولة راحة و واحد لا یرضیها و الشهرة آفة و کل یتمنیها ؛ کم نامی راحت است

وهیچ یکی بدان راضی نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آن ای برادر
نامی که مرگ برخواهد خاست آن نه نام و صیت اهل سعادت است هر قبولی که کسی را امروز پدید آید
درمیان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نخوانند و بر وی خطبهٔ محبت نکنند
جاهی که از دین خیزد جاه آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی
صلی الله علیه وسلم از خواجه اویس قرنی خبر داد درمیان صدیقان صحابه که روز قیامت
خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگویند که آفتاب
قیامت امروز خشمگین می‌تابد بپایهٔ عرش آی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان امت
برگشای که حکم ماست که بعدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد درکو
تو بخرد و پس رسانیم و اویس تا درین عالم بود خویشتن را چنان نگاه داشت که هیچ کس در آن
قبیله که وی بود خوارتر از وی نبود و هر کجا قبیله‌ای که سنگی زیادت آمد بودی در روی وی انداختندی
و همه با وی بازی و استخفاف کردندی و مصطفی علیه السلام در صدر دولت خویش
لوح دولت او چنین می‌خواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن سر این است که
سوخته گفته است بیت ای عاشق اگر بکوی ما کام زنی در دم باید که تنگ بر نام زنی
هر رشته روشنی بدست تو دهند بر آتش اگر چو شمع بر کام زنی چون هرم بن
حیان رضی الله عنه خواجه اویس قرنی را بدید گفت یا اویس حدثنی عن رسول الله لاحفظه
منک مرا خبری از اخبار رسول روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بر آن ندارم
که مردمان گردانید و مرا محدثی یا قاضی و مفتی بسازند مهمتر ازین شغلی دارم مرا معذور

دار

دار ما این چنین قصه که سر از سینهٔ ما بر کرده است روز محدثی کجا دارم مهری از
لا اله الا الله دامن ما گرفته است ما را بچیزی دیگر نمی‌گذارد و حسرت نایافت در خواجگی
ما آتش قهر زده است صفوت توحید ما را از هر دو جهان بیگانه کرده است
و اسرار صمدیت اندوهی بر دل ما وقف کرده است و صحت افلاس ما را امن بر
ما زده است و معصیت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تعریف مصطفی
ما را بنعت ذی طمرین و برکاله یعنی ژنده و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته‌ای گفته است رباعی
سوز دل خسته از وصالت ننشست وین تشنگی از آب زلالت ننشست
نی رنگ وجود ما ز هستی برخاست وز جان هوس عشق جمالت ننشست گفتهٔ
عارفان است که حقا و ثم حقا که هیچ آوازی نزدیک خداوند عز و جل خوشتر از آواز
نوحه کردن خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خداوندان
دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی بیاموزند ای برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است بر از غفلت بقیامت مردار است بر از حسرت این ج
طمعهای فاسد است که امروز کسی را افتاده است جاه و حشمت می‌باید و نفاذ امر و نهی می‌باید
و عزت و تماشا علی الدوام می‌باید و با این همه آشنایی با حضرت خداوندی می‌باید هذا محال
بیت جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند
آنجا که مجردان بهم می‌نوشند یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند

ای برادر تا توانی عمر در خدمت کسی صرف کن و در سایهٔ دولت خداوندی دینی پناه ساز و یاری در دین بدست آر که یار در دین سخت عزیز است و نقطع بدانک راه دین بی یار شوان رفت و اگر گویی چکنم مرا یار در دین میسر نمی شود باری قبای عشق این نفس کافر از پشت باز کن و با وی در بی دینی یار مشو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و با قیامت بیگانه کرد و با و آشنا کرد و مارا از قاعدهٔ دولت بر آورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و هر ساعت او را محب تری بتحقیق بدانک نفس عدو دین خدای است او را بدشمنی گیر تا بازهی و وفای دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند بیت از عشق مهی چو بر لب آمد جانم گفتم بکنی بوصل خود درمانم گفتا اگرت وصال ما می باید رو هیچ ممان تا همه من مانم

برآمدن حاجت این چهار رکعت بگذارد هر وقت که خواهد اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحة الکتاب یکبار و صد بار آیت لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و در رکعت دویم فاتحه یکبار و صد بار این آیت که أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و در رکعت سیوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت که وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ چون سلام دهد صد بار بگوید رَبِّ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ این نماز را عزیز دارد در جملهٔ مهمات و حاجات خویش بکار برد که درین نماز روشنی دل و فتوح بسیار بسیار است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دوازدهم در انوار

برادر شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند که چون آینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت ازو محو گردد و قابل انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوایح پدید آید چنانک صفات زیادت می شود آن انوار بقوت تر و زیادت تر می گردد بعد از آن بر مثال چراغ و شمع و مشعل افروخته شود آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نوری که بر صفت برق و لوامع و لوایح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه العزیز وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدای را دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضوی تست تو از کجا و آن حضرت از کجا اینک اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیکبار هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و مشعل و شمع و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل و مشکات بیند هم این معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره و آفتاب و ماهتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر آنکه صافی شود نور روح بقدر

پستان پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بیند بدانکه دل تمام صاف شده است و اگر نقصان
دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون آینهٔ دل در صفا بکمال رسید
قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانک صفا زیادت خورشید درفشان‌تر
تا وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید تابان‌تر بود اگر ماه و خورشید
مرد و یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح
باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع می‌شود تا خیال او را بر صورت خورشید
می‌بیند و الا نور روح بی‌شکل و بی‌صورت است و گاه بود که پرتو انوار صفات عزّ و
جل بر قضیهٔ مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبراً تَقَرَّبتُ اِلَیهِ ذِراعاً استقبال کند و ازین حجاب
روحانی و دلی عکس بر آینهٔ دل اندازد و بقدر صفای آن نماید اگر کسی گوید که چگونه داند
که پرتو انوار صفات خداوندست چنین گفته‌اند که آنچه از صفات حق مشاهدهٔ دل شود
همان نور معرفت او گردد و تعریف خود هم خود کند ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند
که این چه می‌بینم از حضرت خداوندست تعالی نه از اغیار و این معنی ذوق است در عبارت
دشوار آید و گفته‌اند انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال
محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگدازند و گرد شوانند گشتن و گاه بود که صفای دل بکمال رسد
سرّ سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنفُسِهِم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجو
دات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نَظَرتُ فی شَیءٍ اِلّا وَ رَأَیتُ اللهَ فیهِ
نظر نکردم در چیزی مگر آنکه دیدم خداوند را درو و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده

با ذوق شهود آمیخته بود و چون نور حق تعالی حجاب روحی و دلی در شهود آید بی رنگی
و بی کیفیتی و بی حدی و بی شکلی و بی ضدی آشکارا گردد تمکن و تلون از لوازم او شود اینجا
نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب
نه بعد نه شب نه روز اینجا نه عرش است و نه فرش نه دنیا و نه آخرت قلم را اینجا
سر شکست زبان را حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیهٔ حیرت
گم شدند اکنون تو درین حسرت می‌گداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بهتر
از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که این عجب مقدمهٔ زوال است و این حسرت
وسیلهٔ عطا و نوال حاصل الامر اینست که راه از خود پاک می‌باید کرد و جامهٔ بشریت چاک
می‌باید زد و خاک در دیدهٔ خاک می‌باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم مخنثان اند
در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان
چون خود را پیدا کرد وی را مخنث و مؤنث گردانیدند و خانه آرایی دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ
دون همتان شیسته می‌آید قهری راند بر ابلیس و تمام راند و لطفی کرد با این یک مشت خاک
و تمام کرد یکی را تاج دار کرد و یکی را تاج وار کرد چنانک ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول
نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانی چیست هر جا صاحب جمالی بود در مقابله
وی سیاه رویی بود هر آن کوشکی که در مقابلهٔ مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا
دلی بنور طهارت نگاشت در مقابلهٔ او مزبلهٔ نفس خبیث بداشت چون لباس
طهارت در دل پوشید آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را

فراموش کرداند. داند که کیست طاوس و پس جوان آن بر پای خویشتن بگسترانند.
بهر پری شادی دیگرش پیدا آید راست چون بپای خود نگرد از دست بیفتد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سیزدهم در کشف

برادر شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسرار بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است
صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش از آن نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک
الآیه پیش ازین نمی‌دیدی از نظر تو پرده برداشتیم تا مکشوف تو شود و حجاب عبارت
از موضعی است که دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب و ممنوع است و آن جمله عالمهای مختلف
است چون دنیا و آخرت. بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد
آدمی موجود است. و بحسب هر عالمی آدمی را دیده‌ایست که آن عالمها را بدان دیده مطالعه تواند کرد در
حال کشف. و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت از نور و ظلمت
کرد. یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند
و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است. اما عبارت مختلف است. پس چون سالک صادق بجذبهٔ
ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد. و بقدم صدق جادهٔ طریقت
بر قانون در پناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد. از هر حجاب که گذر کند از آن هشتاد هزار عالم
حجاب او دیده‌ای بمناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد. اول دیدهٔ عقل
او گشاده گردد بقدر رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف

نظری گویند بدین اعتماد زیادت نباشد تا آنچه در نظر می‌آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید
بیت نی هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل. بیشتر علمای فلاسفه درین مقام بماندند و ببیخ
اصول مقصد حقیقی نشناختند. و چون روندهٔ صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف
دلی پدید آید و آن را کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد از آن مکاشفات سرّی
پدید آید و آن را کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود
اینست معنی آنکه آن عزیز گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما
درد تو زده خانه فروش دل ما. سرّی که ز آن مقدسان بی‌خبرند. عشق تو فرو گفته بگوش دل ما
بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ
و دیدن ملایکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید. و چون روح بکلی صفا گیرد
و از کدورات جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید. و دایرهٔ ازل و ابد
نصب دیدهٔ او گردد. اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است
در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای آفرینش موجودات و مراتب او در نظر او آید
و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود او را ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت
انی انظر الی اهل الجنة یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون. پس چون حجاب
مکان و زمان دنیاوی برخیزد زمان و مکان آخرتی کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب
جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند. پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است من چنانکه از پیش
می‌بینم از پس می‌بینم. و آنچه خلق کشف و کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف

برخاطرها و اطلاع کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین
جنس کرامات را اعتباری نیست ازانکه این چنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را چون
بمجاهده روح خود را صافی کردانند پدید آید پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان سایل پرسید
ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی علیه السلام ذاک عرش ابلیس
چه می بینی گفت عرش را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن
عرش ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مرد را بکشد
و باز زنده کند اما آنچه بحقیقت کرامت توان گفت آنست که آن جز اهل دین را نبوده است
که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان راست
اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه فرمود کتب فی
قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتی
ببعضی بندگان دهیم جز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی
جل جلاله اشارت برین است که گفت در مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند
که خفی واسطه دو عالم اند یکی صفات خداوندی دویم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت
خداوندی کردد و پس عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق
الله مشرف کردد و این را کشف صفاتی کویند درین حال اکر روند بصفت عالمی مکشوف

شود علوم من لدنی در مرید پدید آید و اکر بصفت سمیعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب
پدید آید و اکر بصفت بصری مکشوف شود رؤیت و مشاهده پدید آید و اکر بصفت
جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرتی پدید آید و اکر بصفت جلال مکشوف
شود فنای حقیقی پدید آید و اکر بصفت قیومی مکشوف شود بقای حقیقی پدید آید و اکر بصفت
وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس فهم باید کرد کسی
بدین مقام اشارت کرده است بیت تا ما بسر کوی عشق تو منزل ماست
سر دو جهان بجمله کشف دل ماست وانجا که قدمگه دل مقبل ماست
مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ای برادر کار بی علت است نومیدی روی نیست
و باد لطف در وزیدن است بساعتی کار کار افتاده بسازد در شب قدری مهتر جبرئیل
فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان در نکریست اهل عالم را یافت
همه در خواب مانده مکر پیری بت پرست در پیش بت سر بسجده نهاده و بزاری از روی حاجت
خویش در خواسته مهتر جبرئیل در خواست که اکر فرمان بود او را بقهر هلاک کردانم و روی زمین را
از شر وی پاک کردانم ندا آمد که یا جبرئیل اکر او ما را بخداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می
شناسیم در شب قدر دیکر مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیداری و
هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند
خویش بصد نیاز در راز کشاده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بیخودی
در پیش بت افتاده بود آن شب در بیکانکی نشانه بود و امشب در آشنایی یکانه ماست والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهاردهم در تجلی

برادر شمس الدین اکرمه الله بتجلیات صفاته بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده‌اند و پنداشته‌اند که تجلی حق یافته‌اند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار بود پس هر که در راه طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود و مقصود رسد چنانک قرآن مجید قدیم اخبار می‌کند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و برین اشارت کرده است صاحب بصیرتی و گفته است بیت

بی واسطه گر راه روی
از راه بیفتی و سوی چاه روی
وپی روشن کنی زمین قدمش
دریک دو زمان بعالم شاه روی

اکنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی چون آینهٔ دل از کدورات وجود ماسوی الله صفات پذیرد و صفای او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند تعالی و صفات شود و لیکن هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ هر که دوید گور گرفت اما گور همو گرفت که دوید از میان روندگان صاحب دولتی باشد که چون آینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح که بکلی از صفات بشری بیرون آمده بود و گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که

جمله

جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد اند مگر که حضرت حق است قیاس بدین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیشوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی روحانی و سمت حدوث دارد آنرا قوت فنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی تدکدک طور نفس است و زهوق ناچیز شدن جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و دیگر آنکه با حصول روحانی طمانینت در دل پدید نیاید و از هواجس و شک و ریبت خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی این جمله برخیزد و هستی بنیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و بحقیقت بدانکه انسان آینهٔ ذات و صفات باری تعالی است چون آینه صافی گشت بهر صفت که خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را علیهما السلام حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را علیه السلام بود که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان بود که مریم را بود وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تَخْلُقُ

من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت
تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه
ابویزید قدس الله روحه العزیز بر روی افتاد نعره بزد و جان بداد چنین کس
همت بر هر که گمارد هلاکش کند و دیگر صفات هم چنین میدان و فرق بغایت
دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی به بصیرت و تأمل شافی دریابند ان شاء الله تعالی
در نوشتن بتطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بدانک تجلی و استتار دو لفظ است
میان این طایفه متعارف تجلی بحق لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده
گشتن باشد و مراد این طایفه از تجلی گشاده گشتن حق است و اینجا ذات حق نخواهند
که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست این چنان که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله
گشاده گشت مسئله گشاده نگردد خاطر وی گشاده گردد تا مسئله دریابد علم او را گشاده شدن
مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد از دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار
خوانند باز همه چون از حق پیدا از خویشتن بلک از آن حق پیدا تر از آن خویشتن ستر
از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود
آورد گفت در طلب آیید و دل از آفت بردارید مرد در طلب و معنی در سر عزت
خویش نه طلب بسر آمد نه مطلوب بدر آمد این دانی چیست هر کجا جمالی است آنجا دلالی است
هر کجا حسنی است آنجا گرفتاری و ذلی است چنانکه گفته اند **بیت** مائیم طرب شمر غمهای ترا
بادا و پذیرفته ستمهای ترا با این همه در راه اگر خاک شویم شایسته نباشیم قدمهای ترا

هر که قدمگاه درست کرد او را تا خواسته می دهند و هر که قدمگاه درست ندارد اگر چه
بخواهد ندهند بزرگی را گفتند خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت
موسی علیه السلام خواست و ندید و محمد رسول الله نخواست و بدید خلعت خاک
و گل نه خلعت سرسری است و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازی است مصنوعات
و موجودات بسیار بودند لیکن با هیچ موجودی این کار نبود که با تو بود اگر نعلت بودی اشخاص
و جواهر نورانی ملایکه راست و لباس عصمت و طهارت ایشان راست
نه هر که خدمت را شاید محبت را شاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید بمقام انبساط را شاید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پانزدهم در وصول

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین بدانک وصول بحضرت خداوند از قبیل
وصول جسم نیست بجسم و یا عرض نیست بعرض یا جواهر نیست بجسم یا علم است بمعلوم یا عقل است
بمعقول یا شیء است بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف
آمده است و میان این طایفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست
بدانک معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد از دون خدای تعالی بمعنی تعظیم
پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان
مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق مشغول بود متصل گردد
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کأنی انظر الی عرش ربی بارزا

بدان مقدار که از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم از
هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد واگر در پیش روی چیزی ماندی بودی بگفتی
اعوذ بک منک چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که در پیش روی
غیر حق چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افکند و انفصال از هر دو کون
اتصال بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت
طواف گفت کنا نتراءى الله في ذلك المكان همی با خداوند خانه دیدار کرده بودیم
واین از آن معنی بود که شخص مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت در شغل حقیقت
شغل شریعت فراموش کرد نه از خانه خبر داشت و نه از سلام کنندهٔ شغل حق تعالی او را
چنان کرده بود که سلام اغیار نشنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه همی یاد
نیامد از این معنی گفت کنا نتراءى الله ولیکن چون آن کس که بروی سلام کرد از این مقام خبر
نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه این مقام داشت نیک گفت دلیل گشت
مر درستی دعوی عبد الله را چنانک فقها گویند ترک البيان في موضع الحاجة الى البيان
بیان حاصل هر صاحب دولت را که نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود که
وان الى ربك المنتهى در مبدا اول عهد الست بربكم بر طینت روحانیت و ذروهٔ
انسانیت و خمیر مایهٔ بشریتش نهاده اند که ان الله تعالى خلق الخلق في ظلمة
ثم رش عليهم من نوره و در جرعهٔ جام الست ذوقی بکام وی رسانیده که اثر وی
هرگز از کام جان او بیرون نشود و زهی کی وی بدان ذوق است و قصد آن نور همیشه

هرگز و معدن خویش است و این عالم الفت نگیرد و یکدم ترک آن شراب نتوان چنانکه بزرگی
گفته است رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند سرمست ز بادهٔ الست آمده اند
می می نوشند و پند می ننیوشند کایشان ز الست می پرست آمده اند پروانه
صفتان که جان باز عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن ایشان در عهد الست افتاده است
امروز چندان پر و بال در طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیهٔ
من تقرب اليه شبرا تقربت اليه ذراعا استقبال کند و بدست من جذبات
الحق توازي عمل الثقلين او را در کنار وصال کشد و گوید تا چند پر و بال ضعیف گرد
سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال در هوای هویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در
میدان والذين جاهدوا فينا در باز تا بر بنت لنهدينهم سبلنا پر و
بالی از شعاع انوار خویشت ز کرامت کنم یهدی الله لنوره من یشاء و از اینجاست که گفت
عزیزی رباعی ای دل این ره بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستی وصالت ندهند
وانگاه بدان هوا که مرغان وی اند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند اگر ملایکهٔ اعلی
علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند کرد الا
جذبهٔ حق تعالی که بنده را بر بساط قرب او ادنی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ
جملهٔ خلایق و آن بندگانی که از بند خودی خلاص یافته اند و تصرف جذبات در عالم الوهیت
روش دارند یک نفس ایشان با معاملهٔ اهل هر دو عالم برابر بود و بر آن بحر بی کنار
بر نیست که گفت مطلع صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

سر دم صوفی فانی را وجودی نو می باید و بتصرف جذبه محو می شود و از آن محو قدمی دیگر بر سر می
افتد در عالم الوهیت به تصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در سر دمی محوی را
ثباتی حاصل می شود که صوفی در آن دو عید میکند یک عید از محو دویم عید از اثبات
درین مقام اگر او را روح الله و کلمة الله خوانند وی را زیبد و این قبا بر قد و قامت وی چست می
آید ای برادر این کار بدستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که چون آن عزیز
در بهشت آمد دستار بگریست گفت این قدم رونده که مارا است در بند برکات شواند بود و این
سر بر جمار عشق که مارا است با تاج شواند کشید مارا قد الفی داده اند با الف بموافقت باید
ایستاد که هیچ خبر ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد
و بهشت را وداع کرد چون به بهشت می رفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود
و چون در راه طلب می آمد عورت پوشش نمی یافت بیت دانی چه بود شرط خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در بازی چست مردی ز ذرات آدم این نعره عشق بر آورد که بیت
دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد و امروز بخون دل قضا خواهم کرد والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شانزدهم در سالک مجذوب

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة السالکین بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند
یکی سالک دویم مجذوب مجذوبان کسی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه
رسانند و از همه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی بر آفات ایشان را ندهند بر احوال راه

و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند
اینها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را بکمند جذبه برند اما بسلوک و آهستگی
برند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و
شر و صلاح و فساد راه جمله بر وی عرضه می کنند گاه براه و گاه بی راهی تا از راه وقوف
می یابد تا راهبری جماعتی دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را
با صفات خاکی گذر کند در واقعه چنان بیند که از نشیب ها و کوهها و چاهها و جایگاههای
تاریک بیرون می آید بر خرابها و سنگستانها و آبها و کوهها می گذرد و گرانی و تیرگی
بر می خیزد و سبکی و لطافت در وی پدید می آید مرتبه دویم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها
و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای روان چشمه و دریا و مانند اینها بیند
مرتبه سیوم که بر صفت هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بوادیها
بر پریدن و مانند این بیند مرتبه چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها
و شعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد
خود را در آسمانها پریدن و فرو رفتن و بر آمدن بیند و از آسمانی با آسمانی و گردانیدن چرخ و فرشتگان
بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار
و آنچه ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که
از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را
بدان حیوان قادر بیند گذشتن اوست از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند

یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وی ؛ یا تا چندین
هزار عالم دیگر است که سالک را از آن باید گذشت و در عالم مناسب آن مشاهدات
و دقایق او را پدید گردد ؛ ای برادر جانی است و مقصودی مردی مرد باید که تا گوید یا جان
بدهیم یا بمقصود رسیم این کوشش چراغ است و عزت او بدین است که دربان وی موج
دریای خونخوار است آن کو سر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا می‌کنند و بگو بسیار در
قعر دریا فرو می‌روند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که
دربان این درگاه است گوید مرا می‌شناسی ؛ من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از
من آموختند ؛ و اهل آسمان دویم آداب تهلیل از من دانستند ؛ و اهل آسمان دیگر
همچنین پسندیدند تا بسی ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند این همه دولتها در باختیم تا طرهٔ لعنت
بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی محمدی علم لعوانی نشاندند ؛ اکنون یا تاج اخلاص بیار
و در رو و یا با فتراک می‌ساز که تو نه مرد دینی ؛ و این لعین برای هر دونی از جای
نجنبد تکبری عظیم دارد تا صدیقی در مملکت پدید نیاید و عیاری پاکبازی در بند قدم و از جای خویش نجنبد والسلام ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفدهم در غلط گاه سالک

برادر شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان که ریاضتهای قوی کرده باشند و شهوتها از پیش
برگرفته ؛ و مدت مدید در خلوت نشسته و دل بکلمهٔ الله آورده و در مراقبت دل آن
قدر کوشیده که جز ذکر خدای عز و جل در همه احوال بر دل ایشان چیزی نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو

کشف شود

کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجهٔ اصحاب کرامت رسیده و از غیب
خبرها دهند راست آید ؛ و همت در بیمار نهند نیکو شود ؛ و اگر همت بر هلاک دشمن نهند
هلاک شود ؛ و ابلیس اینجا جهد برد همه اسرار شریعت بدیشان نماید ؛ مگر یک سر و آن آنست
که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم را صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر که
برایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و
صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خدای تعالی باز ندارد ؛ و مقصود دیگر آنست
که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت
معرفت خداوند او را حاصل آید ؛ پس ورزیدن شریعت هم راهی است بکعبهٔ وصال و کسی
که بکعبهٔ وصال رسید او را به راه و توشه و ستور چه حاجت باشد ؛ پس این قوم را چنان نماید
که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب نشود از آنچه بدان رسیده باشند گویند ما خود همیشه در
مشاهده‌ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود ما خود یک
ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می‌بینیم و جواهر مقدس انبیا در صورت
نیکو بما می‌نمایند ما را بدین چه حاجت ؛ و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب
خود نگریست گفت مرا السجود آدم چه حاجت آدم کم از من است مرا از سجود او چه فایده ؛
و قصهٔ او در قرآن نه برای فسانه است بلکه برای آنست تا مثل این قوم است تا بدانند که هیچ
مقرب بفرمان برداری زبان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته‌اند شریعت و ورزیدن همه
رفتن راه است بحق تعالی راست و حق گفته‌اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که

بدیشان نمود که مقصود شریعت اینست وبس این غلط است که مقصود دیگر هست مثلا
پنج نماز چون مسماریست بر دریچهٔ کمال که اگر این مسمار پیوسته با وی نبود از کمال باز افتد چنانک
ابلیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آید و مناسبت او چیست
جواب چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این طریق خاصیت است
که عقل را بروی هیچ دست نیست چنانک سنگ مقناطیس که آهن را بخود کشد و هیچ کس ندانند که
سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکی ساخت
و در و نعمت بسیار مهیا کرد و ابند چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد که هر تصرفی که خواهی
بکن اما چند دستهٔ گیاه خوش بوی اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد
کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوش بوی بدید آمد و بسیار از آن
گیاه تر و تازه مبلغی درین کوشک در آورد بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاه را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوش بوی دارد
اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه
خالی شد ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که
آن گیاه را دو فایده بود یکی بوی خوش که همگنان دانستند و دیگر خاصیتی داشت که هر جا
او بودی مار پیرامون او نگشتی پس او بند و افسون مار بود و آن خاصیت کسی ندانست چون
این پسر بکمال عقل غره شد آن غرور هلاکت او گشت پنداشت هرچه در خانهٔ معرفت
او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت که وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ

إِلَّا قَلِيلًا ندانست این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار
شریعت بر وی ظاهر شد پنداشت که در وی هیچ سری دیگر نیست و ابلیس همین پنداشت
و این از خطاهای بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهیست که بسیار
روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند ازینجاست که گفت رباعی افکند دلم رخت بمنزلگاهی
کانجا نبرد بصد دلیل آن راهی چون من دو هزار عاشق اندر ماهی گم گشته شود که برنیاید آهی
هرچه ازین معنی بشنوی از کسانی که ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان
این طایفه بدانک غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از
راه شریعت و ندانستند که در وی سر دیگر هست و این قدر هم ندانستند که اگر در وی
سر دیگر نبودی پیغامبر صلی الله علیه و سلم را چندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک
او ورم کردی نتوانستی گفت که این بر امت واجب است نه بر پیغامبر چنانک او نه جرم داشت
و دیگران را چهار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او نه زن وصال کرد و
دیگران را منع کرد پس هر که از علما و مشایخ و صوفیان بدرجهٔ کمال رسیده است که
سر بندی از بند شریعت برنتافت که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجایی که این بزرگان
در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نه داشته اند بحدی که خواجه جنید را
رحمه الله وقت مرگ یکی وضو می داد خلال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت
بجای آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی این قدر رخصت نیست گفت که آری بحق از آن سعادتم
اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیدند و ندانستند و پنداشتند

که آن نیست بلکه اهل حقیقت بدان پیستند سه نهاد نماز و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت
است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت است رکوع یکی و سجود دو
ودر هر یکی سری و خاصیتی است در حاصل کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت
مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد و چون هرد خود را هلاک شده
پند گوید آن کمال کجا شد گویند مسمار نداشت از بیخ گسسته شد بوقت مرگ
چنانکه ابلیس را آن همه کمالیت با یک بی فرمانی سود نداشت این غلط گاههای
روندگان است که بکمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند ازین است که
آن عزیز گفت **مثنوی** مرو بی دانشی در راه گمراه که راهی دور و تاریک است و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار وگر نه در چه افتی سرنگونسار فغان زین صوفی در حلم مانده
ولی در حلم و خودی علم مانده ای برادر این مردان را دو دیده داده اند که بیک دیده
صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیده صفا و کرامات یزدانی
چون صفات کرامات یزدانی بینند در ناز آیند و چون در عجز و آفات خاک بینند در
گداز آیند گاه گاه بودی که آن شوریده و سوخته آتش فراق گفتی یا لیتنی کنت
ترابا ولم اعرف هذا الحدیث کاشکی من خاک بودمی و مرا این حدیث کار نبودی
وگاه گاه گفتی کجا نید ملایکه ملکوت تا پیش تخت دولت من صف کشند سر اینست
که گفت کهیم جای نشیب است و گاه گاه بلند کهیم داغ فراق است و گه باغ وصال
آن مرد که آتش عشق در بضاعت طاعت ملکوت زد و مشت بهشت اقطاع یافت کاری

درپیش

درپیش وی نهادند و گفتند بکد الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر
ازین کاری بود که یک دم شادی را سیصد سال غم و حسرت در پی چنانک سوخته
گفته است **بیت** گرچه کنی قهر بسی زار ما روی شکایت نه کسی را ز ما والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هژدهم در غلط گاه مردان

برادر شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند
گروهی گویند خدای عز و جل العبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز است طاعت
و معصیت بنزدیک بی نیازی او یکسان است خویشتن را از نجا نتم جواب آنست که این شبهه جهل
صرفست گمان برده است که شریعت خلق را کار از بهر خدای فرموده است و این محال و
باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن مجید ازین خبر می دهد که
ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه مثل این مدبر
جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز
کردن من چه زیان دارد هر چه زیان کار بود بخورد سخن او راست بود لیکن هلاک شود
طبیب برای آن گفت تا رضای او نگاه دارد بلک راه شفای وی پیدا کرد اگر فرمان بجای آرد
شفا یابد واگر نه هلاک شود و طبیب از آن بی تیمار دویم گروهی در فراخ رفتن از
حد شرع تجاوز کنند و اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم است و رحیم است بر ما رحمت
کند **جواب** آنست که این سخن راست و درست است ولیکن اینجا تلبیس شیطان است که

نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم است شدید العقاب است
و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی می دارد و خزانه بروی تنگ
نه و با آنکه کریم است یک دانه گندم بیافریند تا کشاورز رنج بسیار نه بیند و هیچ
آدمی تن درست نماند تا آب و نان نخورد و بیماری علاج نکند پس همچنانکه تن درستی
و توانگری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است
کفر و جهل را زهر روح ساخته است و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک شود و زهر
کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز
کردن و همه طاعتها بجای آوردن هر که زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند هلاک شود
و در درد بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود و هر که دل را
از شهوت باز ندارد بر خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که این معصیت است و گر آن
خود آن اعتقاد دارد که این زیادت کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلک هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جان است سیوم گروهی بریاضت مدتی مشغول شده باشند
و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی که در شرع مذموم است
بیکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت
کشند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است و شرع چیزی
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده اند پاک شدن از وی صورت
نه بندد و چنانکه گلیم سیاه را سفید کردن نتوان پس کاری که محال است بدان مشغول

نشویم جواب آنست که جهل و حماقت انگیخته است که چنان می پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و این قدر ندانسته باشند که چگونه
شریعت چنان فرماید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین می گوید که من بشرم در خشم شوم
و اثر خشم در روی بسیار دیدندی و خداوند می فرماید وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ
ثنا می گوید آنرا که خشم فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید
که حضرت رسالت نه حرم داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید
کرد تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزند و جنگ کردن در غزای کافران از خشم خیزد و کثرت
توالد و تناسل و ابقای نسل از شهوت خیزد و مطلوب پیغامبران بوده است
تَوالَدُوا تَناسَلُوا ولیکن فرموده است که این هر دو زیردست باید داشت چنانچه
در فرمان شرع باشند مانند اسب در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد و لیکن
سگ باید که معلّم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کرد اما
باید که ریاضت یافته باشد و اگر نه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو اسب
و سگ است و سعادت آخرت صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه
زیردست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک گردد پس مقصود از ریاضت آنست
تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیردست باشند و این ممکن است و چهارم گروه
باشند که بحماقت خود غره شوند که کار با تقدیر افتاده است در ازل و سعید و شقی
در شکم مادر پدید آمده اند و هرگز یکی بدل از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت و چه فایده

جواب آنست که چون حضرت رسالت ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما اعتماد
بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم اعملوا و کل میسر لما خلق له گفت دست باز
مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعدا شما را میسر گردانید معنی این آنست که
در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن تندرستی
و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن برو بسته گردانند هر کرا توانگری حکم کرده
باشند دهقانی و بازرگانی برو گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند بمغرب بمیرد راه
مشرق برو بسته گردانند حکایت وقتی ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام نشسته
بود در مردی بتیز تیز می نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن
مرد از سلیمان درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر
فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد چون ملک الموت باز در مجلس سلیمان بنشست پیغامبر پرسید
که در آن مرد تیز چرا می نگریستی گفت مرا فرمان بود تا بیکساعت دیگر او را در مغرب جان
برگیرم و او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم آن
بود که او را جان بمغرب برگیرند اگرچه بیکساعت بیش نمانده بود بواسطهٔ خوف تقاضا
برو مسلط کردند سلیمان مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و سبب آن از آنکه
حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او را روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه

می فرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خداوند تعالی تقدیر کرده است که گروهی بدوزخ برند آنست که
او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت
ازلی است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
کرده باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که در چه تقید آیی حکم ازلی است
بتکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف تقدیر الهی بسر او افکندی
و هر که علم طلب نکند و رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی برو براند بدین که در دل او افکند
و او را اگر در ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افکند که اگرچه این حکم ازلی است که در ازل کرده اند
اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم حکمی است که در ازل کرده اند
ولیکن سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکندن است و آب دادن و هر کرا حکم کرده اند
که زمین او گندم نروید او را ازین افعال و اسباب باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت
و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت
چه مناسبت دارد خواهد که بعقل ریش خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل رکیک خویش
خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن
این قوم محض حماقت است نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی علیه السلام منقول است
که گفت از علاج کردن نابینای مادرزاد و ابلک و از زنده کردن مرده عاجز نیامدم و از علاج کردن
احمق عاجز آمدم ای برادر خطر کاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل

رسید بلاک درگذرد و دریک لحظه بسگی و خنزیری رسید اگر همه بر موجب علم و مقتضای
حکمت رود انبیک ملکی از ما ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنو و گو

بیت گر قدمت شد بیقین استوار گر ذر دریم ز آتش برآر واگر همه بر پی شهوت

رود و دل در آشیانه شیاطین بندد انبیک سگ و خنزیری مثله کمثل الکلب
داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت بیت ای شل خر شنود یکبارگی
چون خر و گاوی بعلف خوارگی بداود پیغامبر علیه السلام وحی آمد
یا داود کن کالطیر الحذر و لا تأمن و لا تستقر ابله مرغی بود که با قفس تنگ
بسازد و دل از روضه خرم برپردازد چنانک آن مرغک را در قفس کنند این جانهای
لطیف را در قفس جسم کرده اند و هر شبانروزی چندین بار سر از دریچه سر نفسی
بیرون کنند که کی باشد بپریم بیت انکه درین پرده نوایش هست
خوشتر ازین حجره سرایش هست اوج بلند است در و می پرم باشد گر همت خود بگذرم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن

برادر شمس الدین سلمه الله بتحقیق و بیقین بشناسد و بداند که آدمی را از دو جوهر
مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگری سفلی چنانک قالب بیماریهاست
علوی نیز قابل بیماری هاست چنانک آن سفلی را طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان
مرض بصحت بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطه معالجت

ایشان امراض و علل و علایق و عوایق و محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل بنجات آید
طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند
و بعد ایشان مشایخ که خلفای انبیا اند از ینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
و چنانک مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر
علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ نخفته و راه رفته و خلیفه پیغمبر گفته العلماء ورثة الانبیاء
در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیک است و در وقت ما بی دولتان چنانک طبیبان
جوهر سفلی کم و کم گشتند جوهر علوی نیز کم و کم گشتند لاجرم خبر هلاک شدن ما بی دولتان
دیگر چه بود نماند چیزی که از انجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر همین که
لا تقنطوا من رحمة الله اما امید کاری بی تقدیم شرایط و اسباب آن کار اگرچه قدرت
هست لیکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر باید کرد و معصیت خود باید داشت و
از ینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر غرور و پنداری الا ما شاء الله
و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربه
متنوع بر اندازه قوت بیمار از داروی دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از دارویی
چهار درم سنگ بگیرد معجونی سازد و یکی را مباح کند و دیگری را محظور کند تا طبیعت با اعتدال باز
آید و صحت روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت عقیدت
بیمار وقوف یافت هر آینه را از احکام و شرایع بر اندازه قبول و استعداد بیماری باطن
گاهی دو رکعت و وقتی سه رکعت و زمانی چهار رکعت از جمله معجونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را

حرام تا عقیده‌های مشوش و هواهای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت
عاجل روی نماید و از خطر هلاک نجات یابد ٥ و اینجا سر عزیز است ببصیرت ادراک کند ٥
پس اگر بیمار جو سر سفلی مخالف طبیعت آغاز کند و بر خلاف امر او خورش بکار برد سر این به علت
فونی کردد و بهلاک شد ٥ همچنین بیمار جو سر علوی اگر مخالف شریعت آغاز کند و بر خلاف امر
او کار بر دست گیرد مرآینه در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهت بموت
جهالت هلاک گردد جون در آخرت زنده شود و بیمار بود و درد بی درمان شده باشد
ابدا او سرمدا در دوزخ بود اگر کار بر خلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته
بود و از مناهی تجنب نموده باشد و همیشه تن درست زید و هرگز نمیرد ٥ اَلَا اِنَّ اَولِیاءَ
اللهِ لا یَموتُونَ ٥ جون از این سرای بسرای آخرت نقل کند ٥ بَلْ یَنْقِلُونَ مِنْ دارٍ اِلی دارٍ کامِلِ
العَقْلِ صَحیحِ البَدَنِ قَوِیِّ الجَوارِحِ باشد و حقوق خود از غذاهای روحانی بکمال استیفا
کند و در آخرت ٥ فَرَوْحٌ وَرَیْحانٌ مُخَلَّداً وَمُؤَبَّداً ٥ در جنت همی بود از اینجا معلوم گشت
جنانک طبیب تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند ٥ و بعد ایشان خلفای ایشان اکنون که بی دولتی
ما در زاد فرو برد و ادبار اصلی غرق کرد دریافت پیغامبر ممکن نه که آن در بسته شد و ادراک
خلیفه پیغمبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند و گم گشتند ادبار ما اقبال ایشان را که بجا نابدید
و این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ دولت ایشان کجا رسید
بیت
این در نه بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که باین نغمه مترنم است
در مجلس وصالت در باز کشند مستان ٥ جون دور خسرو آید می در سبو نماند

اینجا نماند ما مشتی معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان را
که عقاید و معاملات ایشان در وی مکتوب است ٥ درویش و طریقت ایشان در و
مسطور جنگ بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بی
دولتان فرو شد باری جراغی بود ٥ وَهٰذا کَثیرٌ مِنّا انست که عزیزی گفته است بیت
از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ٥ از نور رخت مها چراغی گیرم ٥ و اگر نعوذ بالله
منها این در هم بسته شود آنکه چه من و تو و چه فرعون و نمرود و چه ابولهب و چه ابوجهل
با این همه تو مهیدی روی نه چه کنی خونی می خور و جانی می کن و دستی و پایی می زن فریادی و
شوری پیش نه ٥ که باد لطف افتاد کان را می طلبید تا بر گیرد ٥ بمقصد برساند
سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در قوام کرامت فرو کرده بودند ٥ و در خانقاه عصمت
بر مصلای حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزید آب و خاک در زیر اقدام
افتاده بودند بر انگیخت و گفت ٥ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَةً ٥ تا هیچ مطیعی بطاعت
ننازد و هیچ مفلسی و افتاده نومید نگردد و در سحرهٔ فرعون نگر جون عنایت سابق بود
باد لطف وزید ندید که جادوانند با کار ایشان سحر و اباطیل است ٥ در عین ساحری
و جادویی بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر نهاد و عجایب قدرت
بجهانیان نمود که جون افتاده را بر گیرم نگریم که او کیست ٥ و جون بر افراشته را
در افکنیم ٥ نه بینیم ٥ که کارهای او جیست ٥ وَالسَّلامُ وَالاِکْرامُ
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مکتوب بیستم در فضل انبیا و اولیا

برادر اعز شمس الدین بداند که در همه اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشایخ طریقت رضوان الله
علیهم اولیا متابعان پیغمبران اند و انبیا فاضل‌تر اند از اولیا از آنکه نهایت ولایت
بدایت نبوت است و جملهٔ انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچ کس را از علمای اهل سنت
و جماعت و محققان این طریق در این مسئله خلافی نیست مگر گروهی از ملحدان که گویند اولیا فاضل‌تر
از انبیا اند و تمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خدا مشغول اند و انبیا بعضی وقت
بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل‌تر بود از کسی که در بعضی وقت
مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را
متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و هر نبی را وحی باشد و هر ولی را
علم سر و ولی از سر خبر داده اند که پیغامبران را از آن خبر نباشد و مر این را علم لدنی نام کردند و این
اشتقاق از قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی را وحی ظاهر
بود تا او را بوحی ظاهر نکردندی ندانستی و خضر را علم من لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تا
موسی را شاگردی وی حاجت آمد و استاد فاضل‌تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند
و بر دین ایشان اعتماد است از این بیزارند و روا ندارند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی است
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست چنانک فضل مریم پارسا رضی الله عنها
و آن فرزندی بی مساس بشر است باطل نکند فضل عایشه و فاطمه را که ایشان را فضل مطلق بر جملهٔ نساء عالم است

و در جمله بدانک اگر احوال و انفاس روزگار جملهٔ انبیا اولیا را در جنب یک قدم نبی صورت
کنی آن جمله متلاشی نماید ز انجا این گروه می‌طلبند و می‌روند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت
بحکم فرمان آمده و قومی را می‌برند پس بیک نفس انبیا فاضل‌تر از همه روزگار اولیا است زانچه
چون اولیا بنهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند
عین بشر باشند و مر رسول را اول قدم در مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود این را
با آن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه می‌گویی در حال انبیا گفت
هیهات که ما را در ایشان هیچ تصرف نیست هر چه در ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم
پس چنانک مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق پنهان است مرتبهٔ انبیا از ادراک اولیا پنهانست که اولیا
در جنب انبیا پیادگان اند و انبیا در جنب اولیا طیاران اند هرگز پیاده مر طیار را در نیابد
و هم از خواجه بایزید رحمة الله علیه نقل است که گفت سر مرا با آسمانها بردند و هیچ چیز التفات نکرد
بهشت و دوزخ را بنمودند بهیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حجابات برگذرانیدند فصرت طیرا
پس مرغی گشتم و در هوای هویت پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم و درخت ازلیت
را در آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من بنور آنست و از خودی
خودم اگذرنه پس چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ما بسته است
دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت او ملازمت نمای و اهل طریقت این را معراج بایزید خوانند
معراج عبارت است از قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی
همت اسرار بود و این بر آن اصل است که هر چه مر انبیا را با اظهار روا بود مر اولیا را با اسرار روا بود

وتن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و نیز پس فرق بسیار باشد میان کسی که شخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این بدایستی ٭ اکنون بدانک باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور ٭ مشایخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضلتر اند از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملایکه را افاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان برتبت رفیع ترند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع ترند پس باید که فاضلتر باشند ٭ جواب گوییم تن مطیع و رتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوندی علت نیست فضل کسی را بود که حق تعالی مر ورا فضل دهد ٭ اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بر نسبت و جوهر بودی پس ابلیس را فضل بر آدم بودی که آدم از خاک بود و ابلیس از آتش نورانی ٭ پس معلوم شد که فضل آن را بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند ٭ و دیگر بدانک ملایکه چون مضطری اند در حق معرفت که مر ایشان را در خلقت شهوت نیست و در دل حرص و آفت نه و در طبع رزق و حیلت نی و رزق ایشان و غذای ایشان طاعت است و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند تعالی است ٭ باز در طینت آدمی شهوت مرکبست و ارتکاب معاصی از وی متخیل و زینت دنیا در دل ایشان مؤثر و حرص و حیلت در طبع آدمی منتشر و شیطان را در شخص چندان قوت داده که در رگهای وی با خون همی گردد در مجاری آن و نفس بد و معترون که داعی همه شرها اوست ٭ پس کسی که این همه وصف وجود وی بود با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقای وسواس شیطان در دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد تا قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت نماید و مجاهدت با نفس و مجاهدت

٤٧

با شیطان مشغول گردد بتحقیق این از آن فاضلتر بود که در صفتش معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و در طبعش ارادت غذا و لذت نی و اندوه زن و فرزند و مشغولی خویش و پیوند نی محتاج بسبب و آلت نی مستغرق امید و آفت نی عجب جبرئیل که چندین هزار سال بانتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد بود تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بدان پس که نفس را ریاضت کند و روز و شب مجاهدت کند و حق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند ٭ و از جمله خطر آنش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نهد آن را که خواهد بدانک خواهد چنانک خواجه عطار در مثنویات خویش برین اشارت کرده است مثنوی

ببین چندین هزار سال ابلیس ٭ نبودش کار جز تسبیح و تقدیس ٭
همه طاعات وی بر هم نهادند ٭ ز استغنای خود بر باد دادند ٭
دلش خونابه جای محنت آمد ٭ تنش دستار خوان لعنت آمد ٭
همه جانها چو صد ثعبان پر از خونست ٭ که می داند که چه کار چونست ٭
جگر خون می شود زین یاد ما را ٭ ز استغنای حق فریاد ما را ٭
تو می خواهی ز تسبیح و نمازی ٭ که تا خشنود گردد بی نیازی ٭
نمازت توشه راه دراز است ٭ ولی او از نمازت بی نیاز است ٭
خدایا کبریای بی نیازیست ٭ ترا جز هستی دیگر چه بازیست ٭

و بتحقیق ولایت سریست از اسرار حق و جز بنورش پیدا گردد و ولی را جز ولی نشناسد ٭ و اگر اظهار این بر جملهٔ عقلا جایز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدی ٭ و واصل از غافل ممیز نبودی ٭ پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی در صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا در اندازد تا طالب آن بحکم عزیزی جان در سر خطر کند و بدان دریای جان پستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مراد خویش بر آید و با جمال دنیا بودی بر آید

چنانک جان بازی باین اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و عقل یکباری
تا بفرمان حق رسی باری ، عشق و آهنگ آن جهان کردن ، شرط بنود حدیث جان کردن
با حیات تو دین برون ناید ، شب مرگ تو روز دین زاید ، آن هوایی که پیش ازین باشد
رسم و عادت بود نه دین باشد ، **بیت** ای برادر پیوسته درین اندوه می باش و از در طلب خالی مباش و کثرت
معصیت و خلاف نومید مشو عقول ملکی و بشری درین حضرت پیر گردانند مردی بلعم دوری
شعیب راضی شده و از برای صالح ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نان خواسته و از دل تنگی
گرما و سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که
واصطنعتك لنفسي ، ما ترا از برای خود برگزیدیم بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود
و در عالم ولایت نام داشته و بر لشکر هوا سپه دار گشته بادبی نیازی از عالم قهر ناگاه
بوزید با ساکنان مزبله هم طویله گردانیدند و ندا در داد که فمثله كمثل الكلب ، ای برادر بعز الله عز و
جل که بهشت ، و آنچه در وی است از اسباب نوازش و دوزخ و آنچه در وی است از اسباب گدازش
برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشان است ،
یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر ، عذر این معاصی می خواهد نه بینی که زر را با آتش
برای کمال او برند نه از برای نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک شود و بحضرت پاک
رود نه از برای آنکه بدرد غمناک شود و بعد هلاک شود ، گفته است آن پیر عهد که ،
علمه بمعاصينا في الازل لا يمنعه عن ايجادنا فمعاصينا كيف يمنعه بالعفو و الغفران
گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد ، پس معصیت محدث

ما که امرو

ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو و بیامرزیدن بدین نسبت ندائی ، لا تقنطوا
من رحمة الله ، بهر زمان بگوش جان می رسد و جان صد روح و فتوح از آن می یابد ، و آنچه
در حدیث آمده است ، لو لم یذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم ، اگر شما گناه نمی
کردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان
و گناهکاران عالم را این اشارت پسندیده است و پسندیده **مثنوی**
مشو ای عاصی بجان نومید ، که چون پیدا شود اشراق خورشید ، اگر افتد بقصر پادشاهی
هم افتد تف بر کنج گدایی ، کسی کو برهنه است افتاده در راه ، درو تابد آن خورشید گاه گاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک ، گنه کاران برند این گوی چالاک ، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و یکم در زلت انبیا

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که در زلات انبیا علیهم السلام اختلاف است علماء اهل
سنت و جماعت با ایشان زلت روا دارند بشرطی که صغیره باشد و کبیره نباشد ، و همه را
اتفاق است که انبیا را کفر روا نباشد مگر طایفه از مبتدعان گفتند که روا باشد چون یکی از
عامه مؤمنان و تعلق بدین کنند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام ، واجنبني وبني
ان نعبد الاصنام ، اگر روا نبودی این دعا از وی محال باشد که دعا بر جایزات افتد
نه بر ممتنعات ، جواب آنست که مراد ازین دعا اولاد بوده وی و لیکن هر چند که او را
یمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا در اولاد برکت وی مستجاب شد ، چنانک در حق رسول

صلی الله علیه وسلم ، وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ ، اما اهل حقیقت مرین اصنام را
گویند که این شرک زنار بستن نیست ، و مر بت را سجده کردن نیست ، ولیکن بغیر حق طمع داشتن
است و از غیر حق ترسیدن و با غیر حق آرمیدن است و این بر طریق مثل است نه بر طریق
تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت نه
مضرت و لیکن اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مؤمن موحد چون بخدای عز و جل ایمان
آورد و خدای او را خبر داد که در هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی چون صحت
اعتقاد واجب کرد جز با وی نا آرامیدن و جز بر وی اعتماد ناکردن و جز از وی ناترسیدن چون معانی
بغیر بازگشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند که اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود
و آن چیز که در وی منفعت و مضرت نبود هر چند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد
مانند بت شد ، پس معنی قول خلیل الله آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه جز ترا بینم
و نه بجز تو امید دارم و نه جز از تو بترسم بیت چون جز او در هر دو عالم نیست کس ،،
با که سازد این سودا و هوس ،، هذا معنی دعاء الخلیل النبی التعوذ من الکفر الذی
هو ضد الایمان ، اما آن قیاس که بر مؤمنان کردند باطل است از آنکه کفر محل عداوت است
و ایمان محل محبت ، و لیکن هر چند کافر عدو خداوند است او را پدید نیامده است که
خداوند عدو وی است حال ملتبس است یا بکفر از جهان بیرون رود یا کفر بروی زوال آید براند
که خداوند او را محب بوده است و مؤمن هر چند خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است
محبت خداوند مر او را چون حال ملتبس است و حکم او موقوف تا ازین جهان با ایمان بیرون

رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بروی زوال آید نعوذ بالله منها
، و این توقف در محبت و عداوت در حال انبیا روا نباشد ، از بهر آنکه انبیا
احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان اخص خصوص اند هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از
نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستان اند ، پس محبت خداوند مر انبیا را درست
گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا شد
و بر صفات حق روا باشد ، هر کرا محب است بوصف اعدا است چون سحرهٔ فرعون سلطان
محبت حق غالب گردد و مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد
هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف
عدا آرد سر اینست که گفت بیت ،، کس چه داند تا درین بحر عمیق ،، سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق
،، و اینجا رمز نیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قایم نیست از آنکه محبت
و عداوت ازلی است و خلاف و موافقت بنده فعلی است پس محبت و عداوت سابق باشند
و خلاف و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد ، و از اینجا بدان و بشناس که
همه هیچ اند و هیچ و این بگوی رباعی در کوشش ما لطف فلک پنهانی ،، هر حکم که حق کند تو از من دانی
،، بر گردش حق اگر بودی دست رسم ،، خود را بر هاندمی ز سرگردانی ،، و اما سخن در کبایر انبیا
بعضی روا دارند و حجت آرند ، قصه برادران یوسف علیه السلام که ایشان همه پیغامبر بوده اند
و کبایر بر ایشان رفت ، و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند از آنک
کفر کبیره است از کبایر ، و از انبیا کفر روا نیست ، و کبیره روا ندارند از بهر آنکه بر مرکب

کبیره روا باشد همه کبایر روا باشد ؞ دلیل برین عامهٔ مؤمنانند ؞ وجواب خصم بدین طریق
گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر علیه السلام رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان واین
بر سبیل ندرت ومقرون بتوبه وصلاح روا باشد ؞ اما آنکه مر حد صغیره بغیر
قصد بر انبیا رود که آنرا زلت گویند وزلت آن بود که پیش از افتادن قصد نبود ؞ ولیکن بعد
افتادن بران قرار نبود چنانک کسی در راه لخشانی می رود ناگاه بیفتد در حال بر خیزد
نه پیش از افتادن قصد افتادن بود ونه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا همچنین است
وبا این همه معاتب باشند ؞ لعلو مرتبتهم ؞ وارتفاع منزلتهم ؞ از بهر بزرگی مرتبهٔ
ایشان وبلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرد بگیرند ؞ وخردگان را ببزرگ نگیرند ؞
والمخلصون علی خطر عظیم ؞ سر این معنی است وناگرفتن به بزرگ دلیل خردی است وگرفتن
بخورد دلیل بزرگی است ؞ وکان نعم الخبیر هذا ؞ آن عتاب کردن با ایشان زجر بود
مر دیگران را که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کرده است
مر دیگران را تا غره نگردند وگروهی گفته اند این عتاب از بهر زیادتی محبت است تا محبت بر جای بود
عتاب میان دوستان جاری بود چنانک گفت **شعر** اذا ذهب العتاب فلیس ود ؞
ویبقی العتاب ما بقی الود ؞ با این همه در قصهٔ مهتر داود علیه السلام شنیدهٔ که چون
بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده می گریست تا از آب چشم وی چندان گیاه
برآمد که وی در میان ناپدید گشت ؞ وخبر قبول توبه نیامد دمی از درد برزد که این گیاه همه بسوخت
ودو دست پیش چشم بداشت وبگریست تا مردوکف وی پرخون گشت پس دستها سوی آسمان

برداشت

برداشت وگفت الهی ؞ ان لم ترحمنی فارحم عبرتی ؞ اگر بر من نبخشی برین آب
چشم من ببخشای فرمان آمد ؞ یا داود تذکر عبرتک وتنسی خطیئتک ؞ آب چشم خود را
یاد می کنی وخطای خویش فراموش کرده تا بدانی که خطای بزرگ تر وکار با ایشان صعب تر است
از اینجاست که گفت **بیت** کشته شدگان لب خونخوار معشوق ؞ تا روز قیامت همه رنگین کفنانند

ادب زیارت باید که گورستان رفتن وزیارت گورستان بزرگان وعامهٔ مؤمنان عادت
کند که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست ؞ نهیتکم عن
زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة الحدیث ؞
ودیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد ودر حق وی فرمود ؞ اطلع فی القبور واعتبر بالنشور
؞ در گورستان نظر کن وبحشر ونشر اعتبار کن ؞ ودر هر هفته زیارت مستحب است
چنانک فرموده است در حق یکی یاری ؞ یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة ؞ بعد از نماز
جمعه ودر مواسم متبرکه ؞ چون عشر ذی الحجه ؞ وعیدین ؞ وعاشورا ؞ وفاضل ترین
روزها سه روز است در زیارت رفتن ؞ دوشنبه ؞ وپنجشنبه ؞ وروز جمعه ؞ بعد از نماز
گفتیم ودر شبهای متبرکه چون شب برات ومانند وی ؞ پس چون خواهد که در زیارت رود مستحب است
که در خانه دو رکعت نماز گذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار وسورهٔ اخلاص سه بار
چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق سبحانه وتعالی نور گرداند
وبوی رساند ومر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار بخشیدن فرماید ؞ چون بگورستان رسد نعلین
بکشد ؞ پس پشت جانب قبله وروی بجانب میت کند وسلام گوید بدین طریق که عبارت مرویست

السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین یرحم الله المتقدمین منا
والمتأخرین وانا ان شاء الله لنا ولکم العافیة واگر شهید باشد گوید سلام
علیکم بما صبرتم من ربکم فنعم عقبی الدار واگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد
گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و گوید بسم الله علی ملة رسول الله
در خبر است که بردارد حق سبحانه و تعالی عذاب و ظلمت و تنگی و تاریکی از صاحب آن گور
چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر در خبر است
که روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر ورا هزار هزار نیکی و بردارد
مر ورا هزار هزار درجه پس فاتحه و آیت الکرسی بخواند در خبر است که هر که آیت الکرسی بخواند
ثواب آن اهل گورستان را بخشد دارد حق سبحانه و تعالی در گور هر مرده از مشرق تا مغرب
چهل کان نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را
ثواب شصت پیغمبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته که تسبیح کنند مر ورا تا قیامت
پس ده بار قل هو الله احد را بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود خدای عز و جل او را بیامرزد و اگر آمرزیده
بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیارت سوره یس را
بخواند و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهیکم التکاثر
نیز منقول است و دو رکعت مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست
پس ببخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی فاتحه یکبار

وآیت

وآیت الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهیکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا
ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم بر بیان حق سبحانه و تعالی بفرستد در
گور آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن بنده را ثواب هزار شهید فی سبیل الله
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و دوم در اصل تصوف

برادر اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است
بحکم غلبه عادات زشت است که در زمانه پدید آمده است صورت حال صوفیان در چشم مردمان
زشت می نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سیوم متشبه
صوفی آنست که خود فانی شده باشد و باقی بحق گشته و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت
حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را می طلبد و در طلب خود را
بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظ خود را مانند ایشان کرده
بود و از این هر دو معنی خالی و بی خبر با این همه امید است که از ایشان بود و در سایه دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که در لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل و خلیفه سلطان یکی
باشد و دیگران در سایه دولت او روزگار گذرانند و در جمله طوایف محقق اندک باشد اما جمله
را نسبت بدیشان کنند هر گاه که یک چیز با ایشان مانند بود و فتوی شرع است که
من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری یا باعتقادی او از ایشان
بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم صفی علیه السلام بوده است حق تعالی وی را از خاک برون آورد و بمقام

اجتبا و اصطفا رساند و رقم خلافت بر وی کشید اول میان مکه و طایف چهله بداشت
که مرید را در آغاز ارادت چهله فرماید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
آدم چون چهله تجرید بداشت حق تعالی مایه روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت
و نور حکمت از دل بزبان آورد بر خود بجنبید گفت الحمد لله حدیث نبوی هم برین است که
من اخلص لله اربعین صباحا اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملایکه در اول خلافت یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت
کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و
باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جرات و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه
غیب زخم عتاب رسید که وعصی آدم ربه شکسته شد و باستغفار مشغول گشت
سنت استغفار صوفیان ازینجاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا سر جمله اسباب خواجگی
و خلافت بود از وی کشیدند برهنه بایستاد باستغفار گفتند آدم را بدین غرامت بدنیا سفری بخاک
کن که شرط مرید آنست که چون زلت بروی رود سفر کرد آدم برهنه و مجرد قصد سفر کرد
برهنه بود گفتند آدم را در پوشش کن از هر درختی برگی درخواست کرد جمله سه برگ یافت بر هم
دوخت مرقع شد خود در پوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت
از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصطفی شد که ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد
آن جامه که از درها در پوشش کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا آن وقت در شیث پیغمبر
علیه السلام در پوشید و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف

در اصلاب انبیا روان شد صوفیان مسافر را مجمعی می بایست که هر وقت که آنجا بمصاحبت
جمع آیند و ماجرایی کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی
نبود بعهد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام از دنیا بکلیمی اختیار کرد و موسی پیغمبر علیه
السلام خود همیشه کلیم داشت که روز اول از خدمت شعیب پیغمبر علیه السلام یافته بود و این
شرطی بزرگ است در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید پوشاند و عیسی علیه السلام همیشه
جامه صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی و عیسی صلوات الله علیهما رسید بیت المقدس را
حوالتگاه خود ساختند آنگاه در هر ولایت بهر طریق خود را مرجعی و منزلی گردانیدند تا او
قات خلوت و ایام مناجات رفقا دولت آنجا یافتند و حدیث اسرار الهی را
ماجرا کردندی چون عهد سید انبیا و سلطان اولیا و پیر و راه اتقیا محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم رسید خود همان کلیم بستند و در پوشیدند ملة ابیکم ابراهیم و قصد نبی ا
ران خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم و پیر و را آدم علیه السلام در مسجد خویش بیت روا
معین کرد و از صحابه یک طایفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران بودند چون
ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند ایشان را با اوقات
خلوت در آن زاویه نشاندی چون معاذ و هلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم
و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت نوبت
هفتاد نفر بودند مهتر عالم چون کسی را از صحابه اعزاز عظیم و اکرام بزرگ کردی ردای
خود بوی دادی پس آن کس صوفی بودی در میان صحابه پس اول این طریقت از آدم علیه السلام در

آمد و تتمهٔ آن محمد رسول الله شد و در میان امت ملت نماند قوی دل باشید و مفلسی
خویش بنگرید که اینجا کار بکرم و فضل می رود نه بعمل کسی ای برادر هزار هزار
ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح گوی و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در این
وی بودند هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیافریدند و برین همه
مطیعان و عابدان وی را برگزیدند بی سابقهٔ خدمتی و بی مقدمهٔ شفاعتی گفتند ای مشتی خاک
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ نه من آن شمام در سرای عشق خراباتی را برگزیدند و بر متکای اقبال در مشاهدهٔ
ذو الجلال بنشانند مردم نواختی و قبول سر لحظه تحفهٔ وصولی ورد و حجاب و صد عتاب
در کردن مناجاتی افکنند هر دم حیرتی و غصتی یکی را از خانه بیارند طره از اعزاز
و بر قبول بر کسوت او کشند و دیگری را از مسجد بیرون کنند و رشتهٔ طرد و رد در
گردنش بیاویزند چنانک لطف در کارست قهر هم در کارست والسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مکتوب بیست و سیوم در طلب طریقت

برادر شمس الدین شرفه الله بکرامة الطالبین بداند هر کرا طلب این راه بود باید که سرمایه
از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از
طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را با طریقت کجا
ملاقات بود و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه کار و
چه کار از اینجاست هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی نادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد

که بیم هلاک

که بیم هلاکت باشد و هیچ جایی نرسد و اگر مجاهده و رنجی کورانه بر خود نهد و از آن
چیزی نموداری بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان نیز بباد دهد
و در حوال شیطان گرفتار گردد بالقطع و الیقین بداند که خداوند تعالی را
هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِيًّا جَاهِلًا گفتهٔ مشایخ ازین است
در قرآن اشارت است وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ خداوند هیچ جاهلی را
دوست نگرفته است که جهل اصل همهٔ ذلهاست گفته اند مدار راه سالکان بر دوازده
اصل است یعنی بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت
و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع
و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل
و این علوم را علی حده اصلی است و فرعی که از دانستن آن چاره نیست پس بدانک
این طایفه همه صاحب علم شریعت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما آن
دولتان را که بتشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از ذکر محیط و دجلهٔ بغداد و رود
نیل مصر بیت
در بادیه تشنگان بمردند چه سود که در جهان فراتند
رونده را باید که اندیشهٔ چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم
بروی بارند و محنتش دنیا و نعمتش به بیگانگان سپارد و عقبی و جنتش بمؤمنان گذارد
بلا و محنتش را خود قبول کند و توبهٔ ایشان چنان بود که همه خلق از جرم توبه کنند
تا در دوزخ نیفتند او از جلال توبه کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه خلق را طلب

مراد و راحت بود او را طلب مولی و رؤیت بود همه خلق در کارها زیادتی طلبند و او در همه
یکی طلبد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت
مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس او را مخالفت چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی
در یک آرزو بنالد بدو ندهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت و عطا و
منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سؤال و نه از حق تعالی
خواست که از خلق ننگ داند و از حق تعالی شرم دارد و در فقر چنان بود که اگر از همه
دنیا مرقعی دارد و بدان چنان بود خوش که دیگران به همه دنیا در روز بذکر مشغول
و طلب و در شب بخدمت و تعب و اگر نفس او را در ان طاعت نظری افتد عبادت هفتاد ساله
خود را بنانی بفروشد و پیش سگی نهد تا از ان عجب بیرون آید درویشی پست و چند حج کرده بود
نفس وی را بدان نظری افتاد روزی در بازار مکه در آمد گفت که می خرد پست و چند حج را
بنانی عارفی برین واقف شد و دست بر قفای او فرو آورد و گفت ای فضول پدرت بهشت
بگندمی فروخت تو پست و چند حج را بنانی می خواهی پس رونده راه را هشیار باید بود
نفس خود را در بوته مجاهدت بگدازند که هر چه دون حق است هرگز یاد نیارد
اگر براست نگرد حق را بیند و اگر بچپ نگرد حق را بیند و اگر بر خیزد حق را بیند و اگر
بنشیند حق را بیند ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره ای در نیاید در شوق دلش
میگدازد و دلش از حضرت قدس می نازد اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش
نگردد اگر شخص در دنیا بود اما دل در حضرت خداوند بود همین جا آنجایی شده و منزلگاه

رسیده و بدین دل دوست را دید و این مقام در سایه پیر پخته تواند یافت و در پناه
ولایت صاحب دلی از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشایخ طبقات و بزرگان
دین و علمای سلف رحمة الله علیهما اتفاق کرده اند که کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفت
بیت تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی نظر گر تو بنشینی به تنهایی بسی
راه نتوانی بریدن بی کسی پیر باید راه را تنها مرو از سر عمیا درین دریا مرو
وقتی مریدی از مریدان خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت
خانه خویش رفته نوری دید نعره زد که خدای را دیدم شیخ آن حال را دریافت و گفت ای کار نادیده
آن نور وضوی تست دیده نواز کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور
شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافته اند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطه مهلک
خلاص نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و چیزی
چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمطلوب تصور کند و خود را در مملکت خداوند
جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است
رباعی پوشیده مرقع اند ازین خامی چند بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بد نام کننده نیکو نامی چند پس کسی که درین راه در آید
و در این کار شروع کند باید که پیری میان پیران و مشایخ این طایفه مشار الیه باشد و بر مقتدایی او اتفاق
کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیة و صاحب الاشراف در مملکت
خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را برو بندد تا هر چه بند راه او باشد از پیش بر گیرد

وعیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید چنانکه
گفت مثنوی پیر ما لابد راه آمد نز ـ در همه کاری پناه آمد نز ـ چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه
بی عصا کش کی توانی برد راه ـ کوههای آتشین در ره بسیست ـ این چنین کاری نه کار هر کسیست
ـ اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل گرفت خواست و مراد خویش یکسو نهد
و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را خواستن باشد ـ
و در میان این طایفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نباشد و مشایخ گفته
اند رضی الله عنهم ـ مرید باید در پیش پیر در تحت تصرف او همچون مرده باشد در تحت تصرف
غسال چنانک خواهد او را می گرداند و باید که چنان مطیع پیر باشد که اگر اشارت کند جان و مال و دین
و دنیا وی بدل کند و ترک کند و هر چه فرماید اگر چه زهر خوردن باشد فرمان برد
و هیچ دفع نیارد و بنا خیری بجای آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند ـ آورده اند که
شیخ بوعلی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش ابو القاسم گرگانی که پیر او بود خوابی دیده بودم او را حکایت
کردم و گفتم تو مرا در خواب چنین گویی و من گفتم چرا شیخ ابو القاسم گرگانی روی از من بگردانید
و گفت اگر چرا را در خاطر تو جای بودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست
نیاید ـ عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ـ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ
وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ـ پس مریدی که سعادت قرین اوست و این دولت
نصیب او در راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب کرد
آفات از گرد دامن دولتش دور ـ و آن بی دولت که شقاوت قرین اوست در راهش همه خار

وعقبات

وعقبات در همه قدم کاهش صد اشکال و آفات ـ ای برادر هر که را کمند عنایت
در گردن افتاد انجا افتاد که ـ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ـ و هر که را قهر وحدت
مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا گرد که ـ الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ـ چنانکه
کسی درین معنی اشارت کرده است بیت این واقعه دی نبود و امروزی نه ـ
این رنگ کلیم ما بکیلان کردند ـ اکنون چه کنی امید پیش نه ـ و مصیبتی می دارکه
کالا هر چند با عیب است و شایسته درگاه نیست لیکن از وام دار بد هر چه یابند بستانند
ـ ای برادر قافله آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلت کرد زده اند و متعارف است
قافله ایمن کردند چون راه زنند تا پناهی را دیدند در گرمای گرم نشسته و خرما و لوزی می خورد
گفتند چیست درچنین گرما این دو سه چیز گرم می خوری گفت مارا قافله شکسته اند از انچه
می ترسیدیم بسر ما رسید است اکنون ایمن گشته ایم ـ طاعت و معصیت از آفت
و معصیت خالی نیست که بسا طاعت است که بنده را از حق دور کند ـ و بسا معصیت
که بنده را بحق نزدیک کند ـ جعفر صادق را رضی الله عنه پرسیدند که کدام
معصیت است که بنده را بحق نزدیک کند و کدام طاعت است که بنده را از حق دور کند گفت
هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور کند و هر آن معصیتی که
اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند ـ و بزرگان
گفته اند ـ الاعتذار و ان قل ـ ثمن الذنب و ان جل ـ عذر اگر چه اندک بود بهای
گناهیست اگر چه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت طاعت کردم ندا آمد که لعنت

کردم، چون آدم زلّت کرد گفت بد کردم ندا آمد که عفو کردم بچهار بیان نمودند که معصیت کرد دنیا عذر
بهتر از طاعت با عجب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی سعادت القصوی، بداند که بنای ارکان طریقت بدین خبر ثابت است
که میفرماید، لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
و یدا و لسانا، الحدیث، چون خداوند بنده دوست گیرد با او همان کند که مادر مهربان
با فرزند طفل کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت وی بروی نگاه دارد بحقیقت بباید
دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند او را قبلهٔ حاجات خلق کرداند خاک قدم او را توتیای
دیدهٔ کرداند غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه کرداند، در حکایت است که مردمان
بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و عجز و زاری کرده مردی از راه درآمد جماعتی را بوده
دید دستها برداشته و چشمها کشاده او را شفقتی پدید آمد گفت، الهی باران بسر کسی درین دین ماست
که باران فرستی در حال باران باریدن گرفت، مردی از آن جماعت که این لفظ از و شنید و اثر اجابت
در حال از وی برفت تا بمنزل رسید گفت یا شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو آن چه سرّیست که در دیدهٔ
تست که بمجرد شفیع آوردن باران آمد گفت دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانی که خاک قدم
ایشان توتیای دیدهٔ ماست و زبان ایشان چون باران بهاری که مرده را زنده کند و کسوت
حیات پوشاند و زمین خارستان را گلستان کند، همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید
دل مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانک سخن وی حیات دل بود همه افعال و صفات

وی بندکشای خلق بود، رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق دهد خود نپوشد بپوشاند
بر غم مردمان نکرد و بجفای ایشان ننگرد شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را
بدعا و ثنا مقابل کند، این چیست از بهر آنکه وی محفوظ است از پایتخت دل وی بادر ادراک
بر خلق نور داد و در شفقت چون آفتاب بود بر دشمن چنان بود که بر دوست، در تواضع چون
زمین بود همه خلق پای بروی نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود
و همه خلق عیال وی بود او عیال کس نبود در سخاوت چون دریا بود و دشمن را هم چنان بخشد
که دوست را عین رحمت شد بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود در هر چه بیند
از آنک جای بیند دین اتش در دل حسیع بود و هر جزوی از اجزاء وی را هم چنین خلعتی پوشانند
و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از
وی بیگانه بود که حق تعالی هر کرا بردارد بکلی بردارد چنین کس زبان وی بود و دست دیده و
چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد، اما گویند کسانی که من قومی پیشم هم زبان ایشان
را ایشان گواهی می دهد و دست ایشان بر ایشان گواهی می دهد و لقمه نتوانند از حلق خود باز گیرد
و خرقه نتوانند از سر خود برکشید و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبه
ایشان خوانند بنان و جامهٔ خود، مردی در همه عمر خود با دستار خورد با برادری محرّد باکلاه
در بازار نتواند رفت تا نباید که آب روی وی در پیش درزی و کفش دوز ریخته شود این چنین کس را
اهل نظر خویشتن پرست گویند، نه حق پرست و وی در راه نشنید و خود را در صلاح و
غزلت می آراید تا خلق او را بصلاح شناسند و روی در وی آرند این چنین تن بدکان بود که

همه روز خود را بیاراید تا خلقی بوی بنگرند عزیزی چه خوش می گوید **بیت**
یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر ٭ یا چو مردان اندرای و گوی در میدان فکن ٭
مرد را باید که همه اجزای وی زبان شود و زبان وی در حمایت دل شود و بتیغ حیا زبان او بریده گردد
هرچند زبان خواهد که حدیث حق بروی برود دل وی آیینهٔ روزگار گذشته در پیش وی
دارد بندی شود و بر زبان وی افتد گوید این چنین زبان حدیث را و شنوائد گفت در حال از
گفت فرو ایستد چنین گفته اند که هر که از خانهٔ خود بیرون آید و راه خانهٔ خود باز داند تا اگرش
حاجت افتد باز گردد آن کس سخن در طریقت مسلم نگردد ٭ صوفی را دل در پیش زبان بود
و دانشمند را زبان در پیش دل بود ٭ صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روندگان
روزگار ما بعصا می روند چه کنند نابینا اند ٭ و نابینا آن بود که زبان را عصا سازد بر این و
بران می روند و می نماید که من بینا ام ٭ و این سخن با علما راست نیاید که ایشان آنچه می گویند
بحکم نقد می گویند و درست میگویند این با کسی است که بصورت این طایفه است ٭ حاصل آنست
که اعتبار مر دل راست نه مر زبان را ٭ نه بینی کفری که از دل آبادان بر آید عین ایمان بود ٭
اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيمَانِ ٭ و ایمان که از دل خراب بر آید عین کفر است
قوله عز و جل قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ
اِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ٭ آری زبان که خدای شرع است امر و نهی بدو آشکارا شود
و دین بدو بیان می شود ٭ ولیکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی که
بلبل بوستان شریعت است می فرمود که ٭ اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ عجب در منتهای کار

وکن

چه گفت ٭ لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ٭ ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند
در مقام توحید دم چون زند ٭ در نظر عشق کمال سکون هم تو علیمی که ضلالی شده است
لاجرم از گفتن مدح و ثنا تن ٭ افصح کونین چو لالی شده است ٭ مَنْ اَحَبَّ
شَيْئًا اَكْثَرَ ذِكْرَهُ ثابت است ٭ اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و گوی نهد باز
چون بعالم رفت و روی رسد ٭ اَلْبُعْدُ مِنْهُمْ عَنِ اللّٰهِ اَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلّٰهِ ٭
جمال نماید در دل همه این گوید **بیت** از عاقلی حدیث تو کم گفتمی ٭
راه سر گفت و گوی محکم کنمی ٭ بس سوخته چند فراهم کنمی ٭ بر گفته بگریمی و ماتم کنمی ٭
ای برادر مردی که بکل مؤمن آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقهٔ ایمان زده اند
و می جنبانند هر که گرد در سلطان گردد اهل سرای سلطان بود ٭ اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ
نَجَسٌ ٭ طهارت شرط دل است در دوزخ هزار هزار خدا گو باشد و یک دلی
خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی که نکشند اما هیچ دلی
را در دست زبانیه نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی هم
بر دل نهادن شرط نیست فتوی قرآن چنین است ٭ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا ٭
بار احکام بر سر هر کسی بقدر طاقت آن کس نهد ٭ بس این آهن سرد و در ابر ما بدرو زن آن نهند
که درگاه درگاه کرم است هم سر از تاج خالی و هم بر دل داغ نومیدی این سرد و بدبختی بر ما
مدبران جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری نشکلف نعره مرده می زنیم که هیچکس لا
در دزدکان راغبان خریداری بخندد که رب العزت کند هیچ کس را ابد از بنخ نگیرد که او برگرد

بیت سراسر همه عیبیم بدیدی و خریداری زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری

می فرماید که اگر به پرانه پیر بدرگاه باز آیی همه مملکت را بخدمت تو بپاراییم و اگر در وقت جوانی حدیث ماکنی برد ابرد نو در مملکت وان کنیم چنانکه خط امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو هم از کرم خویش بدهیم و هرگز بد عهدی تو بریاد نکنیم و اگر بجگی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود باز خواهیم و پس آن بگوییم این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد و هرگز روا نبود که حق کرم به نهایت رسید اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را باز بت و اتباع فی المثل بعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و پنجم در شریعت و طریقت

برادر شمس الدین ارشدک الله الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام میان امت نهند بتایید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلایق را اول بتوحید است و درین همه انبیا برابرند بلی یک دین است و یک دعوت و یک معبود و همه این گفته اند و الهکم اله واحد و فرموده که فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد صلوات الله علیهم در سخن ایشان هیچ خلاف نبود که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دویم دعوت بعوث است بحکم آنکه ایشان اطبای

خلایق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن خدای عز و جل وحی گویند و عبارت کردن ایشان آن را از آن وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع از اوامر و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند پس شریعت راهی است و پیغمبر نهنده و دارندهٔ این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت کرده است و فرموده ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة

و طریقت راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است و تفحص این مشروعات و آراستن اعمال بصفای ضمایر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این فی الجمله بتصفیه و تزکیهٔ باطن تعلق دارد طریقت است مثلا جامهٔ نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک گردانیدن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و همیشه بر وضو بودن طریقت است در نماز روی بقبله آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن طریقت است فی الجمله هر چه در مرتبهٔ خواص فرو رعایت کردن آن طریقت است و هر چند انبیا علیهم السلام امت خود را آن فرمانید که کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت نیارند برای آسانی ایشان را و لیکن اوراد خاص خود سپارند چون نماز شب و فا گرفتن صدقات

و سیر نا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلا بد قوت و لباس و مانند این • پس آنچه
در تکلیف امت آمد شریعت است و آنچه از برای تحقیق امت بر خود زاید کنند و لازم احوال خود سازند
طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام بر آید و در زمرهٔ خواص در آید
و آن خاصِ انبیا است دو قسم است یک قسم بر امت ممنوع و محظور است • چنانک
قرآن قدیم بدان قایل است • خالصةً لک من دون المؤمنین • دوم قسمت آنست
که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریقت پیش گیرد
زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت
از برای ضعیف دلان نهاده اند • و مباحات از برای تحقیق عاجزان و ضعیفان معین
کرده اند • ارباب طریقت را قوت همت و جد مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت
و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت و شره و حرص ننمایند که شریعت فتح باب راحت
و ترفیه است و طریقت کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هر گاه که مرید خود را
در مباحات رخصت دهد نفس دلیر گردد وی را در شبهات اندازد و از آنجا بیشتر
و بیشتر تا در محرمات برد و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد
که بر بالای خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بروی دیوار می کشد
هر چه بمدتی بالا شود بلحظه فرو افتد • و گفته اند همچنان باشد که کسی بحیلهٔ بسیار سنگی بهوا
بر می اندازد اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنجی بسیار کشد • هر چه بمدتی بالا اندازد بکمتر
از ساعتی فرو افتد و بمنزل خود باز آید • همچنان باشد که کسی خواهد بحج رود بدشت بر معبر

آرد

٥٩

آرد و از کعبه اعراض کند • و می رود اگر چه سالهای بسیار هم بران قاعده رود
هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر مقصدی را شرطی است و هر
صحبتی را اهلیتی و نسبتی • و شرط و نسبت راه طریقت جملهٔ احکام شریعت است
چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون
آید توفیق رفیق او گردد تا از جملهٔ عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خاص با روندگان راه
همراه گردد • ای برادر چون شریعت و طریقت نشناختی اکنون لنگان و لوکان
در متابعت و موافقت آن پاکان قدمی می زن و خود را چون مفلس و بی نوا در
حضرت مفلس نواز انداز و در عرصه می ده • و بدانک اگر از آن کیمیای لطف که
در خزانهٔ فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره باشد شرک مشرکان و کفر
کافران عین توحید گردد • و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب است قطره در حلق
خلق چکانند در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی اینک تو نگرد بحکم ازل نگرند نه بحکم خاک
آلوده اگر بحکم خاک نگریستی سرمایه از تو بازستدی اگر هر تار مویی عزازیلی گردد و هر
عضوی فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفی از تو دوزخی
شود چون او ترا بخواند هیچ کس را با تو کار نخواهد بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و ششم در شریعت و حقیقت

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که شریعت و حقیقت این دو عبارت است مرین قوم را چنانکه

حق و حقیقت از صحت حال طالب شریعت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است در
اصل جدا نیست که تصدیق بی قول ایمان نباشد گردش لا اله الا الله حقیقت محمد رسول الله
شریعت اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند و خواستن باطل بود اما در حکم
شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول تصدیق و علمای ظاهر گویند
فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت است و این غلط است و مذهب
ملحدان آنست که یکی بی دیگری روا باشد و گویند حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد
لعنت برین اعتقاد و برین مذهب پس بدانک حقیقت عبارت است از معنیی که نسخ
بران روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنای عالم حکم متساویست چون معرفت
و شریعت عبارت است از معنیی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و
بود که شریعت نبود اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت
فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت حقیقت آن
یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت
از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت بر مثال قلب و
قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت قالب آمد و حقیقت بر مثال
جان چنانک در حال حیات آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت بی
حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و این طایفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملا

ت نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت وی
و نفی تشبیه از وی و دویم علم بصفات خداوند و احکام وی و سیوم علم بافعال
و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب دویم سنت سیوم
اجماع امت اقامت علم حقیقت بی علم اقامت شریعت زندقه است و اقامت
علم شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیای خداوند بصدق مجاهدات علم دراست حاصل
کردند و علم دراست علم شریعت است که بدرس کردن و جهد کردن توان آموخت
و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فمنحوا علم الوراثة بدادند ایشان را علم وراثت
و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطای محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و ازینجاست که علمای ظاهر ایشان را در علم
دراست طلب کنند که مقام ایشان است و نیابند ضرورت منکر می شوند و گویند این خلاف
روایت است با این چنین روایت کجاست و ندانند که در خانهٔ گدا هرچه نباشد واجب نکند که در خانهٔ
محمدشا نباشد سنت حق تعالی با اولیای خویش چنان رفته است که نپسندد که بسر ایشان
جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کند
و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست باشد هرچه پدید آید همه راست
پدید آید و همه صواب پدید آید اما گر دیدن از کژی من و تست مر آینه احول یکی را دو بیند
و دو را چهار و داند که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طایفه همه ظاهر
بینان احول هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طایفه ایشان را بدین معذور دارند

و هر کجا بینایی است نابینا را لابد معذور دارد · وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ·
همین فرمان است · اما از آنجا که اهل این مذهب برفتند و کار کردند از میان برخاسته است
برین مذهب · إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ · که هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت
پنهان کرد · و آنکس که خود را بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق
یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب را حقیقتی نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود
از میان برفت و علم با خویشتن برد پس کس نماند که مرین مذهب را بیان کند فعل نیز
از میانه برخواست از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از
اهل توان گرفت چون اهل برخواست بیان برخواست و چون بیان برخاست
فعل برخاست و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت
نیز همین افتاده است · پس باید که بدانی که این طایفه قومی اند که هرگز
ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشتند ترک فرض و واجب کی روا دارند
· و حکایت مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در رعایت آداب شریعت در
کتب مسطور است و در زبانها مشهور · بزرگی از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی می خواهم تا همه خلق در ناز و نعمت دنیا مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم · و آداب شریعت را اقامت تمام قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب
شریعت ایشان نیکو شناسند که ایشان هرچه یافتند در متابعت شریعت یافته
اند · ای برادر دل مشغول و در غم مباش سستی منمای که کار از آن طرف است نه بعمل تو

اهل معر

· اهل معرفت چنین گفته اند که ملایکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است
و علت گداخت مخالفت است از اینجا گفتند ایشان عاصی و ما مطیع کرامت و نواخت ما را
باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بفضل است نه بطاعات و عبادات ·
فرشتگان هفت آسمان و زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام سجده
کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار
هزار چون حبیب و خلیل برگزیند در قدرت عرش رفیع با ذره حقیر برابر است والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکتوب بیست و نهم در متابعت رسول

برادر شمس الدین بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا
و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین موعود است و بر موافقت سنت
او موقوف · فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ · طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقه فرمان
برداری او در گوش کن با وامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را
با جمیع ارکان معمور دار و بر هر رکنی از ارکان او گذر کن · و حق هر یکی را بواجبی بگذار تا
عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار بسته
و محکم بماند و بآن عهد وثیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد ·
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ · هر آینه فرو آیی بهشت بهشت با حور و قصور
و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ

الفردوس نزلا، چون در منزل دویم قدم نهادی آن نعمت که در صفت واصفان
نیاید و آن دولت که در وهم و ایمان نگنجد ترا روی نماید، اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، عبارت
ازانست در منزل سیوم معاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود،
من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت، از بعد آن منازل نو
نهایت ندارد چنانک آن محبت نو که جاذبه حقیقت است نهایت ندارد و عبارت
ازان محبت انست که، یحبهم و یحبونه، اما من و تو و امثال ما جز حدیث بهشت و نام دوزخ
ندانیم که بر قدر حوصله ما همین بیش نیست چنانک عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن
دوزخ زیادت ازان است که در آفریدن بهشت جماعتی که در عالم شهادت بلذات
و شهوات میل نداشتند ببهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذات
و شهوات خالی نداشتند مر ایشان را بدوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست
از لذات فانی باز نگذارد از دوزخ بترسد و دست از وی باز دارد و روی با آخرت آرد
، اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی آن محبت باشد ذکر بهشت
و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گذر کند و غم فوت و یافت هر دو کی خورد انجا که
سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و دوزخ کجا گنجد سر این معنی است که گفت
عزیزی بیت شربت وصل از بهشت خوشتر است، در ره عاشقان بهشت بسی است،
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمه الله مریدی دعا کرد و گفت خدایا بر ممشاد ببخشای

و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت، سی سال است تا بهشت بر ما عرضه
می کنند بگوشه چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست و اعتماد بدان که همه را
از عالم پاک پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان اینست،
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر، چه جای حدیث بهشت و دوزخ است و این
سری عزیز است، علم من علم و جهل من جهل، باز انسانی که از وکر منه بدا
برینه است درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک آشیانه محبت
صید کند و باواز بلند طبل، ارجعی الی ربک راضیة مرضیة، بعالم اصل خود
باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند، و الیه تعودون، ای برادر معرفت تخم محبت است
هر که در عالم معرفت ناقدتر بآتش محبت سوخته تر، ولذت و سیر وری از درد
محبوب و از مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب دلها مر جانهای محبان را که از
آتش اشتیاق می گداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه
دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر محبت ایشان گواهی داد،
یحبهم و یحبونه، اخبار حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطه تهمت
مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کونین فرمود، ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی
بکر خاصة، یعنی معرفت صدیق که بوی جگر سوخته وی هر صبحدم بمشام ساکنان
قدس رسیدی کاملتر بود بس لذت او از دوست بیشتر بود، این طایفه می گویند [illegible]
در عالم ذره معرفت عزیزی گفته است، برقی از غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق

آن برق بسوخت و برق بعالم غیب خود باز شد • و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سر
گردانی بماند نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند
که • لا امکان القرار و لا امکان الفرار • گفته بزرگان است • یکی از طالبان بصدق تقضی
بسیار از وی درخواست که از برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از
کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس و عرضه داشت باجابت مقرون گشت
طالب در حال بی حال شد و در تیه تحیر واله و سرگردان بماند آن صدیق چون حال او
مشاهده کرد از کمال شفقت برای و تحقیق خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای
او معرفت خواستی هزار کس از پاکان را که از من معرفت خواستند تا یک ذره
معرفت جمله را کرامت کردیم همه در عالم حیرت برین حال اند که مشاهده می کنی • ای
برادر چون پاکان عالم تقدیس • ما عبدناک حق عبادتک • می گویند و متوطنان
ولایت تقدیس • ما عرفناک حق معرفتک • می سرایند کرا زهره که درین ولایت
قدم زند این میدان ولیکن صد مرد در آفت **مصراع** بار ستم دستان بزندم که در افتاد از جانب • •
و یختص برحمته من یشاء • راست می شود نه از طریق تو • ساحران فرعون در عین
کفر و جنابت بودند چنین گویند سحر جای برنفتدشان جنب بود ولیکن چون باد دولت
از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت
کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار خداوند عز و جل راه سعادت بر آن
برادر گشاده گرداناد بمنه و کرمه بحقیقت دان تا طاعت خویش را بر رنگ معصیت نه بینی

ومعانی

٦٢

و معانی خویش را دعوی شمری و سگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبر از پیش
خود نروبی و مزار هزار خشت و سنگ ناکامی و نامرادی بر تبارک سپر نزنی چون
حلقه بر دری خاک را خاک پای بدبود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدایی و رنگ
بی نوایی که خاک را اصلی است چه کنی گردی بر روی نشیند باب بر خیزد اما رنگ روی بر نخیزد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و هشتم در ترتیب مشغولی با غاز

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید باید که دایم الوضو باشد
اصلا و البته بی وضو نباشد اگر چه شب باشد و سرما بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت
تحیت وضو بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز بجماعت بگذارد و چون نماز بگذارد
بورزدی منتظر نماز دیگر باشد که • المنتظر فی الصلوة کانه فی الصلوة • پس هر نمازی که
بر خود وظیفه کرده است با آن پس فرموده مشغول شود و چون مرید پیش از صبح بیدار شود
طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر وضو بگذارد و صد بار بگوید • استغفر الله
من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک
• چون صبح صادق بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول •
قل یا ایها الکافرون • و در رکعت دوم سورة اخلاص بخواند که • از حضرت رسالت
همچنین مرویست • بعد از آن این دعا بخواند • اللهم انی اسألک رحمة من عندک
تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است • و حضرت رسالت در خواندن

این دعا ملازمت نمودی، وسفتا دبار بگوید، اَستَغفِرُ اللّٰهَ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ
القَیّومُ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ التَّوبَةَ، بعد ازان نماز بامداد بحضور دل با جماعت بگذارد
، چون تمام کرد بعد ازان با دعیه که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان
مقدار که ملازمت تواند کرد ورد خود بپا زد و مردم استغفار کند و توبه از سر گیرد
و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر ،
و یا دعای صلاح مسلمانان باشد، سخنی گوید که دران نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید
از علم با کسی که محتاج علم بود که این نوع سخن در محل اذکار بود تا تواند در هر حالی که هست
مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب دلی و یا صحبت پیری و محال است عالم ربانی
میسر شود آن بهتر و فاضلتر ازان که بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر امثال این
میسر نشود انگاه نشستن بر مصلی در مسجد جماعت و یا در خانه مشغول بذکر خدای بهتر و فاضلتر
از خبر این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز کند اذنی اشراق انیت و نشستن بر جای
نماز تا آفتاب برآید و دو رکعت بعد طلوع آفتاب فضل بسیار است ، و چون آفتاب
بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گذارد ، و بعد
ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یاری
کردن بر و تقوی ، اگر ازینها هیچ نباشد انگاه بتلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود
و اگر ازینها نماند انگاه ، فَاِذا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانتَشِرُوا فِی الاَرضِ الآیة ، برخیزند
و کار حرفه و لقمه بکنند ، و اگر این هم نباشد انگاه ، وَفِی النَّومِ سَلامَة ، حقیقت داند

چون وقت

٦٤

چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت نماز
سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و بر جای نماز منتظر
نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در دل فراغ
دل بکوشد و آن را عین ذکر داند فرایض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت
دین و جمعیت خاطر در انست ، و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگزارد بعد ازان
فریضه بگذارد بس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو شود و این وقت زنده داشتن
در فضل همچو زنده داشتن ورد اول است از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب
و با نفس محاسبت کند که یک روز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد
چه سود کردی چون آفتاب فرو رود و استعداد نماز شام کند ، و چون نماز شام گذارد
و از سنت فارغ شود بعد ازان شش رکعت نماز گذارد ، صلوة الاوابین ، میان نماز
شام و نماز خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگزارد و اگر نه آنچه بر خود وظیفه ، تَتَجافی جُنوبُهُم
عَنِ المَضاجِعِ ، در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند ، و چون نماز
خفتن در آمد چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت و نیز برای
آخر شب نگاه دارد اگر عادت بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و اگر نه هم اول
شب بگذارد چون این بجای آورد او را از غافلان ننویسند از حاضران شمارند ، و بعد از نماز
خفتن سورها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است ، و اگر پیر آن ندارد و
یادش نیست دویست و پنجاه بار سورة اخلاص بخواند که آن هزار آیت است بعد ازان بخسبد با طهارت

وذکر تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تا نماز در کار شود و آن
وقت استغفار است و فاضل ترین اوقات این از شب و اگر در آخر شب نماز تهجد
مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است بهتر بود بدین وجه مواظبت
نماید اگر از برکت این راه باطن که آن را طریقت خوانند بروی گشاده شود بروی واجب است
که راه طریقت برود بموافقت شریعت ، و سر کرا بنی در طریقت بموافقت شریعت
نبود او را از طریقت هیچ فایده نبود و افتاده باشد و آن مذهب ملحدان است که قیام
یکی بی دیگری روا دارند ، و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد لعنت بران
اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است ، و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته
در اصل هیچ کس جدا نکرده است ، لا اله الا الله حقیقت است ، محمد رسول الله شریعت است
اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند ، و خواستن باطل بود و روز
بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت ، و علو همت ، و صفای سیرت ، و حسن سیرت
عادت کند ، و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که
مدار این کار بر ارادت و ریاضت است ، و راه ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت
پیر را مخالفت ننماید که در امتثال فرمان پیر برکات است ، و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس
پیش گیرد که موافقت نفس طغیان اصل همه آفتهاست ، و از جمله فرایض بشرط او امر بیرون آید و از عادات
بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علایق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد
و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق

رجوع

رجوع کند و فضول خود یکسو نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین
پدید آید که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی
دور کنند و تربیت نیابد لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح
واعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت
و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود
نه مهجور را که ، اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ ،
تو پنداری که طور سینا در عالم یکی است و موسی یکی قالب تو طور سینا و دل تو موسی فرو گوش این که
اِنِّی اَنَا اللّٰهُ ، ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل
بهم آمیزی و آزاد در آتش طلب خود بسوزی بس حدیث تو در ان حضرت رود برد یا قبول مکافات
همه طاعات و مجاهدات تو باشد ، مصطفی صلی الله علیه و سلم ابی کعب را گفت رضی الله عنه
ترا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان ابی گفت یا رسول الله ، اَوَ ذُکِرْتُ ،
خود حدیث چون منی در ان حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام ،،
من خاک کف پای سگ کوی توام ،، پس شبلی رحمة الله علیه این آیت برخواندند که ،
اِخْسَئُوا فِیهَا وَلَا تُکَلِّمُونِ ، ای مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه ما دم در کشید و گفت
خنک ایشان را که باری بس صفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بدان ننگریست که چه گفت
بدان ننگریست که گفت بیت یکی با ما سخن گوی و بس آنگاه ،، بکش گر کشت خواهی پادشاهی ،، والسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مکتوب بیست و نهم در طهارت

برادر شمس الدین در طلب رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد بپاکی در هر دو جهان و درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است و آلایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان است و فتوی شرع برین است که بنی الاسلام علی النظافة بنای اسلام بر پاکیست هیچ آلایش برنگیرد و جمال خویش هیچ آلوده نماید درست که جمله آلوده کان را سیاست قهر این آیت که لا یمسّه الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق مار نجیه است اول باید که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود و بس جمله جوارح از معصیت و خلاف پاک بود و انکه دل از جمله اوصاف مذموم چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید سه قدم از دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت اینجا تایب گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه شد دیو بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما این طهارت بر معامله که هست گویا همه عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نوشته شد نیکو تامل کند کرات و مرات مطالعه کند از اینجا در خاطر نباید که بگذرد

پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند زنهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد نیست لیکن این حدیث راه است که تعلق بر اقتاد و پدید آمدن پاکی مر مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان برین مخصوص اند دویم پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد و طریق او مجاهدت است و این عام را باشد و ابتدای این پاکی از جامه در اید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانی فرو نباید خود را باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت تجدید وضو مواظبت کند یکی بعد از بر آمدن آفتاب دویم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و دوگانه بگزارد بعد از ان نماز تسبیح بگذارد بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار اگر بیست بار بپاید نیکو بود و اگر چندان که تواند و بعد هر وضویی دوگانه بگذارد و دعایی که خواندن آن است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته دارد آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده دانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند که چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده از درون دل من بگوید از خداوند خود شرم نداری در بعضی کتب

منزلست که خداوند می گوید بندهٔ من تا تو جلهٔ حیا در پوشیدی هر عیبی که داری بر خلق پوشانیدیم
و نقیهارا که در انجا گناه کرده بر ایشان فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند و معصیت
و از لوح المحفوظ زلات ترا محو گردانیم فردا با تو طریق مسامحت از حساب پیش گیریم
نقل است که چون بنده صراط بسر گشت کند حق تعالی نامهٔ بمهر بر وی فرستد
نبشته در ان نامه که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو سپید اکنیم رو که آمرزیدیمت

بیت
یک نظر از دوست و صد هزار سعادت ‹› منتظرم تا که وقت آن نظر آید ‹› والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی‌ام در طهارت بعبارت دیگر

برادر شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید
بی طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه
مستعمل طهارت دل را توحید پاک باید نه ملوث این طایفه پیوسته چنانکه طهارت خود را دارند
بطهارت باطن خود را پاک دارند لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
دولت ایشان است و اشارت برین طهارت است که حضرت رسالت علیه السلام
در دعای خویش گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق
پاک دار و می دانی که هیچ حال در دل مبارک وی نفاق صورت نبندد اما نظر بر کرامات و درجات
مرا و را در توحید اثبات غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هرچند یک ذره

اگر

٦٧

از کرامات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در ابتدا پردهٔ دید مریدان کرده‌اند
آخر در محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید قدس الله سره
العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق
رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان است یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را تهمت انکه کرامت باید کامل را تهمت انکه او مکرم باید نیست که قرآن مجید خبر می
دهد که من بین فرث و دم لبنا خالصا یعنی شیری که غذای توست
بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که قوت ماست
باید بر دنیا و آخرت بگذرد و از هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید سر این
که یک خطرت تا یکنظر بغیر از غیر سیان برابر بود با پانصد هزار سال اعراض از بعید ان مثال
این در ملوک دنیا به بین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت
کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیمی با او هم زانوست و قرینی با او هم صحبت است بطرفة العین
بغیر نظر کند یا صحبتی همه ملامت بر وست و مقام طهارت مرید از مجاهدت بسیار حاصل نگردد
و بهترین مجاهدت حفظ آداب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان در
همه احوال که ظاهر با باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت
مرا از خدای تعالی عمر ابد می باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول گردند من
در بلای دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آید که در جامع بغداد
مبطون گشت یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر وفاتش میان آب بود و از

سفیان ثوری رحمه الله می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرد در بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا ، و خواجه ابو یزید قدس الله سره می آرند که گفت هرگاه که اندیشه
دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از آنکه دنیا محدث است
پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید ، و عقبی محل شهوتست و آرام بآن جنابت
پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل آید ، و مشایخ رضی الله عنهم اجمعین مریدان را
بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دین مراد
از طریقت آنست که دلها را بمثال آینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند
و از زمره عوام بصف خاص رسند ، اما مدبران را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیران
عادتیم و زنار داران غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه ، و جز غفلت کبر کی شماری نه راه
مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و ناپینایی است ، جهود و ترسا کلیسا و بتخانه را زاهد
هرچند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که
از فرش تا عرش و چنانک در عالم کسی که داند در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت
و علم امام غزالی را هم علم گویند و لیکن ، شتان ما بینهما ، اگر گویی چرا چنین است
، و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این
دولت دادی و یکی را نداد چنانک پادشاهی در شاهد یکی را منصب وزارت دهد
و دیگری را دربانی و شتربانی همچنین دولتی در دین اگر بکسی دهند خواهند از خرابات بیرون
آرند خواهند از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرام خوران گرا از هر

انکه گوید

٦٨

آنکه گوید ، أهؤلاء من الله علیهم من بیننا ، فضیل عیاض را اگر چه راه زن است
بیارید که خواننده ماست بلعم باعور را که چهارصد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید
که راننده ماست ما عمر را که بت پرستی دارد می خواهیم و عزازیل را که مقصد هزار سال
عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا ، لا یسئل عما یفعل کلام قدیم است بیت
گرگ از رمه برد آنچه مراد دل اوست ، گو باد به پای همی مرد شبان را ، این می دان
و می بین و امید صد چندان کن که داری اگر نظر لطف افکند همه عیب با منزلت است و
نقصان ها کمال و همه زشتی ها جمال ای برادر زشتی خاک بودی در عین مذلت در راهی افتاده
و پای کوب اقدام شده نظر لطف در آمد و گفت ، انی جاعل فی الارض خلیفة
، امروز پلاسی و دردی می کش غمی و اندوهی می خور و در زیر این کار رها می دان که گفته اند اگر این
درد ها و بلاها و غمها و محنتها نبودی و بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل این
که آدم علیه السلام رفت هیچ لذت نیافت آن روز که بر تخت فردوس بنشینی و پای کرد زنی
و بکیان بکیان خار را از پای بیرون کنی صد درنج خوری و گویی این خاری که در پای من آمد چرا در جان
من نیامدی روندگان لذت آنگاه یافته اند که بمقصود رسیده اند مرید بمراد رسیده
و آب در آب خانه باز شده مرغ باشیانه باز رفته و ویسهای خانه اندیشه کار
بدین باز آمد العبد والرب والرب والعبد و السلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

مکتوب سی و یکم در نیت

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مریدی نیت

عادت و رسم بود افعال و اعمال او که قدر کبرد به نیت کیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون
جان است مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بی جان و حدقه بی نور معلوم است
که چیست همچنین افعال و اعمال مرید بی نیت عادت و رسم بود ، و نزدیک ارباب
بصایر عادت و رسم کبرکی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت
از اخلاص پدید آید چنانک شعاع از آفتاب و ضو از آتش ، و چون نیت از شوایب دنیا
پاک شود این طایفه آن را اخلاص زاهدان خوانند ، و چون نیت از شوایب آخرت
پاک شود این را اخلاص عارفان خوانند ، و کویند نیت هر کسی در خور علم و معرفت او بود و این
انواع است ، یکی آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب بود هر اعمال و افعال که
از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است ، مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا ،
داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست ، دیگر آنست که در دل او خواست
و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقباوی بود و هر چند
خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه وست ، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ، منشور او ست ، باز قومی دیگر هستند که ایشان را
سلطان همت خوانند سر بدنیا و آخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مطلوبی و مقصودی ندارند
مارا بجز این جهان جهانی دگر است ، جز جنت و فردوس مکانی دگر است ، پس هر
اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد إِيَّاكَ نَعْبُدُ از ین قوم درست آید ،
إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ ، ازین طایفه راست آید قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند

، وَيُرِيدُونَ وَجْهَهُ ، ثواب ایشان را جز لقای الله نباشد و اجر ایشان جز
، أَنْتُمْ أَوْلِيَائِي حَقًّا ، نبود آنچه ایشان را دهند پیمانه عقول و اوهام بشری و ملکی نشوانند
پیمود که عطاء ، وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ، در دست دارند هر کسی را میزان
نیت وی سنجند و نیت از اخلاص زاید از اینجاست سیاست این خبر که ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ
إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ ، جگرهای دوستان را کباب
کرده است و هیبت این حدیث که ، وَيُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ
، خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و ترا خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان
برخواهد آمد در هیچ فهمی و وهمی نگنجد **مصراع** فردا کند خمار کامشب مستی
چون پرده از پیش برگیرند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام
بیت فَسَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ ، أَفَرَسٌ تَحْتَكَ أَمْ حِمَارُ ، مرید را
شب و روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون برون آید تا
نیت درست کردد و اعمال و افعال او از عادت برخاستن کیرد آنگاه درست بود که خدمت
کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحب دلی کند چون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگر چه
بود ریا و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد ، و این مثالی نیکو فهم شود و آن
آنست که چون کودکی خط نویسد لابد اول بد نویسد ، اما چون در خط او را او ستادی
ارشاد کند از بد نوشتن رساند به نیکو نوشتن و این معاینه است و اگر بد نویسد و کوید
قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله رسم این محال است همچنین کار دین خدای عز و جل

رسیدن و سعادت آخرت آوردن بلا فرق و همچنین گفته‌اند اگر کسی گوید که من عبادت
نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر نیابم این همچنین باشد که احمقی گوید که من آن روز خط نویسم که
قوت و کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز
بکمال مردان نرسد چنانک کودک هفت ساله را گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جز از
راه عادت و بیم پدر نبود با این همه روی کمال دارد لیکن شرط اگر پیری بود پخته که کودک را
ازین عمل آمیخته باخلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در و مرض مزمن گردد و از آن هیچ نیاید الا
ما شاء الله یعنی اگر کسی خط بد نویسد از آن بد نوشتن بنیک نوشتن هرگز نرسد و آنکه خدمت
کفشی نکند تا آن بود که کفش راست ننهد و او را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد
عزیزی صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم و هرگز زهره نداشتم که بدست
کفش او گیرم اگر صاحب دلی ترا برگیرد آنگه بود که جانت در عشق وی سوخته گردد و چون خاکستری شدی
او برگیرد آری کار دین بازی نیست ازینجا گفته است مصراع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
پیران مریدی کرده‌اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است بیت
ما دنیا دان و برد رازی دانیم ؛ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ؛ گفته‌اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه بارانش بروی می بارد و گاه پرتو آفتابش می تابد گاه ابرش در سایهٔ خود می پرورد گاه
نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد و اگر ازین دولتان است کسی چیزی شنوانده کرد
ولن تجد لسنة الله تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید
اکنون که نیست چه کنی وان لم یصبها وابل فطل گفته‌اند گر دولت صحبت این طایفه دست نمی دهد

باری

۷۱

باری کم از آنکه هر روز جزوی از کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است
که گفت عزیزی بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ؛ از نور رخت مه چراغی گیرم ؛
مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید حکم نیت می گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسعی
هشیار و بیدار باید بود و در تصحیح نیت باید کوشید ان شاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش
خایف و از طاعت خویش شرمنده بود که نقل از ابوبکر وراق رحمة الله آمده است گفت
وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم چون سلام باز دهم گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت
خود که گویی دزدی کرده‌ام تا مرد بدین مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند
خواجه سفیان رحمة الله قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته
می گریستی رفیق گفت از خوف گناه می گریی سفیان دست دراز کرد و کاهی برداشت و گفت
بسیار گناه دارم لیکن نزد من مقدار این کاه قدر ندارد از آن می ترسم که توحیدی که آورده‌ام
توحید هست یا نه یعنی شرک خفی هست یا نه ایشان مردانی بوده‌اند که داشتند و چنان
پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و چنان می پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و دوم در نماز

برادر شمس الدین القا باد و سعادت ای برادر راه مرید را ورد آنست که بدانچه تصفیه و تزکیه دل
پیش آید و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه ذکر و فکر خواه
که پیر حاضر نبود و اگر نه اختیار او راست نه مرید را اما در نماز پیر ما و کار ما نیست که به عبارت

کار

گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادگار است
که مهتر عالم علیه السلام آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر قدر تو کوتاه است
بمعراج نرسی و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشرف طهارت در
پوشی و با تمام مجد مسجد حرامی بمیان مومنان ملک صفت در روی اول بصف بندگان
در روی ایستاده بود و قدم نیاز آخر بصف دوستان بیرون آیی نشسته بر بساط رب
العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرد در نماز معنی روزه هست و
زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که
انجا روا باشد که بخسبی و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوة هست
پنج درم بدر و بیشی دهد تا بیاساید اینجا باخر نماز اللهم اغفر للمومنین بگوید
همه بیاساید و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست و احلال هست و در نماز تحریم و
تحلیل است و در نماز معنی جهاد است که چون وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است
و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده
و قوم از پس او صف بر کشیده و در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون در جهاد
مظفر و منصور گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند
پس چنانستی که مومنی که نماز کرد حج رفت اگرچه استطاعت ندارد و زکوة داد اگرچه مال ندارد
و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد زهی بی باک و اربابی
در حضرت نماز نهی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این خلعت

سر درنقاب

سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار دیگر در گور با آرزوی یک دوگانه مانده
ازینجاست که عزیزی گفت **بیت** مشغول رکعت نماز از دل و جان ملک شده بر عالم دان
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش در
مقابله کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزة و در شرح
تعرف حاضران را وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم وجالت حول العرش اسرارهم
وحلت عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلیات شوق بر
گرد عرش در جولان آید سراپرده قدرش بحضرت ذو العرش رفیع گردد که معتکفان
صوامع قدس را با طهارت ملکی بران رسیدن میسر نشود کان رسول الله یصلی
و فی جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز بپوشی
در محل دل و دلش در مقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال
مکاشف شدی از روی حقیقت تنش در مقام دل بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش
در مقام قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آن مقام بر سرش
کشف شده بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکونات
غیب مطلع شدی از آنست که هر گاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و
سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال بالطف سوخته
ما را راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه
عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر گور پیر خویش مکاشف شد و گفت **بیت**

مایهٔ شادیست این معدن جود و کرم ؛ قبلهٔ ماروی دوست قبلهٔ کس حرم ؛ بیکی
و مشتاقان بر آتش اشتیاق نمازی بی رکوع و سجود بسی گذارند و جملهٔ عشاق را
پندارند بر پس رقم ضلال نکشند و کسی را مستحق نشان نپسندند رباعی

در عشق نمازی بی رکوعست و سجود ؛ یکسان است درو مؤمن و ترسا و جهود ؛
چون قبله بجز جمال معشوق نبود ؛ عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود ؛ عزیزی گفته است
پیش از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان ازل لم یزل بوده است درین خطاب قدس و مقاصد
انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده است درین خرابات فنا و محل عنا
اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است ؛ ای برادر ایشان را
که در نماز آرد یا راه مناجات بروی گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت خود اعلام دهد
و هیبت بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید
و حالش از اوهام بشری بعید گردد ؛ و قدمش بر بساط قرب قربت گردد درین حال او را
پروای التفات غیر نماند ازین معنی خواجهٔ عالم علیه السلام فرمود
لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت ؛ عجب نماز گذار در حال گزاردن نماز فانی صفت
باشد و فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود ؛ چنانک امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
در نماز بود پیکان از ران او بکشیدند و او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهدهٔ محبوب
خود فانی شده بود و فانی الصفة الم جراحت کی یابد اگر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وی بزنند
وی را خبر نبود ؛ و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در کرم باز است

ومایهٔ

72

ومایهٔ کشیده بشتاب و خود را دریاب ؛ ای برادر از آنجا که بشریست و طلب او
چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب
از برج خویش طالع شود اگر اهل عالم کمر طلب بر میان بندند تا ذره از نور او بدست آرند
نتوانند ؛ ولیکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطان و در سرای خواجگان بتابد
در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ اندوه درویشان نیز بتابد ؛ و خاک و آب را همین دولت
را این که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین آمنوا ؛ و دیگر و یقیبهم ربهم
ملک مقرب را این تشریف و خلعت که ترا هست نیست فرشتگان مقرب که
معلوم هستند و مقدسان و مسبحان و روحانیان هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است
زیرکی گفته است که او مشتی خاک را کمانی در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل
صلوات الله علیهما از آن نتوانند کرد هر کجا سایهٔ دولت او می بر افتاد آنجا کس را
زهره دعوی تقدیم نماند ؛ ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الا به السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و سیوم در روزه

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی
متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش ؛ الجوع طعام
الله فی ارضه گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی است ؛ و هو یطعم و لا یطعم
و بنده چون بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول بساط قرب قربت گردد

واز منازل و مراحل انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه «تخلّقوا باخلاق الله»
نا خوردن و نا خورانیدن بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند
بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص می شود چنانک خواجه دنیا و آخرت
فتوی داده است که «للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار» روزه
دار را دو فرحه بود یکی وقت روزه گشادن و دوم در وقت جمال با کمال خداوند دیدن
فرحه در وقت روزه گشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبایع مختلف است
طالب را مرکب است در راه دوست چون بفرمان «صوموا لرؤیته» او را از اکل و شرب باز داشت
و در قطع مسافات «و ان الی ربک المنتهی» تاخت چون یک منزل برید و نماز شام
رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی و آبی رسید راکب را بسبب قوت او شادی
و طربی پدید آمد که در مقابله آن همه شادیها مشقت و تعب گردد و فرحه دوم در تحت
عبارت کسی در نیاید زیرا که ذوقی است «من لم یذق لم یعرف» چون معلوم عقلا شده است که
«ان الله سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه
بصره» چون در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته می گردد بیان کی کند این است معنی آنکه
گویند در عیان بیانی یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را دید در زیر عرش
از کمال سکر نعره می زد خطاب حضرت بملائکه رسید «من هذا و هو اعلم فقالوا
یا الهنا و سیدنا عبدک معروف قد سکر من شراب محبتی الا برؤیتی» این
کیست و فریاد وی از چیست وا و خود بعلم قدیم می داند ملائکه گفتند بار خدایا این نیست معروف

خطاب

خطاب حضرت عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست
هشیاری وی بدیدن ما بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت
«جوعوا بطونکم و اظمئوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعلکم ترون ربکم عیانا»
شکمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشد که خداوند خود را ببیند و گفته اند
هر که بدید برسید و هر که در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت از سبحات
وجه محبوب سوخته گشت «و قل جاء الحق و زهق الباطل» هر که درین مقام از وی عبارت
کند گویند ضال من الضال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیان
عزیزی گفته است بیت بس محبی کی راز مطلق گفت راست جنید کو انا الحق گفت
در کشف محبوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا
بود چون دل صفا یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم
ازین معنی اشارت حضرت رسالت است علیه السلام «حاکیا عن الله تعالی کل عمل ابن
آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فان الصوم لی و انا اجزی به» هر عملی که فرزند
آدم کند در مضاعف بود از یکی به هفتاد برسد مگر روزه که مر حق راست جزای آن او دهد
گفته اند «الا الصوم فانه لی و انا اجزی به» یعنی الصائم لی که در غیب صفت ذکر کنند و موصوف
خواهند اگر او را گفتندی که سگ این در دولت را جای نبودی فکیف پادشاه عالم جل علا روزه
دار را گوید تو مرایی می فرماید «و انا اجزی به» یعنی جزای او لقا و رؤیت منست چنانکه منقولان
محنت را گفت «من قتلته محبتی فدیته رؤیتی» ای برادر چون صفای دل از کدورات شبعی

ونقای سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول و کشف است بصوم می‌شود پس صوم را دولتی بزرگ
دان همان این طایفه معروف است چون خواهند که کلام حق بشنوند چهل روز گرسنه باشند
چون سی روز بگذرد مسواک کنند بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله حق را و ند عز و جل
با ایشان سخن گوید این بران اصل است که هرچه انبیا را با اظهار روا بود اولیا را با سر روا بود
یکی از مشایخ گفته است من فقه حکم المریدان یکون له ثلثة اشیاء نومه غلبة و
کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط مرید آنست که او را آنچه خبر بود خواب او بجز غلبه نبود
و سخنش جز بضرورت نبود و خوردنش جز بفاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی جهال روزه است
ای برادر چون در کرم گشاده است و مایده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست
تا نعمت بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فایده ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا
بتو می‌گذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب
غایب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیبت و حجاب حاصل الامر
مرد باید که تا تواند چنان باشد که آن محقق گفته است الدنیا یوم و لنا فیه صوم و دیگری
گفته است صم عن الدنیا و اجعل فطرک الموت بشر خلاصه مخلوقات است و منبع
اسرار کار او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن
در حکم قدم رفته که تا برین منازل گذری بود و بدین مواضع نظری افتد در هر منزلی نزلی از
لطف خود افگنند تا چون دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند می‌گویند دست
بعنایت ازلی و لطف سابق نوازند که پیش از خاک و گل بوده است ای خاک و گل ای حقه اسرار

و محمل ای خاک افگنده‌های هم دوست و هم بنده گمان مبر که حدیث شما با ما امروزینه است
یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بود کسوت وجود ما
در بند و فطرت با احسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد وی را نمی‌شناخت گفت تو کیستی
آن مرد گفت من آنم که در فلان سال با من تو احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل
الینا باحساننا مرحبا کسی را که وسیلت جوید بما باحسان ما فرمود تا او را خلعت
وصلت دادند و بنواختند رباعی گر آب دهی نهال خود کاشته‌ای
ور پست کنی بنا خود افراشته‌ای من بنده همان کنم که پنداشته‌ای از دست میفکن که خود برداشته‌ای والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چهارم در زکوة

برادر شمس الدین بداند که عبادت بدنی است و عبادت مالی مالی را بر بدنی فضل می‌نهند
که منفعت آن بغیر هم می‌رسد و این طایفه جان و مال در باخته‌اند و با هیچکس ما سوی الله نشناخت
گفته ایشان است الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی درویش صادق آن
بود که او را بخون و مال دعوی نبود اگر خونش بریزند آن را از حق داند و آن ساعت خون ریختن
را منتهای عمر خود شمرد و دیت از خداوند بستاند که گفته است من قتلته فانا
دیته اگر مالش ببرند خوش گردد و گوید الحمد لله که حجابی از پیش برداشتند تا گفته‌اند
زکوة نعمت دنیا نزدیک این طایفه محمود نباشد از آنکه بخل ناپسندیده است و بخیلی تمام
باید تا دویست درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از آن بدهد

یکی از فقها بر سبیل آزمایش شبلی را رحمة الله علیه پرسید که زکوة در چند درم لازم آید
گفت جواب بر مذهب فقها خواهی یا بر مذهب فقیران گفت بر هر دو مذهب جواب
فرمای شبلی گفت بر مذهب فقها از دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید
داد و بر مذهب فقیران در حال همه دویست درم باید داد و جان شکرانه بر سر آن باید
نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما این مذهب از خازن رب
العالمین گرفتیم یعنی ابو بکر صدیق که او هر چه داشت پیش سید عالم نهاد و جگر گوشه
خویش را بشکرانه داد و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خواص این امت
را هزار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند
گفتند دنیا مزرعه آخرت است امروز کشتی بکنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد
جزو عرضه کردند نود جزو از آن بعقبی میل کردند و گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده
است و بنده حقیر را ملک کبیر بسنده باشد و آن ده جزو باقی را بلیات و عاهات
مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند مسنی الضر و ببلا از مبلی محجوب گشتند
و آن یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما
کیست ایشان فریاد بر آوردند که انت معبودنا و انت مطلوبنا و محبوبنا
ندا کردند انتم احبائی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بدل کرد
و چون نماز گذارد تن بدل کردند و چون زکوة مال داد مال بدل کرد و این همه صفت
محبان است و صدق دعوی ایشان در محبت یعنی هر چه که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا

تعلق ایشان

۷۵

تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد چون وارد نظر ربانی بدیشان رسید ایشان را
از غیر خود فارغ یابد بعز قبول ایشان را مخصوص کردند و بر سریر بهشت نشاندند و امر بدان
زکوة اشارت هم برین است که دلهای بعضی محبان را در محبت مال مستغرق دید
و در فراهم آوردن مشغول تا فیت بنور نبوت دانست که شحنه غیرت هر
دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه درگاه رضا براند و وی را هم بدان چیز مشغول
گرداند پس اگر از سر همه بر نتوانند خاست باری از دویست درم پنج درم بدرویش
دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع بین در باب ضعفا من کان اضعف
فالرب به الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بر وی مهربان تر اما زکوة را
با این طایفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکی از صفه رسول علیه اهل
السلام نقل کرد یک دینار در جامه وی بیافتند فرمود که کیه او را یک داغ کنند
و دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود که مر او را دو
داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان جنایت آمد
ای برادر اندک در اول قدم جان باخته است مال را نزد یک وی خطر نباشد این کار من و تو
نیست این دولت که داد مدبران ما در نزد دارد از من و تو ان شاء الله که بدیشان تشبهی آید
من تشبه بقوم فهو منهم فردا چست کیر دفوزی و فلاحی را امید بود و گر
نه دمار از نهاد بر آمد همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت شرمنده بود چنانک
معصیت را بمغفرت حاجت است طاعت را نیز حاجت است اگر آفت طاعت را

پس نیاورند از طاعت بیش از آن ترسی که از معصیت ، مصطفی علیه السلام میگوید
اِنّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ في كُلِّ يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ ، دامن نبوت از آن پاک بود که
غبار معصیت بروی نشستی ولیکن آن استغفار از طاعت بود ، رابعه عدویه بسیار گفتی
أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قِلَّةِ صِدْقِي فِي قَوْلِي أَسْتَغْفِرُ اللهَ ، عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدم از معنی این آیت ، وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ
مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ ، یا رسول الله این آیت در حق کیست آنکه خمر خورد و
زنا کند فرمود نه این آیت در حق کسی است که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد
و ترسان و لرزان باشد که از وی بپذیرند یا نه گفته اند ایشان است که چه جای ترسیدن است
منتظر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام می کنیم و با یک دیگر روزگار میگذرانیم ، والعیاذ بالله
اگر او این ستر کرم بردارد از پدر پسر ببرد و مادر از فرزند ، شعر
در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ، مادر پسر نزاد ز من خاکسارتر ، هستم میان حلقه دعوی میان خلق
جای دگر ز حلقه در برکنارتر ، مرغ با مغان بطوع ز من است گوی تر ، سگ با سگان ز
من بوفا سازکارتر ، انیست جای شکر که در موقف جلال ، نومیدتر کسی بود امیدوارتر ، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و پنجم در بیان حج

برادر شمس الدین سلمه الله ، بداند که حج عبادت بدنی و مالی است و این طایفه را در حج سرها
و کارهاست ، و بحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند است

عزوجل و کرامت زیارت کننده از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه
خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه ، سلطان العارفین قدس الله روحه
گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود گفتم من ازین جنس خانه بسیار دیده ام
مرخداوند خانه را باید دید بازگشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بگشادم خداوند
خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت رحمت دویی
نه ، محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود من که سه بینم چگونه ملحد نباشم ،
در حال بازگشتم در سال سیوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پرده
عزت از بصر بصیرت من برگرفت شمع معرفت در دلم برافروخت و هستی مرا بانوار
تجلی بسوخت و این خطاب بسرم رسانید مبارک ، أَنْتَ زَائِرِي حَقًّا حَقٌّ عَلَى الْمَزُورِ أَنْ
يُكْرِمَ زَائِرَهُ ، بیت تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم ، تا گوش برگشودم آواز تو شنیدم ،
چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشان نشانی است چه کنند بدان خود را تسلی میدهند
چنانکه گفته اند ، مُنِعَ عَنِ النَّظَرِ تَسَلَّى بِالْأَثَرِ ، هرکه از دیدن جمال دوست ممنوع بود
نشانی محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار
وی بوسیدی و گفتی بیت أَطُوفُ إِلَى جِدَارِ دِيَارِ لَيْلَى ، أُقَبِّلُ ذَا الدِّيَارَ وَذَا الْجِدَارَا ،
فَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي ، وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ ، چنین نیاز بر خاک آن آستانه می مالند
و امید میدارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از نشان بعیان مشرف
شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از آن در بر خواهد آمد و مطلوب وی را از آن در بر خواهد

آمد اگر مدت مقامی که وی را از آن در دار فنا خواهد بود لمحه‌ای از آن در برخیزد ندا کنند بر در
سر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی دو، اگر پای کلیم کبریا دست بگیرد و اگر سر بر قدم شیخ
نهی به نپذیرد هر کرا جان می‌باید در او گیرد، و هر کرا جهان می‌باید بر در او آویزد
برای این معنی در سخن سید مختار رفته است، حجة مبرورة خیر من الدنیا وما فیها
حج پذیرفته بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست چون بنده دل از همه اهل و فرزند بردارد و
روی براه درگاه آرد چون بعد جهد جهید و مشقت شدید جمال کعبه ببیند هر آینه لذت یافت
جمال کعبه وی را چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر درین حال نسیم عنایت
در وزیدن آید حجاب وجودش از پیش براندازد عرش که کعبه دلهاست مکاشف شود
و چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات
بهشت را نشاید که در مقابله آن لذت خوانی، و اگر خود نظر سرش از مکونات درگذرد
و از محسوسات و معقولات برگذرد، و بیافت دیدار محبوب سعید گردد حالش از ادراک
عقول و اوهام بعید گردد پس برین معنی، حجة مبرورة خیر من الدنیا وما فیها باشد
و خیر من العقبی ایضاً، و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است
حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة، حج مبروره را جز بهشت نیست یعنی چون محب
در عشق دیدار محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نهاد مطلوبش هر آینه
بخلعت رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفته‌اند ایشان است که اگر نه آن بودی که محبان را
در بهشت وعده دیدار است هرگز ذکر بهشت در ضمیر طالبان نگذشتی و هیچ کس از ایشان

برغبت

برغبت قدم در جنت فردوس ننهادی، ای برادر بهشت صدفی است لآلی دُر وجود محبوب
در آنست غواص بلند همت که در دریای محیط فرو رفت جز لؤلؤ شاهوار بر نیارد محققی
گفته است بیت شربت وصل را بهشت جنسی است، درد عاشقان بهشت بسی است
آن مرغان که در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می‌پرند و تا مرغ در هوا باشد
وی را پروای دام و دانه از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود و حدیث بهشت
و زحمت دوزخ چه کند، محمد بن فضل رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم که در دنیا خانه وی
طلبند چرا نه اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که یابد و باشد که نیابد اما مشاهده
لا محاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی یک بار نظرگاهی باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی بدو
سیصد و شصت نظر باشد اولیتر که فریضه بود اکنون ای بی دولتان ما در زاد را که نه زیارت خانه یافت
و نه زیارت دل خاک معصیت بر فرق باید ریخت و بر شقاوت او و ادبار خود باید گریست و
از این حیلت و تدبیر دست شست خوش گفته است عزیزی بیت
من در پی صبح طرب دل عاشق شبهای غم، بد روز ما در زاد را از حیله کی مقبل کنم
از خود و از طاعت خود منکر باش، ایمان خود را نظر زنار بین، عبادت خود را بت
پرستی شمر، و خود را فرعونی و نمرودی تصور کن، و از دعوی دور باش که بساط عزت
ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش برسد و همه طاعاتش
با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است گنگ گردد، و اگر عالم عالم است جاهل گردد
چون در عظمت بی‌نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون بسلطنت و قدرت او نگری

همه معدومات را موجود یابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد بیافریند
و نفسی از انفاس ایشان بمقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نگردد
و اگر خواهد در نفسی صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى کنند در
جمال و کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد هر چه در روی کافری و مشرکی است در دریای رحمت
غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد و اگر هر چه در عالم نبی و ولی است همه را
در یک سلسله قهر کشد خَالِدًا وَمُخَلَّدًا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم
نیاید ای برادر آنجا که قدرت و عظمت و علم زند مکونات و مقدورات و مخلوقات
را چه خطر مردی کودک خود را به دبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد
او را پرسید که امروز استاد ترا چه آموخت کودک در جواب گفت این که الف هیچ ندارد والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکتوب سی و ششم در دعا

برادر اعز شمس الدین اجاب الله دعاءه بداند که مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولیتر
یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولیتر بعضی می گویند که دعا در نفس خویش عبادت است
چنانکه فرمود اَلدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ پس کردن چیزی که عبادت است اولیتر باشد از ترک
آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسید باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار
نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمه الله علیه می آرند که گفت
محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طایفه بر آنند که خاموش بودن

درتحت

در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولیتر و لهذا امام واسطی رحمه الله
علیه می گوید اختیار کردن آنچه قدیم است در ازل بهتر از معارضه وقت است
حاکیا عن الله تعالی مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِي السَّائِلِينَ
هر که را مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیادت تر از آنکه خواهند
گان را بدان که ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند گفته اند اولیتر آنست که گوییم اوقات
مختلف است در بعضی احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال
خاموش بودن فاضلتر از دعا است و سوء الادب و این کی بشناسید در وقت شناسید
زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر
و اگر اشارتی بسکوت یابد سکوت بودن اولیتر و گفته اند واجب است که رعایت حال خود
کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش بوقت
دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و اگر نه زیادت بسطی یابد نه زجری
و قبضی اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درین وقت علم بود
دعا اولیتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بروی در آن وقت
معرفت بود و حال پس سکوت و سکون اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا
و سکوت که کدام فاضلتر پس تأمل کند و نیکو دریابد تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات
درین باب بسیار آمده است در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که معنیش
اینست بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را خداوند تعالی او را دوست گیرد گوید

یا جبرئیل تأخیر کن حاجت این بنده را که دوست می دارم که صوت او بشنوم و بدرستی و راستی
که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وی بشنوم ٭ و حکایت کرده اند از یحیی بن سعید القطان
رحمه الله علیه که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی
من دوست می دارم که صوت تو بشنوم ٭ و در خبر است از سید عالم صلی الله علیه وسلم که فرموده
بخدایی که نفس من بید اوست که بنده هر آینه بخواند خداوند را و او بر آن بنده غضبان
باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس اعراض کند از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه
و تعالی ملائکه را ندا کند اسپر باز زد بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی و راستی که اجابت
کردم مر ورا ٭ از خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه خوانم
ترا و من عاصی ام ٭ و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی ٭ خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل برکشی
پیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند ٭ و اگر گنج رحمت بخشی
کافران بند زنار و جامه جنگ بر شکنند ٭ و جان و دل نثار کنند ٭ اگر بر موافقت رسول تو
سنگ بر شکم نه بستیم در تمام مخالفت سنگ بر رسول تو نه بنداختیم طاعت اگر چه بدست نپذیر
نه وامی فروشی ٭ گناه اگر چه بسی است ببخش که نه از خشم می جوشی ٭ بنده کی بگریزیم و لیکن بنده ایم
٭ و با فعال پس پریشان و پراکنده ایم ٭ گناه کاران توییم ٭ و پناه جویان توییم ٭ اگر چه عیب ناکیم
ملک آن توییم ٭ پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر منکران چرا نی
٭ جدا کردن کشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چرا رانی ٭ بی نیازی بیم ما از آن است

بنده نو

بنده نوازی امید ما در آن است ٭ مطیعان خجل شده اند قوت ایشان ده ٭ عاصیان
رنجور گشته اند مرهمی شان نه ٭ دست کبریای مال مکن ٭ پیامرز گوشمال مده
خداوندا اگر آن رانشانیم که رسولت بنوازد ما آزادی کند ٭ آن راتش کیم که کرم تو ما را از آتش
دوزخ آزاد کند ٭ اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم ٭ بر در تو هر روز
پنج بار سر بر زمین می زنیم ٭ اگر هیچ گناه بیشتر از گناه ما امرزیده ما را محروم مکن
٭ اگر هیچکس طاعت با تقصیر پذیرفته طاعت نا سره ما را بر روی ما باز مزن ٭ اگر رفیق ما نباشی
راه دراز دنیا کی سپرده شود ٭ اگر شفیع گناه ما نباشی نام ما از جریده بدبختان کی
سترده شود ٭ با تو این چه سود است امروز ما را پیامرز چه جای فردا است
مثنوی
خداوندا امید ما وفا کن ٭ دلم را از کرم حاجت روا کن ٭ منور دار جانم را بنوری را
دلم را زنده گردان از حضوری ٭ دلم را محرم اسرار گردان ٭ ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جان را منقطع شد از جهان دم ٭ تو ما را ذوق ایمان ده در آن دم ٭ چو با ایمان فرو بردی بخاکم
نباید از جهانی جرم باکم ٭ خداوندا همه بیچارگانیم ٭ در آن هنگامه چون نظارگانیم
که داند تا بمعنی متقی کیست ٭ سعید از ما کدام است و شقی کیست ٭ از تو بخشودن است و بخشیدن
٭ از من افتادن است و لخشیدن ٭ دل گم گشته را رهی بنمای ٭ مردم دیده را دری بگشای
بد ما نیک شد چو بد رفتی ٭ نیک ما بد شود چو بگرفتی ٭ تشنه خویش کن بهر خوابم
تشنه خویش کن مده آبم ٭ از خواجه سفیان عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز ندارد
شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس که

بدترین خلق است و امام کفر و کافری چون گفت ، رَبِّ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ
فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ، پس ازینجا امیدهاست که خداوند دعای شیطان که امام کفر و
کافر است اجابت کند چون مؤمنی عاصی او را بخواند کی نومید کند ، اگر گویی چیست فایده
دعا و قضا را مرد نیست ، جواب بدانکه رد بلا و دعا از قضاست و دعا سبب است
مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانک سپر است مر رد تیر را ، پس بیکدیگرند دفع می شود
همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضا خداوند این نیست که سلاح بر ندارند و بعد از
کاشتن آب ندهند ، و گویند اگر قضا نبات ساقی شده است نخواهد رست ،
و اگر تقدیر بخیر کرده است تقدیر بسبب کرده است ، و آنکه تقدیر بشر کرده است
تقدیر بسبب کرده است و مر دفع آن را سبب نیکو تأمل کن و در باب تا تشویش
تناقض بر تو نخیزد ، اکنون باید که در دعا و سوال بحرف نگاه داری ، و اگر دعا کنی
سه بار دعا کنی ، و اگر سوال کنی سه بار سوال کنی که از ابن مسعود رضی الله عنه
روایت است که پیغامبر علیه السلام چون دعا کردی سه بار دعا کردی ، و چون سوال کردی
سه بار کردی و بحرف دیگر باید که نگاه داری ، و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که درود
گویی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی ، از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و درین امید
اجابت است ، از ائمهٔ کبار و علمای بزرگوار خواندن سورتها بدین طریق آمده است ، اگر
کسی را حاجتی بود میان سنت بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه آمده است بخواند برای
دفع شر را آیت یدا هزار بار بخواند ، و بامید قضای حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار

خواندن

۸۰

خواندن آمده است ، و سورهٔ اخلاص هفت هزار بار آمده است ، و بجهت دفع
خصم سورهٔ نوح هزار بار آمده است ، و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازِ
عات بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یک وقت نماز ، و هر که بعد از نماز دیگر
هر روز عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ پنج بار بخواند او را در آسمانها اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت
خداوند بود که هر محبی اسیر محبوب خود است ، و اگر کسی در کاری درماند و تدبیر آن نداند
بعد از نماز خفتن صد بار بگوید ، یَا فَتَّاحُ یَا فَتَّاحُ خداوند عز و جل بفضل خویش
فرجی پدید گرداند ، برای دفع دشواری و مهمات سورهٔ یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ چهل و یکبار
بخواند ، و هر که بعد از نماز آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و
معوذتین نیز هفتگان بار بخواند حق سبحانه و تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و مشقتها و بلاها
ایمن گرداند ، و برای دفع تنگی معاش سورهٔ جمعه هر شب بخواند ، و هر که بعد از نوافل و
ادعیه در گوشه شود و دست بلند بر دارد و صد بار بگوید ، یَا رَبِّ یَا رَبِّ هر چه از خداوند خواهد
بیابد و اگر هزار بار بگوید بالقطع حاجت بر آید ، ای برادر چون قنوط ناپسندیده بود
امید هر آینه پسندیده بود از آنک وعدهٔ مغفرت گناهان باجمعها مقررست ،
اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا بیت چون مغفرت است وعدهٔ حضرت او
از کرده گناه می چه باک است مرا ، ای برادر یکی در خطاب یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا
دیگر نمی گوید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ أَطَاعُوا و نمی گوید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ تَابُوا و نمی گوید
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ اتَّقَوْا ، این بشارت مرا و ترا و جملهٔ گناهکاران عالم را پسندیده است ،

ای برادر بندگان و متقی و مطیع و تایب در خود نظری دارند و بر سر کوی خود کلاه دارند اما سیاه رویان گناهکار و بیچارگان شرمسار از سیاه رویی خود در هر دو جهان سر بر نیارند «مَن اَضعَفُ کانَ الرَّبُّ بِهِ اَلطَفَ» سرّ این معنی است که گفت

بیت

نومید نیم ز حضرت تو / بسیار اگر شود گناهم
زیرا که بعفو و رحمتت نیست / در دنی و آخرت پناهم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هفتم در عبادت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فایدهٔ عمرست و ثمرهٔ علمست طریق خداوندان بصیرتست و راه سعادت و جنتست اما با عقبات بسیار و منقطعهای بی شمار و دشمن و راه زن بسیار و یار و همراه اندک و این از آنست که راه بهشتست پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوارها ما ضعیف و زمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه که از آن چاره نیست چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوارست و خطر او بزرگ است و از اینجاست که کم کسی قصد این راه کند و آنکه کند کم باشد کسی سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسید او ست عزیز کردهٔ خداوند عز و جل کار برآمد و مقصود در برآمد و بر تخت مراد نشسته و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و زبان

حال بلبل طبعش باین رباعی مترنم است رباعی

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست / کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و جور خار ره ماست / زیرا که برون دو کون منزلگه ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادتست و شیطان حجاب دین است و نفس حجاب خداوند است چون مرید چنگ بزهد زند از حجاب دنیا برون آید و چون چنگ بخلوت و عزلت زد از حجاب خلق برون آید و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان برون آمد و چون چنگ بریاضت و مجاهدت زد از موافقت نفس روی بگردانید از حجاب نفس برون آمد کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده بگذرد که بیند خود در صحرای شوق و عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساتین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت مکرم و منعم یافته و حال او چنان شده که بتن در دنیا و بدل در عقبی چنانکه در صفت این طایفه گفته اند که «اَبدانُهُم فِی الدُّنیا وَ قُلوبُهُم فِی العُقبیٰ» پس چون بسپرند او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی و بمقر ریاض
ضعیف جنت ببیند انجام نعیم فقیر حقیر خود را ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامی و اکرامی که هیچ کس بوصف آن نتواند رسید زهی سعادتی عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بندهٔ نیکبخت و زهی کار پسندیده و طالب را این معنی در سایهٔ تربیت دست دهد و بخدمت این طایفه و در صحبت این گروه میسر شود بشرط ترک اعتراض ظاهراً و باطناً در باطن انکاری نبود

نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو از شوربختی مرید بود هرچه قول و فعل و حال و صفت
پیر بیند اعتراض نکند، از قصه موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف تواند گفت از آنکه
اگر مریدی مرد ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از مشایخ او را بجایی نشواند پسندید
اما اگر مریدی صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد و بعذری باز ماند پیر او را اجازت
کند آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد باکی نبود چنانک خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه بعد از وفات
پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست
رحمه الله علیه، و اگر مرید از پیر منکری بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا کشته
نگردد چون جمال معامله آن پیر با شرع آراسته بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان با مرید
نمایند روزگار خود را بدان زلت نکند و آن قبله روش خود نسازد و نگوید که همه روزگار من
خود چنین است مرید که او را بیند او را از آنجا در باید گذشت و دیده بر جمال معاملت وی باید
نهاد که آن قوت معرفت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف
شرع بیند یا بیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت آن چنان کس درد و سوز را فرو نشاند
و ایمان را بی کند و در برو زند الغرض چون نسبت عبادت را از علم که علم قطب است و مدار
کار بدوست گفته اند علم و عبادت دو گوهرند که بسبب ایشانست هرچه می بینی و هرچه
می شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست
انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هرچه جز این دو کارست از کارهای باطلیست که در وی چیزی
نیست و لغویست که در و حاصلی نیست و ازینست که خواجه حسن بصری گفته اند رحمه الله طلبید که

این علم

۸۷

این علم طلب کرد نسبت عبادت باز نماید چون معلوم شد که جان نسبت مرتبه را زین
هر دو، بدانکه علم اولیتر است بمقدم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما اوست
و ازینست که فرموده اند پیغمبر علیه السلام که علم امام عمل است و عمل متابع وی است و دیگر که
گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن
کند که صلاح، و دیگر که فرمود الهام کنند بعلم نیکبختان را و محروم کند از علم بدبختان را
بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد که فردا مفیدش نشود
و ازینجاست که زهاد سلف در علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها از آن مدار کار
عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه و تعالی بعبادت ملائکه هفت آسمان و زمین
بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد، ای برادر اکنون دانی چه کنی که مسکین از و که می تازد و که می
سوزد و که می سازد که روش رونق کار از آن را همین سبب است حالتی بود که از عرش و کرسی شراک
نعلین همت او بندند بگوشه چشم ننگرد بهشت و دوزخ را آنجا دمی بارگاه علو همت خود
نبینند در عین فرح و بسط بی خود این نعره زند که، سبحانی ما اعظم شانی،
و حالتی در آید که خوکان و سگان عالم را بر خود در حسبت بیند و مغان آتش پرست را بر خود
فضیلت شناسد همه هیچها در خود درست داند و همه عیبها در خود موجود بیند هرکه در وی
سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هرکه لعنتش کند دعایی در کارش کند و هرکه قفایی زند
وفایی پیش بر نشیند همان مرد که در عالم کمال فردیت بر مشاهده جمال حضرت نعره
سبحانی می زد در دم باز پس می پیچد گفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه می کنی گفت

زنار می بُرم و همو گفت دران دم باز پسین تنگری تنگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم
چنانکه عزیزی گفته است رباعی گه با الف برسیم و گهی درویشم ۰ گه با دل پر نشاط که دلریشم
که بار پسین خلق و که در پیشم ۰ من بوقلمون روزگار خویشم ۰ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزندان آدم را که خلاصه
آفرینش است شرف او در بندگیست و عزت او در سر افکندگی است و مقصود از وجود
بنده بودن است قوله تعالی ۰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ۰ و از بنده
بودن بآزادی رسید ۰ خواجه ابو سعید رحمة الله علیه را یکی پرسید که ما الحریة فقال العبودیة ۰
سایل گفت این سوال از آزادیست فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت
بوصل شاد نگشت ۰ ای برادر هر که را طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم او ست
تا محققان گفته اند که اگر در خزانه خداوند ذو الجلال والاکرام مر بشر را از خلعت
عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم فرستادندی
و مرکز حضرت رسالت نگفتندی در مقام عرض ملک و پادشاهی ۰ لا ارید ان اکون ملکا
نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا ۰ پایه همت بر عتبه عبودیت نهاد و بندگی را
بر پادشاهی دو کون برگزید ۰ ما زاغ البصر وما طغی ۰ تا لاجرم بیک جذبه از کعبه
بخلوت خانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که وهم ناموس اکبر با ششصد هزار پر

بدان رسید

بدان نرسید درین مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتی ساخت
و در قالب مبارکش پوشانید ۰ سبحان الذی اسری بعبده لیلا ۰ و درین معنی بود
که خواجه سهل تستری رحمة الله علیه فرموده ۰ حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیز
تر از نقطه عبودیت زیرا که دل است که خزانه معرفت او ست ۰ اگر نزدیک خداوند عز و
جل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی اینست معنی آنکه
۰ لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ۰ آسمان معرفت ما را نشاید
و زمین در خور ما نیامد ۰ دل بنده مؤمن بود بار رخت ما کشید ۰ آری ستم را هم رخش رستم
کشد آفتاب سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از و هیچ چیز نیست
بیک بار پیش نتافت که ذره ذره گشت ۰ وجعله دکا ۰ هر روز سیصد و شصت بار بر
دل مؤمن می تابد ۰ واو هل من مزید ۰ نعره میزند ۰ و فریاد می کند الغیاث
الغیاث تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بی شمار لیکن با هیچ موجودی
این کار نبود که تا آب و گل چون رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر
خلافت نشاند ملایکه ملکوت گفتند ۰ اتجعل فیها من یفسد فیها ۰ لطف قدیم جواب
داد ۰ لیس فی الحب مشورة ۰ عشق و تدبیر جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما اگر چه خطیر
اگر قبول ما نبود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان نهند
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات ۰ بلی شما راست روید و ایشان هر گونه
روند ۰ ولیکن چون ما ایشان را خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر در جبین ایشان خطی از

معصیت پدید آمد محبت ما آنرا بلطف بردارد شما آن می بینید که پروکار ایشان با
ماست در معاملت آن نمی بینید که پروکار ما با ایشان است در محبت چنانک
گفته است قایلی فَاِذَا الْحَبِیبُ اَتَی بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِاَلْفِ شَفِیعٍ
آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمه الله این سخن می گفت یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ لَمْ اَقُلْ لِطَاعَتِهِمْ
وَلَا لِعِبَادَتِهِمْ جَرِّدِ الْمَحَبَّةَ مِنْ کُلِّ عِلَّةٍ یکی از حاضران گفت ما چه جای دوستی
داریم شیخ گفت این از وی پرس او می گوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل هفت
آسمان عرضه کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه
بر اندازه بازوی ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت
هَلْ مِنْ مَزِیدٍ حاصل الامر نجات و درجات بنده را بندگی حاصل می شود بدین سبب است
که مشایخ قدس الله ارواحهم گفته اند که اَلْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِیثُ الْمُجَاهَدَاتِ
بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل ریاضت اند
اثر ماست و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی به بسیار و از یکی به هزار رسید
بس بنی آدم که افضل و اکمل موجودات است و لیکن ریاضت در وی اثر کند و آن شخص مرتاض
را از حضیض بهیمی و سبعی بذروه اعلی ملکی رساند و از حد ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را
با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الاشباح آب و خاک را منتهی حضرت پاک است
وَاَنَّ اِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهَی و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هر دو کون ایشان را آرام نه
چنانکه گفته اند اَلسُّکُونُ حَرَامٌ عَلَی قُلُوبِ اَوْلِیَائِهِ ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است

که ضعیف را

که ضعیف را بقوی عاجز را بقادر فقیر را بغنی و بنده را بخداوند عز و جل هیچ
وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از سر افکندگی نیست آن کبران و جهودان
و ترسایان دینی که در چشم مسلمانان چگونه خوار اند مردان در دین خود صد
باز از آن خوارتر اند تا خاک در کبران را بمحاسن خود نرفتی و انگاه بر صفتی نبودی که از آن ذره
ننگ نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر ذره ننگ از خواجگی دامن دولت بگیرد هنوز
در قدم اولی اجماع اهل طریقت است که هر که خود را بر فرعون زیادتی بیند مدبر است
و گفته اند خود را از چشم خلق افکندن اندک و آسان کاری است و مرد آنست که خود را از
چشم خود تواند افکند تا نظر و همه درها نگردی قلب همه دستها نشوی در همه ترازوها
نا سره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هیولی و صبغی کار کاهلی و عزیزی پیش آرد
زنهار مرید باید که در عزیمت وی موی تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیری میکند
و موری سلیمانی مرا و نزا نان و آب خوردن هم دشوار است اما از آنجا که قدرت است
یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ است
عزیزی اهل دلی گفته است **بیت** تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین
امروز هر کسی را در علم و عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستنی
فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خود می آیند
و حدیث علم خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا و ملکوت ملایکه را
بینی می آیند و صوامع عبادت را آتش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ

و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی می آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند
ما عرفناک حق معرفتک ای برادر عزّ او همه عزّها را نعت ذل کشیده و جلال او
همه جلالیان را داغ صغار برنهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه
هستیها را خط نیستی کشیده الهیت او در همه عالم لباس بندگی در پرافکنده
پوشانیده چشم بگشای حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو و بی کامی خلیل بین و حدیث
معصیت یعقوب شنو چاه زندان یوسف ماه روی بین واره بر فرق زکریا نگر
و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
بین و برخوان کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و پنجم در بندگی کردن بعبارتی دیگر

برادر شمس الدین زین الله ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده
باید بود او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایندت و بنده بودن
چیست چنان باشی که دارندت زبان چون چراغ در کشی از شربت دهندت و اگر زهر
برضا در کشی و خود در میان نیایی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست
هر چه کند اعتراض نه عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را
برضا پیش رفتن و زر سر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نا نهادن

ای برادر

85

ای برادر در بنده بودن خود کاری عظیم است مقصد هزار ساله آن لعین بندگی
کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست عَلَى الْقَطْعِ وَالْيَقِين بنده آنست که از همه
نصیبها پاک گذشته است و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرگی را پرسیدند
که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده اند که در عالم هزار
هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم بینی اما یک عبد الله
کمتر بینی ای برادر هر که حق را بنصیب خود پرستند او را بنده نصیب خود خوانند
نه بنده حق بوعلی سیاه رحمه الله علیه گفته است اگر ترا پرسند بهشت خواهی تا رکعت دو
نماز نام بهشت مبر بگوی دو رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب
در میان است بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام چون بخضر رسید صلوات الله
علیهما دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن
چون نصیب در میان نبود خضر صبر می کرد چون موسی علیه السلام از نصیب خویش
جنبید که لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ اَجْرًا قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
اکنون نصیب در میان آمد صحبت بر خواست اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب
خود را کلی از میان برداشتند و گفتند ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا که
اَلْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر گداخت است
همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چکنی خانه قاضی بری یا سر بر دیوار زنی
عزیزی باین اشارت کرده است بیت خواهم بکش و خواه بزن خواه بدار

یک رویه بشان است مرا با تو کار ، بی بهشت و دوزخ را بعدم زند مغان پس وی
نوا بنده وار قدم در راه نهادند خر خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند
عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آیی گفت الله گفت خواهی رفت گفت الله
گفت مقصود چیست گفت الله پس هر چه سوال می کرد جواب می یافت الله ،
رباعی من نام ترا بر کف خود بنگارم ،، پس دیده بران نام نهم خون بارم ،،
از بس که دو دیده در خیالت دارم ،، در هر چه نظر کنم توی پندارم ،، طمع عوض
در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است اگر خنکا هزار
سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند
که مزد آنشان داد تو تمام داده باشند در امت گذشته مردی سالها طاعت و عبادت
کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت گذرانیده پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگوی که تو
اهل دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر چون این وحی گذارد آن مرد در طاعت و عبادت
بیفزود و در طرب و شادی بر خود بگشود مردمان تعجب ماندند گفتند این چیست نه تو از
اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزم اکنون که بدوزخ ارزندم
زهی دولت و زهی قیمت ، ای برادر هر که ترازوی بی قدری خود را الحکم بطلان سنجد
از وی نیم جو کی درست نیاید گفته اند بزرگان است ارواح این عزیزان را بر سگان مزابل عرضه کردند
هیچ سگی بدان التفات نکرد درویشی در مناجات گفته بود ، الهی مُحتَنم بپسند و اگر مختنم
نپسندی به بندگیم بپسند و اگر به بندگیم نپسندی به سگیم بپسند بامدادان در راه می رفت

سگی بزبانی

سگی بزبان حال گفت دوش خود را پایگاهی بلند نهادی و تمنای ما کردی چه فضولی است
تا ما بوده ایم در وجود ما یک موی بر خلاف او بر نخاسته است درویش خاک بر سر کرد
و گفت بیت ای کاش که در پای سگان تو شوم گرد ،، آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ،،
خاک در اصل خوار و بی قیمت است بعد از آنکه بجز از معصیت و خلاف بیالود و ظلوم
و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را نظر دهد که خود را
چنانچه هست ببیند و علمی روزی کند که تا خود را چنانچه هست بداند بفضله و کرمه درین خاکدان
و منزل اندهان و بیت الاحزان روزی چند که مبتلایی و بی نوایی غم مخور
باخر در صحبت رضا بدرقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش ببینی
فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت
از غایت انبوهی آواز بر آید ملائکه ملکوت تعجب می نگرند و می گویند این آن مرد است
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این راه شناخته اند که اندوه و غم این اجل
چه قدر دارد بیت مرا دلی است اگر ساعتی غمش نبود ،، بغمگسار شود و غم همی ستاند وام ،،
سنت جاری برین است ، ای دنیا داران شما را دولت و نعمت و سرور ، ای عزیزان
شما را محنت و تن سوز ، قومی را اخبان ، قومی را حسنین ، نعمت و عافیت
بهر کس ندهند ، اما بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر چهار صد سال ملک و
عافیت دهند و درد ان با وی مضایقه نکنند ، اما اگر ساعتی درد و سوز دل موسی خواهد منند
این نعمت و دنیا بنگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه

واین محنت و اندوه ما بنگر تا کجا پست افتاده گلدی بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر
دران ساعت که اره بر سر ذکریا پیغمبر علیه السلام نهادند کسی از وی پرسیدی
که چه می خواهی از جملهٔ اعضای وجود آواز آمدی که آن می خواهم که تا الابد الآبدین بر سر من اره میزنند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه سازد و
در خلا و ملا و سر و علانیه یک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرموده‌اند حاکیا عن الله تعالی لا اله الا الله
حصنی فمن دخل امن من عذابی پروردگار عالم جل علا فرموده است
لا اله الا الله حصار منست و هر که در حصار من در آمد از عذاب و عقاب من ایمن شد
و تحقیق اینست که مرید تا در راهست همه خوف و خشیت راه زنان بر جای است چون بحصار
حصین و قلعهٔ متین خداوند خویش در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که
از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد تا رونده‌گان را بتحقیق و توحید چون بدان حصار در آیند
از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن گردند چون مرید بچشم باطن
در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که با بجاد او موجود گشته است غیر یابد و نفی غیر
شرط توحید داند آتش غیرت بر افروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات
بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است

زدنگ

۸۷

کردی از کمال وجد و حسرت خواستی که وجودش در زاویهٔ عدم متواری گردد و مفاصلش
از هم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی
و از برای تبلیغ رسالت بولایت باز آوردی تا گاه صد نعره زدی گفتی کلمینی یا حمیرا
با من کلمه چند از مصالح خود باز ران و این سر بیست عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده
جز در پناه این کلمه نیست در خبرست که یؤتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فتخرج
له تسعة و تسعون سجلا لکل سجل منها مد البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع
فی کفة المیزان و یخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله فیوضع فی کفة اخری فترجح علی خطایاه چون
خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در ان مجمع را بیارند نامهٔ اعمال او نود و نه
سجل بود طول هر سجلی چندانکه چشم دیدار بود حاضر کنند و در کفهٔ میزان نهند و آن جملهٔ
خطیئات و سیئات بنده شد پس از خزانهٔ عزت کاغذی مقدار انگشتی که در وی
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در کفهٔ دیگر نهند بران سجلات غالب
آید بنده از عیبهای ما وی و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامات
فرود آید بزرگی گفته است هر که حاشیت داند امید هست که شامش دمند شب و روز
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که برجملهٔ کلمات دیگر این غالب بود
و درنگ مکن قافله بگذشت و وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر وقتی چند رکعت نماز
کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه قربانی اگر تسبیحی دو رکعت نماز کند

روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او بزبان حال این ندا می آید
بیت
ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازید و عابد مقصد هزار ساله را العین ابدی کردانند چه دیده
در عبادت خود کشایی مرد محقق باید نه قرایی مرد قرا آن بود که شبی دو رکعت
نماز کند و انگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق
تا بغرب پر سجده کند و انکه باب بی نیازی فرو کذارد و در قدم اول مفلس و پس و بی
نوا بود عزیزی میگوید روزکار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل کناه کرده بودم از
کناهی سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی که بر خویشتن چنین سخ
نبندی کاری نیکو و عظیم بود آن مردانیک در راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را سر بر صبح نبود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و یکم در ذکر الایمان عریان

برادر شمس الدین نبهه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت
چنین کرده اند الایمان عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بند کشای است
ایمان کلید بندهاست نه عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه
در تحت آفرینش در آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق
وجود خودی برگ آن نداری که کلاه خواجکی را از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی
کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون ایی و در صومعه
شوی تا کلاه خواجکی و بارگاه پارسایی و علم و جاه بلندتر و افراشته تر شود و زبان درازتر کردد و میدان

سخن

۸۹

نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل لغت اثبات از بعد نفی آید
و عارفان را نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست
تا اثبات درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا
نفی درست آید نفی و نافی و منفی انکه دو می کویند مشرک و ملحد بود انکه شش نبیند چون
مخلص و موحد کردد عجب چون غیر را وجود نیست که را نفی کنند و چون خود نه چکونه
اثبات کنی شیخ مروی رحمة الله علیه بدین اشارت کرده است رباعی
از نفی و ز اثبات برون صحرایی است کین طایفه را دران میان سودایی است
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود نه نفی و نه اثبات و نه او را جایی است این
کمال توحید و قدمگاه منتهیان است بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده
منه بدا والیه یعود چشیده خواجه سنایی کوید رحمة الله علیه مثنوی
تا بجاروب لا نروبی راه نرسی در سرای الا الله ای صدف جوی کوهر الا
جامه و جان بنه بپاچال لا بر بکیر جهان عشق و بیی چه حدیث است این حدیث نو
بیت
کفته اند چون نوری در میان تودهٔ نمک افتد نمک کردد چون مخلوقی را در مخلوق
این اثر باشد که وی را از وی می ستاند و بوصف خود می کرداند چرا سلطان قوت
حقیقت را این اثر و قوت نبود که نبی را در حال استغراق مشاهده وی را از وصف
بشریت بکرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام ملکیت بکذراند او را در و نیست کرداند تا
خود باشد و خود کوید و خود شنود و او در میانه نشانه عزیزی کوید شعر

شورین بود کار ولایت بدو تن ، در شهر بکوی با تو باشی این ثمن الجنة لا اله الا الله
یعنی هر که بنظر توحید نگرید و وجود موجودات غیر دید و ماسوی الله را فانی و مستهلک
یافت و بقدم صدق سوی عالم وحدانیت شتافت بهای بهشت بداد و خلعت تصدیق
صدق عبدی بوشید و شراب وفای ثبت حقه عبدی نوشید ، چنانکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند ، اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عز وجل
صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا ملائکتی انی قد غفرت بصدق ما قال
ما تقدم من ذنبه ، چون بنده گفت ، لا اله الا الله ، آفریدگار جل وعلا فرماید
راست گفت بنده من نیست خدای جز من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول
وی جمله جرایمش در گذاشتیم ، واین گواه گرفتن ملایکه بمغفرت برای آنست که ایشان بروجه
طلب حکمت گفته بودند ، اتجعل فیها من یفسد فیها ، چون ایشان را محبت ماست
گناه چه کند هر کجا که محبت آمد عیب برخاست بیت ذره درد خدا در دل ترا ،
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ، خواجه عالم را خطاب کردند ، اعلم انه لا اله الا الله
او را گفتند بدان و دیگران را گویید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در غایت رقت بود
و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور وی در مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود و او را
عیان شده آنچه دیگران را غیب بود ، پس تصدیق غیب را اظهار بقبول آمد و مشاهده و
عیان را اعتبار بالعلم ، پس خطاب در حق غیر وی این آمد ، قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند چون سید کاینات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت بچشم بصیرت نظری

کردی

سخن فراخ‌تر شود و استیلاء کردن شیء نور بر خلق بیشتر شود و بر عالم بعلم خود را
فضل نهی و بر خاص زبان معرفت خود را تر دانی ، ای برادر حقیقت دان که با این بضاعت
نا سره مرا و ترا درین حضرت راه نیست لیکن که حوصله باز را آفریده اند در حوصله گنجشکان
کجا گنجد قبایی که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند بر قد مابی دولتان راست کجا آید
هر روز سخن باریکتر و روزگار تاریکتر باریکی در رفت می باید نه در گفت
اگر گفت داد خود از ما هرزه گویان فردا بخواهد با ما همان کند که با فرعون و نمرود
و با بوجهل و بولهب ، خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نسبتها از ایشان فرو ریخته است
دامن ایشان از هر چه گرد آفرینش بر وی نشسته است پاک و دیده ایشان از هر چه
داغ حدث دارد و رقم کن فیکون کونانه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی
او را بدیدند و در رویت وی مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی
بود وی خود را فراموش کردند بکل خویش او را بودند گفتند و نگفتند شنودند و نشنودند
رفتند و نرفتند بستند و نبستند در بود ایشان نبود بود در گفت ایشان گفت نبود
گویندگان گنگ بودند ، و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر بودند
جاهلان بودند با حوال خلق عاقلان بودند در حضرت حق خاک این عالم و آن عالم
از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که
ایشان خود نبودند مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را بپریدن حکم نکنند
بر فرو آمدن حکم کنند کرکس بلند تر پرد ولیکن بر مردار فرود آید باز بلند نپرد ولیکن صید کند زین کند

که آن زنن را ذوق بود، پس زنه کی طلب باید کردن که جان محرم آن زنن کی نباید و بجان
آن زنه کی نیایند هر که بجان زید غلام اسپانش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب
غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و آن در نادیدن خودست که، مَن یَرَی
نَفسَهُ فَقَد اَشرَکَ، در دیدن خود پدید آمدن نیست و پدید آمدن از غرامت خالی نبود
که غرامت بر پدید آمدن قید نبینی آکی که حق تعالی از و فرزند آفریند مادام که در جای خود است
حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای خود در صحرا پدید آمد
غرامت غسل برو واجب شود خواه بروجه حل خواه بروجه حرام، مرگوئیم که در گفت
خود پدید آمد خواه کلمهٔ لا اله الا الله گو خواه انا ربکم الاعلی، اینجا معلوم کن تا رو بل قول امام
شبلی رحمه الله علیه که گفت اِن صَلَّیتُ اَشرَکتُ وَاِن لَم اُصَلِّ کَفَرتُ، اگر نماز گذارم
شرک بود و اگر نگذارم کفر بود، هر علمی که ترا بدو داند آن علم بحقیقت حجاب نیست و هر علمی که
ترا بدو داند آن علم بحقیقت نیست و عالمانی که در بند حواس خود مانده اند ازانست که علم ایشان
از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فواید غیبی باز ماند
و علم که ترا باید از قعر چشمهٔ زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه رود
تو قع روزگار او رود هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم
حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمه الله علیه گوید ما علم کسب کردیم در حال فترت
کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او بر نیاید و نخبت که او در
حجاب حرف ماند است همچنان که کسی بادام دارد و بادام بیند در پوست اما مغز بادام در وی پوشیده است

و حیات نه در پوست است در مغز است پوست پوشش مغز است تا معنی بر برنا اهل ظاهر
نشود این حدیث در پیش علمای ظاهر برخوانی ترا گویند این سخن بیهوده است و تعطیل شرع است
و قومی دیگر گویند این خبر محض است بدانکه این نه خبر است و نه قدر و تعطیل شرع این
توحید محض است کسی برین اشارت کرده است بیت بنه جایی رسد که محو شود،،
بعد ازان کار بسر خدا بنیست،، ای برادران کلیسا شاید که مسجد گردد و آن جای مزبله
روا که جای صدر گردد اما اسباب در میان چرا این منت بر نیست پارهٔ آهن مگر تاریک
شاید که آیینه شود که عکس اشیا در وی پدید آید اما از بعد انگه استاد او را در کورهٔ آتش دارد
و بر سندان سخت بکوبد و از خبث و کدورات پاک کند پس صقال را بفرماید تا زنگ از وی
بزداید اول چیزی که در وی پدید آید جمال صقال بود هم برین قیاس پارهٔ وجود بشریت در کورهٔ
ریاضت باید انداخت و بر سندان مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد
تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا
بود که پادشاه را برای دید جمال شاید چنانکه گفته اند، ما آیینه ایم و او جمالی دارد، و او را از برای دید او دریافتیم، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان

برادر شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوندست و ثمرهٔ بزرگ داشت
شرم داشتن از خداوندست که چون ایمان بود پیر را مشاهدت بود چون مشاهدت در
آید تعظیم بجای آید چون باطن را تعظیم آمد ظاهر طبع باطن آید چون تعظیم بینند شرم دارند

از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طایفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است کوتاه لیکن علم مرد و کون در زیر وی است و جمله سخن آنست بهمان مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده کرد همه خوفها از وی ساقط گردد چون کمال عین حق مشاهده کرد همه طمعها از وی ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده کرد او را با حق چندان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده کرد رویت افعال و اقوال از وی ساقط گردد چون کمال کرم حق مشاهده کرد او را با حق چندان انبساط بود که همه کون را بوی حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده کرد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون بی علتی افعال حق مشاهده کرد بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده کرد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند پس آنست که گفت

مثنوی

هیچ نه در محمل و چندین جرس ؛ هیچ نه در کاسه و چندین مگس
خلوت خود ساز عدم خانه را ؛ باز گذار این ویرانه را

پس اگر چندانی صدق ایمان نباشد که مشاهده باید باری چندانی صدق ایمان باید که بداند که اگر من شاهد حق نه ام حق شاهد منست هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقی دارد پس اگر روا ندارد که خالق از وی بیند و این بزبان اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق نزدیک وی خلق با حق برابر است و اگر او را اعتقاد این بود کافر است حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدای تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و تو و کجا ایمان اینجا

که عزیزی

که عزیزی گفت

بیت

چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم ؛ دین رفت از میانه زنار می ببینم

اگر یک تاویل بزرگان درین سلسله نبودی کار از من و تو دیر است که بر آمدی از درگاه

بیت

ای برهمن باده رو گرد اسلام را ؛ اسلام را نه و در بتکده جای نه
یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست

و آن تاویل آنست که همواره خلق از لئیمان ترسان باشند و بر کرم کریمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بی حرمتی است ولیکن از کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیاری تجاوز بنده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد برین معنی است نه بر معنی تقدیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان می پنداشتیم بچشم خویش دیدیم از اینجا گفت آن سوخته

رباعی

بستر و نیست از هرچه نگاشته ایم ؛ نگفتنیست سر آنچه برداشته ایم
سودا بودست سر آنچه پنداشته ایم ؛ درداکه بعشق عمر بگذاشته ایم

و این چنانست که خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفت وا سوأتاه و ان عفا الیس تعلم ما فعلت چون این قرب علم بیند داند که حق می بیند و می داند میان بنده و میان معصیت نه از حصار آهنی گردد که حال بنده در وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان با وی رود نسوا الله فنسیهم یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند را نشناخته است و یا همی داند و یاد دارد و با این همی خطا کند بی حرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند پس چون

آن بزرگ را پرسیدند که خدای را بچه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه چون
نزدیک خدای تعالی یاد کردم ازو شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
است بنده توانایی وی بگرفتن هر نفسی هر لحظه و هر خطره تا حال وی چنان گردد که
پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی تواند آوردن ، و شاید که این قرب
قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد
و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود ، هر کرا از جفا دوری نیست شرم نیست و چون
شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست مشاهده نیست
و چون مشاهده نیست معرفت نیست ، از اینجا معلوم کن فتوی صاحب شرع که ،
اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیمَانِ لَا اِیمَانَ لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهُ ، و نیز گفته اند که ، اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیمَانِ
بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ ، چون هیچ جسدی بی سر بقا نیابد دلیل است که
هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد رباعی ای دل فاسق بگو این چه کارست
فسق نباشد بگو این چه کارست ،، دعوی مهر و وفا می کنی ای بی صفا
ترک بکن مهری جفا این چه وفادارست ،، قیل المؤمن منیب القلب الی ربه ، مؤمن
منیب القلب هر روزگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و هر جایی که باشد
بخداوند خویش باز گردد ، بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبرست صلوات الله
علیهما ، یکی نعمت یافت و آن دیگر بلا و نعمت با بلا ضدند ولیکن هر یکی از ایشان از آنجه بود بخداوند
باز گشت او با نعمت تیار امید نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری در بلا مبتلی بد بصبر بوی باز گشت

وازبلا

و از بلا ثنا لبید نعم العبد ثنا یافت ، و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هرچه مر بنده را
پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید
و از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق هر دو آن باشد
که طاعت خود بیند و معصیت نبیند چون طاعت خود بدید منت فراموش کرد و
چون معصیت نبیند حرمت حق فراموش کرد یعنی کرد این هر دو بنده را قطیعت
بار آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نبیند و معصیت بیند یعنی
خود را عاصی داند چون طاعت نبیند کم مفلسی نبند و بتضرع و سوال پیش رود نه
باستحقاق همه نظاره منت کرد نه نظاره خدمت ، و چون معصیت بیند بمعذرت
پیش رود نه بی حرمتی دیدار تعظیم مرورا از معصیت باز دارد و هر دو مرورا بنسب
وصول گردد سر آنست که گفت خوب گویی بیت فسقی که توبه باشد پایان کار او
بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد ، و گفته اند ، اَلْمُؤْمِنُ مُحْتَرِقٌ بِقُرْبِهِ صَارِخٌ
مِنْ بُعْدِهِ ، مؤمن سوخته قرب وی بود و فریاد کننده از بعد وی بود از اینجا
گفت بیت با نقش قباچه عشق بازد ،، آن کس که بدید کبریا را ،، هرچند قرب یافته
باشد فریاد می کند گویی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هرچند جوید هنوز
نا جسته است و هرچند یابد هنوز نایافته است ازین معنی سوخته قرب باشد و فریاد کننده از
بعد ،، اینست که گفت عزیزی بیت تا یار جمال خویش بنمود ،، مسکین دل من بی نیاسود
،، و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند

کار وی بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشند و مر قرب را لباس بعد پوشد
که کار وی بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد سرخند که از خویشتن خلعت قرب بیند
از مکر بعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها
بستاند از خوف مکر لذت قرب از وی برود با قرب آرام نیابد و با خبری
که آرام نیابد وجود او عدم گردد از این معنی محترق بود از قرب و فریاد کننده از بعد باشد
سوخته اشارت کرده است و گفته **بیت** بنده را با تو چه نسبت که تو گنج خوبی
پادشاهی تو و من مفلس مادرزادم ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است
آدم صفی چه کرد که جبه صفوتش پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر
کشیدند اگر اصطفا صفا علت بودی نیک چه خبر من علت را آتش در زد که با ول قدمش
در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه
اگر ابلیس را گفتند که آدم را سجده کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود که آن را
تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را در وی راه نه
خاک بر سر می کند و می گوید **رباعی** نه روی بهیچ جای فریادم را نه نیز کند کسی وصل خود شادم را
بنگر که بعاقبت چه افتادم را معشوق بدست دشمنان دادم را هنوز آدم گندم نخورده
بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس پر باز نزده بود که تیغ لعنت را از زهر
قهر آب داده بودند آن مدبر می گوید اگر مرا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم
آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از ینجاست که گفت **مثنوی** نی مکن چندین قیاس ای خودشناس

زانکه ناید کار بیچون در قیاس عقل در سودای او حیران بماند جان ز عجز
انگشت در دندان بماند در جمالش عقل و جان فرتوت شد عقل حیران گشت و جان مبهوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و سیوم در شکر اسلام

برادر اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست و بر تو باد که از شکر این نعمت
یکزمان خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر در اول دنیا آفرین شده و شکر نعمت اسلام می گفتی
تا ابد هم حق این نعمت نگذارده باشی روایتست که چون بشیر از مصر بر یعقوب
علیه السلام رسید و بشارت یوسف علیه السلام او را بداد یعقوب گفت که بر کدام
دین بگذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد بر تو باد که بر این نعمت
یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت هر که از زوال
اسلام ایمن نبود البته اسلام از و سلب گردد نعوذ بالله من ذلک و مهتر این بزرگ نقلست
که بهر نفسی گفتی اللهم سلّم اللهم سلّم چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید
و از عارفی منقول است که گفت پیغمبری از حضرت عزت سؤال کرد از حال بلعم باعور و راندن او
با چندان کرامت و علم که پر بالا کردی عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار
عالم علم گرفتندی فرمان رسید که ما او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر همه عمر شکر گفتی بر آن نعمتها
سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذابست از ینجا گویند خبر است
الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم نخ

یکی رنجوری در غربت ، دویم درویشی در پیری ، سیوم مرگ در جوانی ، چهارم نابینایی
بعد از بینایی ، پنجم فراق بعد از وصال ، و اگر گویی کار بدین دشواری کدام کس را قوت
آن باشد که شرایط بجای تواند آورد ، بدانک قرآن مجید بهمین فتوی میدهد که می گوید
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ، اما می فرماید که ، وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا ، کسانی که مجاهدت کنند در راه ما ما راه نمونی کنیم ایشان را پس چون بندهٔ ضعیف
بدانچه بروست قیام نماید چه کمال بری بپروردگار قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضایع
گذارد حاشا و کلا و اگر گویی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز و سخت چگونه
عمر وفا کند که آدمی آن همه شرایط بجای آرد و آن عقبات را قطع کند ، بدانکه عقبات
راه بسیار است و شرایط در وسخت ولیکن چون خداوند خواهد که بنده را بر گزیند
دراز بر و کوتاه کند و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است
این راه و چه آسان است این کار ، از اینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه حق دو قدم است
و این متفاوت است تا کسی باشد که عقبات را هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست
سال قطع کند ، و کسی باشد که در ده سال قطع کند ، و کسی باشد که در یک سال قطع کند
و کسی باشد که در یکماه قطع کند ، و کسی باشد که بتوفیق خاص در یک لحظه قطع کند ،
اصحاب کهف را یکلحظه بیش نبود که در ملک دقیانوس تغییری بدیدند گفتند ، رَبُّنَا
رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ، و بدیدند آنچه در پس راه است از حقایق و قطع کردند این راه را
و از جملهٔ متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشان را بیک لحظه حاصل شد ، و سحرهٔ فرعون

همچنین

همچنین نبود مدت ایشان مگر لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند ،
آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ، و راه بدیدند و قطع کردند ، و از ساعتی تا ساعتی ملک کمتر از
ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاق لقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی
بر آوردند که ، لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ، نیست زیانی ما را لکن هر چه هیچ خواهی
که سوی پروردگار خویش باز گردانیده ایم سر این بیت که گفت بیت
کسیکه راه دهد تا بپیشگاه ، که کند مرکب را مکشوف راه ، در حکایت است که خواجه ابراهیم
ادهم بود چنانچه بود در کار چون روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت مگر مقدار
یک نمازی بر وکه از بلخ تا بمرو رسید چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدید پس اشارت
کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت ، و رابعهٔ بصریه کنیزکی
بود عمر بر آمده در بازار بصره می فروختند کسی در و رغبت نمی کرد بسبب آنکه عمرش
بر آمده بود یکی از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه چو سلوک این راه اختیار کرد و عبادت
پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علمای او بزیارت آن آمدن گرفتند
بسبب بزرگی منزلت ، و اما آن بی دولت که خداوند در باب او عنایت نکند و
او را بنفس او باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند
کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک است این راه و چه مشکل است این کار ، پس بدانکه
همه کار بیک اصل باز می گردد ، ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ، و اگر گوید این چه مخصوص آمد
بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص ، و هر دو در بندگی مشترک ، ای برادر درین بابست

که در عالم این نیاز در داده اند که لَا یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ همه عقل انجا با علم منعدم است
چنانکه عزیزی گفته است مثنوی صد هزاران سر درین ره گوی شد بس که خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل انجا سر نهاد واندرو انها دلیر در سر فتاد وازینجاست
که بزرگی گفته است قَتَلَتْنِي مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ مسئله قضا و قدر مرا بکشت
ومثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانک کسی باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد
وکسی باشد که همچو باد گذرد وکسی باشد که همچو پرنده گذرد وکسی باشد که همچو اسب گذرد
وکسی باشد که چون آواز دوزخ شنود بیفتد وکسی باشد که سگان دوزخ بگیرند
ودر دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و آخرت صراط آخرت
مر نفسها راست هولهای او اهل بصیرت بینند واختلاف واحوال ایشان است در دنیا پس
تامل کن و چنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بی خبر
هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت از پی صاحب خبران است کار بی خبر از چه غم روزگار
اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع
توان کرد بلک قطع این راه بدل است برحسب عقاید وبصایر واصل در و نور سماوی و نظر الهی است
که در دل بنده افتد که بدان نظر کار ملک وملکوت بنظر یقین بیند واین نور را اسبابا باشد که بنده
صد سال بطلبد ونیابد ودیگری در ده سال بیابد ودیگری در یک روز ودیگری
در یکساعت ودیگری در یک لحظه بعنایت رب العالمین وبر بنده واجب است که
آنچه فرموده اند بجای آرد وکار خود مقسوم ومقدور است وحاکم عدل خداوند است

بقوله

95

یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ واگر گویی چندین جهد و عمل برای چیست چون
کار مقسوم ومقدور است این سخنی است که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که
گویی آنچه بنده ضعیف می طلبد این همه عمل وجهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که
بنده ضعیف چه می طلبد اقل آنچه می طلبد دو چیز است یکی سلامتی در هر دو
سرای دویم کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنک دنیا وفتنهای وی چنانست
که ملایکه مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه در قصه هاروت
وماروت شنیده روایت است که آسمانیان گویند به تعجب چگونه نجات یافت
از سرایی که بهترین ما انجا هلاک شدند وهولها وسختیهای آخرت بحدیست که انبیا
ورسل نفسی نفسی فریاد کنند وگویند نمی خواهیم از تو مگر نفس خود در این چگویی سلامتی ازین کار اندک
بود اما ملک وکرامت وآن ملک نفاذ تصرف ومشیت است واین بحقیقت در دنیا مر اولیا راست
که بر وبحر ایشان را یک قدم است وآدمیان وپریان وبهایم ووحوش وطیور مسخر
ایشانند هر چه خواهند آن شود از انکه نخواهند مگر آنچه خدای خواسته است وآنچه خدای خواسته است
لا محاله بشود پس چه گویی در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن یا دو درم صدقه
کردن یا دو شب بیدار بودن بسیار است نی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد
وهزار هزار روح باشد وهزار هزار عمر همچو عمر دنیا همه را درین مطلوب عزیز بذل
کند اندک اندک بود ای برادر هر چند نیت آدمی از انجا که نظر من وتست قوی مختصر است
اما از روی معانی وکنوز ورموز که در و مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند واین ماه

بر شکل شاه است و این آفتاب که سلطان همه است و روشنایی عالم بدوست همه که نور
گیرند از دل مؤمن نور گیرند و دل مؤمن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش
بیافرید بمقربان داد و بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد
چون دل مؤمن را بیافرید گفت «اَلْقُلُوبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ»
و تأویل اصبعین فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی وزد نازان گردد و گاه سموم قهر
بروی جهد گدازان گردد میان این دو صفت مدهوش و میان حالت بیهوش کار اوست
سر اینست **رباعی** که شربت وصل تو مرا مست کند
که ضربت هجر تو مرا پست کند // چون یکزمان ز هجر نقدی زغمت // نقد از کرم عشق تو در دست کند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی

برادر شمس الدین بداند که پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه و سلم «اَلشِّرْکُ اَخْفیٰ فِی اُمَّتِی مِنْ
دَبِیبِ النَّمْلِ عَلَی الصَّفَا فِی لَیْلَةِ الظَّلْمَاءِ» گفت شرک خفی پنهان تر است در امت من
از رفتن مورچه بر سنگی سیاه در شب تاریک پس بدانک این شرک اگرچه اصل ایمان بر ندارد
لیکن در حقایق ایمان و فواید وی نقصان آرد و این چنانست بمثال که زر خالص هم زرست
و زری که غش با او بود هم زر است ولیکن قیمت زری که با غش بود در برابر قیمت زری نباشد که
در وی غش نبود و حقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نه بینی تا اصل شرک بر ندارد
توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت چون خواهد تا ایمان و توحید حقیقت گردد

هر آلایشی

هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک
خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف و رجا بغیر حق آوردن است و دقایق
ریا و خفایاء تصنعات و کوامن اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته
شدن برد و ذم خلق این جمله شرک خفی است و فرمان شرع اینست که «وَاعْبُدُوا اللّٰهَ
وَلَا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً» سر اینست که گفت **مثنوی**
نکو گویی نکو گفتست در ذات // که التوحید اسقاط الاضافات // چه در وحدت پیوندی همه
تو یی مطلوب و طالب چند گوییم // بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی است
شرک خفی در امت پیغمبر روشن است چنانک یاد کردیم در خبر و خبر را معانی گفته اند یکی
از آن معانی آنست که او را بدبیب نمل مانند کرد و دبیب نمل را حس نباشد نه سمع آواز
اقدام او شنود و نه بصر حرکات اقدام وی بیند همچنین شرک خفی در سینه برود و سینه را
خبر نباشد **مثنوی** مست چه خسپی که کمین کرده اند // کارشناسان چنین کرده اند
برخ نه بر پی دونان زنید // قافله محتشمان می زنند // و انگاه آن رفتن را بر سنگ
وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن تواتر گردد رفتن او را اثر بماند بدین اثر
توان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد این دلیل است
که شرک خفی بر سینه برود چنانک سینه را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه
صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی در سیاهی نتوان دیدن
همچنین چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرد آید صغیر کار کبیره بکند در جمله ایمان هیچ دید نیست

وهمه او را بودن است که هر که در کونین چیزی غیر دید شرک است ، عزیزی
برین اشارت کرده است مثنوی چون یکی دانی یکی گویی ، بدو وبه چهار چون توئی
با الف هست ب و ت همراه ، بی و تی بت شد الف الله ، دلیل این خبر حارثه را
که چون دعوی حقیقت ایمان کرد دلیل درستی دعوی خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت
از غیر نه بینی که گفت ، استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها ،
اصل همه منافع زر و سیم است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی
با سنگ و خاک برابر گشت ومنفعت نفس در خوردن و خفتن است سر دو برداشت گفت ،
اسهرت لیلی واظمات نهاری ، و فایده آن خاص انتفاع است بوی چون انتفاع از
دنیا خاص قطع کرد این حاضر مرورا غایب گشت چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد ،
مصطفی علیه الصلوة والتحیة مرورا گفت ، اصبت فالزم ، رسیدی پس لازم گیر سر اینست که
گفت عزیزی بنای مثنوی خلق تا در جهان اسباب اند ، همه اندر شب اند و در خواب اند ،
ترک ترتیب رخش توحید است ، نقض ترتیب محض تجرید است ، ونیز پیغمبر علیه السلام
گفت که ، لا راحة للمؤمنین دون لقاء الله والموت دون لقاء الله ، راحت
مؤمن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با نقطاع علایق است اگر در دنیا صفت
وی این گردد دنیا او را الصفت قیامت گردد چنانک مر حارثه را گشته بود عزیزی گفته است
مثنوی هر که جوید ولایت تجرید ، وانکه خواهد ولایت تفرید ، از درونش نباید آسایش ،
وز برونش نشاید آرایش ، کشف اگر بند گرددت بر تن ، کشف را کفش ساز و بر سر زن ،

سک دون همت استخوان جوید ، پنجه شیر مغز جان جوید ، واین نگردد مگر بسقوط شرک
وسقوط شرک نبود مگر بقطع علایق ، پس هر که غیر از خدای عز و جل بترسید و یا
بغیر او امید داشت هر چند که او را در اصل تصدیق شرک نیست اما در خوف ورجا
شرک است و صفات دیگر هم برین قیاس نیکو فهم کن واین اینجا بدان هر که خود را
بطاعت موصول داند و بالمعصیت مفصول داند وصل وفصل از غیر حق دیدن شرک بود
وجمله این آنست که بنده در ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد ، کله من الحق
وبالحق ، وللحق ، والی الحق ، یعنی من الحق ابتداء بودن همه از حق است ،
وبالحق وجودا وقیام همه بحق است ، وللحق ملکا وهمه ملک حق است ، والی
الحق رجوعا بازگشت همه بحق است ، وچون متحقق صفاتش این گردد پس متحقق شد
در ایمان خویش ، ونیز پیغمبر فرموده است علیه السلام ، تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم
تعس عبد البطن تعس عبد الفرج تعس عبد الخمیصة ، گفت هلاک شد بنده دینار ، هلاک
شد بنده درم هلاک شد بنده شکم ، هلاک شد بنده فرج ، هلاک شد بنده خمیصه
وآن جامه است این قول که پیغمبر علیه السلام گفت تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه
وی بنده این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بنده این چیزهاست
اگر دعاست دعای وی مستجاب است واگر خبر است خبر وی راست است ، پس ما همه مدبران
دیریست که هلاک شده ایم واز کوری وجهل خویشتن خبر نه واز دعوی مسلمانی جهان پر کرده
از اینجاست که گفت رباعی دردین ز هستی تو خیالی بنگاشت ، بر دیدن آن خیال عمری بگذشت ،

چون طلعت خورشید تو همه پرده برداشت در دین غلط بماند و در پرده پنداشت هم
درین معنی گفته است عزیزی **رباعی** بس پرده درونی است سرانجه بنگاشته‌ایم
افکنده نیست سرآنچه برداشته‌ایم سودا بود است سرانچه پنداشته‌ایم دردا که بعشق عمر بگذاشته‌ایم
وچون او را بنده این اخبرها خواند باید که صفت بندگی وی مر خداوند را بر خبر دتا بنده
این خبر پاک کرداز بهر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بنده عمرو نشواند بود
و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را
در شرع مثال است و آن آنست که سر یک پای در سرای دارد و یک پای بیرون
سرای دارد وی را نه مقام دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارد نه داخل اگر او را
کسی خارج و داخل گوید بهر دو حال کاذب بود پس این خبر که خود را بنده غیر
حق کرداند برغبت و رهبت و بهرت و طلب اگر بکلی برین معانی موصوف گشت
خود یکبارگی از دار خارج گشت ایمان و اگر متردد است میان مرد و وصف سر که میان دو سرای
باشد او را زود توان ربودن و این سر که شنیدی و این بنده بودن دیگری گفته شد
ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می‌بینیم پس هر آنچه او را می‌پرستیم دیگری هم می‌پرستیم
چنانکه از وی می‌ترسیم از دیگری هم می‌ترسیم و چنانچه بدو امید می‌داریم بدیگری هم
می‌داریم عزیزی گفته است **مثنوی** خود در هر دو جهان یک کردگار است
ترا تا چار ارکان خود چهار است یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی یکی بین و یکی دان و یکی گوی
ای برادر چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خلق را دعوت کرد و امانت گذارد هم
خدمت

خدمت در میان بست و گفت اللهم هل بلغت فرمان آمد که واستغفره تبلیغ
خود چرا دیدی از سپاس ما این سپاس نیست گفت عزیزی صاحب بصیرتی **مثنوی**
ز تو تا هست مویی مانده برجای بدان یک موی مانی بند بر پای جنب را بر تن از خشکیست یکموی
هنوز غسل نمازی دان بصد روی روزی فقیری نمازی می‌گذارد چون از نماز فارغ گشت
گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیری بانگ بر وی
زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی دیدی تقصیر
نمی‌دیدی فی نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و خویشتن بین حق بین نبود
و این ایشان راست مر او را نزاکتش این عبادت است اما ماند بر این را این دولت از کجا
حالی دست نیاز بردار و بزاری بگوی **مناجات** یا آله العالمین درمانده‌ام
غرق خون در خشک کشتی رانده‌ام دست من گیر و مرا فریاد رس دست بر سر چند دارم
چون مگس پادشاها در من مسکین نگر کز من بد آمد آن شد این نگر
ماتمم از حد بشد سوزی فرست در میان ظلمتم نوری فرست یارب آگاهی ز رازهای من
حاضری در ماتم شبهای من من کی باشم تا کسی باشم ترا این بسم گر ناکسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام گر بدم ور نیک هم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و پنجم در معرفت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بدانک معرفت جواهر روح مؤمنان است هر که را در معرفت

نصیب نیست او خود تحقیق موجودات و معرفت صانع از معرفت مصنوع زاید و از
معرفت صانع نجات و بقای عارف حاصل آید اول معرفت اینست که جمله آفرینش را
مقهور و عاجز و اسیر بیند، و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است
ذاتش قدیم و صفاتش قدیم، لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر، و راه دیگر
بمعرفت صانع نفس است چنانک گفت، من عرف نفسه فقد عرف ربه، خداوند
عز و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن و همه
تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک
و ستدن و آنچه احوال عالم است و در آفاق ظاهر همی گردد تا موحدان در آن نظر کنند
و معرفت بدست آرند گفت، سنریهم آیاتنا فی الآفاق، این بزرگ علم فا دراز بود
حقایق جمله موجودات در میان آدمی نهاد و گفت، و فی انفسکم افلا تبصرون
نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است و نردبانی کرد این بمعرفت خویش تا هر که
نفس خویش را بشناسد او را شناخته باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی
و خواب و بیداری و مرگ و زندگانی و غم و شادمانی، و احوال و معانی دیگر فی الآفاق آیتست
و فی انفسکم آیتست تغییر احوال در آفاق، و در تغییر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است
بر مدبری قادری که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقید و تدبیر وی اند، اینک
از آیات راه بردن چنین بود و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از خود
آغاز کنند و همه چیزها از کثیف و لطیف در خویشتن یابند، ان فی ذلک لآیات لاولی الالباب،

۹۹

و بعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد
چنانک گفت، قل انظروا ماذا فی السموات و الارض، و قومی را از راه مجاهدت بمعرفت
رسانند، والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا، و بعضی را بی سبب و وسیلت
بیک دفعت نور هدایت در دل نهد و در معرفت بروی بگشاید، فهو علی نور من ربه
و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت، ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق
معرفته، و بعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند، ختم الله علی قلوبهم شعر
چون جمالش صد هزاران روی داشت ،، بود در هر ذره دیداری دگر
لاجرم هر ذره را بنمود باز ،، از جمال خویش رخساری دگر ،، چون یکیست اصل عدد از بهر آنکه
،، تا بود هر دم گرفتاری دگر ،، و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل
نشود بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند، و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت می کردند و کیفیت معرفت می شنیدند
و هیچ معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عز و جل بمحض هدایت اوست از اینجاست
که صدیق اکبر گفت، عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله قال رجل
للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل الا علی
عاجز مثله، نوری را پرسیدند که چیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای خدای است
عز و جل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است راه ننماید مگر بر عاجزی مانند خویش شعر
،، چون تو ننمودی جمال عشق بتان شد هوس ،، رو که ازین دلبران کار تو داری و بس

بارخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضول ،، بالب تو نیست جان جز که یکی بوالهوس ،، کار
عقل آنست که همه چیز را جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و در مکان بیند یا در زمان بیند
و دیگر صفات مخلوقات همچنین ، پس آنکه ازین دو بیرون بود یا ازین صفات چیزی
بروی جایز دارد آنکه کافر گردد ویا چون وی را بهیچ چیز از معنی و مثل و شبه نیاید پس
گردان شود که بدین من موجود نیایم مگر بدین صفت چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر خود
نیست هم کافر گردد از آن طرف بتشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد که
تا وی تعریف نکند نتواند شناخت ، و جمله این سخن آنست که یافت حق در طلب نیست
در دادن است نه آن یابد حق را که بجوید ولیکن آن یابد که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد آن
بیند که بنمایندش علت دیدن نمودن است نه نگریستن و علت یافتن دادن است نه جستن
بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده ناجوینده باشد در طلب همه برابرند اما در یافتن تفاوت
بت پرست از بت او را می طلبد ترسایان از عیسی علیه السلام او را می جویند ، و جهود از
عزیر علیه السلام او را می طلبند قطعه میل خلق عالمی تا ابد ،، گر بیاشند ور نباشند سوی تست ،،
جز ترا چون دوست نتوان داشتن ،، دوستی دیگران بر بوی تست ،، پس همه عالم طالب
وی اند در عین طلب همه راه گم کنند در پیش هر کسی چیزی نهادند که بدان محجوب گشتند
و گروهی را این اسباب از پیش برداشتند تا بوی راه یافتند رباعی
یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ،، دلهای جهانیان همه پرده اوست ،،
ما می کوشیم و دیگران می کوشند ،، تا بخت کرا بود که او را دوست ،، و حقیقت

معرفت شناختن معبود است چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطا
و کیفیت را راه یابد و عارف را معرفت چنان باید بخداوند عز و جل که خداوند راست بخود
و بیان کرده است در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضی متکلمان آنست که
بنده خداوند را باید که چنان داند که خدای عز و جل خود را داند اگر بکمال نداند بعضی دانسته
باشد و بعضی نادانسته و خداوند تعالی تجزی نپذیرد ، پس جمله عارفان در معرفت
معروف متساویند و متمکنان معروف را چنان دانند که او خود را داند این گروه را
در کمال معرفت دعوی است و قول دویم بعضی از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان
آنست که خداوند تعالی را بکمال کس نداند متمکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که
نجات یابند اما دعوی کمال نکنند ، چنانکه صدیق اکبر گفت اَلْعَجْزُ عَنِ الْاِدْرَاکِ
اِدْرَاکٌ ،، و گفته اند لِلّٰهِ تَعَالٰی اَخَصُّ وَصْفٍ لَا یَعْرِفُهُ غَیْرُ اللّٰهِ ، پس آنچه طریقت معرفت
گفت و خبر داده اند و بپذیرند ،، اما دعوی کمال نکنند چنانکه فرموده ایم و او خود
بزرگوارتر از آنست که بکمال او رسیم رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ،،
وان روح کجا که در جلال تو رسد ،، گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ،، آن دیده کجا که در جمال تو رسد
فی الجمله چون معرفت سبب نجات بندگان است اگر از شرایط معرفت چیزی فوت شود
حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارفان را آیینه صافی هست و آن دل است که در پیش او
نهاده اند و در وی می نگرد و حق مصنوع و حق صانع می شناسد و طریقت معرفت چنانکه
می رود صاحب بصیرتی گفته است بیت مردم که در فضای رخ یار بنگرد ،،

کرد همه جهان بحقیقت مصوّرش ٭ چون ما ز در صفای دل خود نظر کند ٭
بیند چو آفتاب رخ خوب دلبرش ٭ و صاحب دل که عارف شد جملهٔ آفرینش در دیدهٔ
او حجت و دلیل است بیت فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ٭ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ٭
عارفی دیگر هم بر همین معنی می گوید بیت رو دیده بدست آر که هر ذره ز خاک ٭
جامیست جهان نما که در وی نگری ٭ در کلمات ایشان است که ٭ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا
وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ ٭ آن دیدن خدای در خبر ما طریق استدلال است از صنع
بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت
گوید آن کس درین مقام فضول ٭ که تجلی نداند از حلول ٭ و معرفت ارباب طریقت
حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و
فقها صحت علم را بخداوند معرفت خوانند ٭ و علمای اصول فرق نکنند میان علم
و معرفت بجز آنکه گفته شد باید که خود را عالم خوانند ٭ و نشاید که عارف خوانند ٭
و عدم توقیف را ٭ اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت
و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و هر عالم آنرا عالم پس آنکه
بمعنی چیز و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند ٭ و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بی
حفظ معنی اش و بی معاملت بود او را عالم خوانند ٭ از اینجاست که چون خواهند این طایفه
اقران و برابران خود استخفافی کنند او را دانشمند خوانند و ظاهریان را این قول
از ایشان منکر نماید و مراد ایشان نه نکوهش ویست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش ویست

بترک معاملت بدان علم ٭ و هرچند که این طایفه عارف تر باشند خود را عاجزتر و مبتدی
و عامی تر شمرند ٭ و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند ٭ و در ازدیاد معرفت
افزایند نه در عبارت تصرف نازنده بحرف و جمال معروف را با جان عارف در خلوت
معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد بیت
در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ٭ در کلبهٔ گدایان سلطان چکار دارد ٭
و شرط رونده آنست که با معروف نزید قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود ٭
هرچند بیش داند بیشتر طلبد ٭ و هرچند که از کاس محبت شراب معرفت بیش خورد
بیشتر خواهد و تشنه تر بود بیت گر در روزی هزار بارت بینم ٭
در آرزوی بار دیگر خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست ٭ لَوْ وُزِنَ
إِيمَانُ أَبِي بَكْرٍ مَعَ إِيمَانِ أُمَّتِي لَرَجَحَ ٭ گفت یا رسول ما الایمان ٭ همین عطش است و آنکه
تو شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب خورده بود و از مستی بدر حجرهٔ یاران
میرفت و می گفت ٭ تَعَالَوْا نُؤْمِنْ سَاعَةً بیایید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون
این سخن بشنیدند بحضرت مصطفی علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله معاذ مارا چنین می
گوید ٭ تَعَالَوْا نُؤْمِنْ سَاعَةً ٭ ما ایمان نیاورده ایم ٭ مصطفی علیه السلام فرمود
یا معاذ شراب از خمخانهٔ محبت خوری و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است که می گوید
مدهوش محبتی بیت مستسقی شده تو و نمی دانی هی ٭ یارانت که بودند و کجا خوردی می ٭
و دیگر گفته اند ارباب بصیرت مثنوی پیش منما جمال شهر افروز ٭

چون نمودی بر و سپند بسوز آن جمال تو چیست هستی تو وآن سپند تو چیست هستی تو
وآنک گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هل لک خبر
و کرسی مر عرش را گوید هل لک اثر و آسمان زمین را گوید هل مر بک طالب
و زمین مر آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق فریاد هم ازین عطش است
ای برادر او را درین راه هزار هزار شهید و قتیل است و هزار هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حوالی جلال او متلاشی
خداوند بصر و بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و بشران از آتش جلال او حریق
سوخته گفته است **بیت** دست بدلهای سوخته زده گوی مشعله دارند عاشقان بیم بر دست
همه عالم را بگفت و گوی خوش کردند و قطره از جرعهٔ قدح عزت بچشیدند چنانک عاشقی
گفته است **رباعی** گفتم که گرای تو بدین زیبایی کفشا خود را که خود منم یکتایی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینایی مردی عاشق شراب
بدر خانهٔ خمار آمد و ازو یار خمر خواست گفت خم تهی شد است عاشق گفت دست من گیر
و بر سر خم برتابیوم که من بوی چندان مستی کنم که دیگران بصد ساغر چنانک عاشقی
گفته است **بیت** مست از می عشق آن چنانم که اگر یکجرعه از آن بیش خورم نیست شوم
و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببویی چندان مستی دارد که قدسیان ملاء اعلی بار
آن شنوانند که شنید یک باد لطف بود که بر سینهٔ سوختهٔ گدایی بوزید فرشتگان بی
هوش گشتند جبرئیل علیه السلام را چون بهوش باز آمد گفتند ما در هفتصد هزار سال بوی

جهان

جهان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت
برسید گفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن این نسیم ریح از سینهٔ
سوختهٔ اشتربانی است که در یمن مستی کرده است **بیت**
شور در شهر فکند آن بت زنار پرست چون خرامان ز خرابات برون آمد مست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و ششم در محبت

برادر شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت
کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه راست بینی از آن است که با ایشان حدیث
محبت نرفته است و این زیر و زبری که در راه آدمیان می‌بینی از آن است که با ایشان حدیث
محبت رفت که یحبهم و یحبونه پس هر کرا شمهٔ از محبت بمشام او رسیده است
گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کن که المحبة لا تبقی و لا تذر **بیت**
عشق تو مرا چنین خرابانی کرد ورنی بسلامت و سامان بودم چون نوبت
دولت آدم درآمد خروشی و جوشی در مملکت افتاد که شد چه افتاد که چندین هزار
سال تسبیح و تهلیل ما را باد بر دادند و آدم خاکی را برکشیدند و بر ما برگزیدند ندا شنیدند
کر شما بصورت خاک منگرید بدان و دلعت پاک نگرید که یحبهم و یحبونه آتش محبت
در دلهای ایشان زده است و ندا در داده که الحق عزیز همه دلها کباب
شد همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس نماند چون سلطانان دنیا

خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند باز او چون کسی را بنوازد
اوّل کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند نشاند این حدیث آنست که
هر که روی از ره برنگردد تا نکشد **رباعی** ما را خواهی تن به غمان اندر ده
چون شیفتگان سر به جهان اندر ده دل پر خون کن به دیدگان اندر ده وانگه زپی دو دین جان
بر سر پرده درویشی عاجز ازکشته بود عمری در رنج و تنگ و بوی بسر برده با آخر
روی جند جان می کند بس نقل کرد بر سینهٔ وی نبشته بودند که هذا قتیل الله این کشته
ماست **رباعی** ای دل که ز دست دلبران بر بودم هرگز بکسی ندادم و ننمودم
جانا چو بیک نظر دلم بربودی گویی که هزار سال بی دل بودم غواصان که
بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که نه ماهی می طلبند که بدر می ارزد گوهری می
طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری و سرباز یست نه بازیست آن پاکان
دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک
عزرائیل می آمد و می گفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من داری و می گفت این
کار نیست بر من نویس جملهٔ ملائکه می آمدند و همچنین در خواست می کردند و هر یکی را می گفت
این کار نیست بر من نویسد از اینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین
کوی قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغها از غیب
آشکار اگردد جان و دل باستقبال فرستد چنانک عزیزی گفته است **شعر**

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم دین حمال کشم بار جفای تو کشم
ور تو بر من بتن و جان و دلی صلح کنی سر را رقص کنان پیش هوای تو کشم
مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود محال بود عجز همه خلق در
مقابلهٔ عز و جلال محبوب بیشتر از آن امور یست که در مقابلهٔ قوت آن بار عظیم
قومی را روی بکلوخ آورده و قومی را روی بسنگ آورده و قومی را روی بشرق
و قومی را روی بغرب و قومی را روی در تنگ و پوی و قومی را در جست و جوی
وَالْحَقُّ عَزِیزٌ وَالطَّرِیقُ بَعِیدٌ وَالْقُرْبُ بُعْدٌ وَالْوَصْلُ هَجْرٌ و
بَیْدَ الْخَلْقِ قِیلٌ وَقَالٌ دین وری می گوید **رباعی** گردر غم تو نیست شوم سنگی نیست
صد جان بتر از وی تو چون سنگی نیست من در طلب نوازتو م رنگی نیست
مور از بفلک بر رسد جنگی نیست عالمی نشان جوی و هیچ جای نشان نه
عالمی در طلب و هیچ جاره نی عالمی در گفت و گوی و بدست هیچ کس جز پندا شتن نه
عالمی در جست و جوی و بدست هیچ کس جز دم سرد نه عالمی در خلوت پسوخته بر
انتظاری و حیرتی نه جهانی در مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه
مطلع دردا و دریغا که ازین خاست و نشست خاکی است مرا در سر و بادیست بدست
خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت بسمع ما پیش بود که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
بعرش تاختن آوردم تا خود حالش چیست چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم
بزبان حال می گفت **رباعی** در تهمت عشق تو منم فرسوده

بی آنک مرا با تو وصالی بوده   در پیرزنش خلق منم بیهوده   چون گرگ شکم تهی دهن آلوده
چون در جلالش نظری کنی جگرها بینی که در میان خون است و چون بجمالش نظری کنی
بینی که راحت دلهای محزون است عارفان در مقابلهٔ جلال در نار احزان گدازان اند
محبان در مشاهدهٔ جمال شادان و نازان اند گفتهٔ ایشان است که المعرفة نار والمحبة نار فی نار
معرفت آتش است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا بیت
در کوی من از عشق زهی شور و زهی شر   در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار   آورده اند
جمیله که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد
شوری و شغبی در میان خلق افتاد هر کسی در پی او افتادند و دو دیدند او بخانه در آمد و در بنشست
گفتند چون بار نخواهی داد این نمودن چیست گفت شور و غوغای عالم دوست می دارم آسمانیان
سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران بی اویس قرنی و کس را بدو راه نی هر روز
چندین بار عرش کرسی را گوید هل عندک اثر کرسی عرش را گوید هل عندک خبر
آسمان زمین را گوید هل مر بک طالب زمین مر آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق
ای پدر در هر گوشهٔ او را کشته ایست و در هر زاویهٔ او را سوخته کدام جان است
که گداختهٔ قهر او نیست کدام دل است که نواختهٔ لطف او نیست اگر زاویهٔ درویشان
روی شور او و اگر در کوی خرابات روی در دنا یافت او اگر بسوی کلیسیای ترسایان
روی همه در نشاط طرب طلب او   و اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او
نزار عاشقم آمد بطمع صحبت ما   نثار کرد دل و دین خادمان مرا   همه زنند بیجرانش سوخته گشتند

کرک

۴
کس ندید و ندانست خود نشان مرا   عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند
الرحمن علی العرش استوی   و او مفلس وار از درد می گوید بیت
تهمت زدهٔ عشق یکی مهر رویم   جز خار مشیم هیچ ندارد رویم   سبحان الله
هفتصد هزار سال بر آمد هر روز فروغ این آتش تیزتر است و یک
حرفی هزار هزار سوخته تر است بیم آنست که کون و مکان سوخته گردد و در عدم
شود چون افروختهٔ ازل است این چه عجب   ای برادر دولت آب و خاک نه
اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین
بطفیل اوست   او استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت و خلیل را
واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت   و موسی را واصطنعتک لنفسی گفت ما را
یحبهم و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را با دلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون موجودات
دیگر بودی اول این حدیث است فردا این حدیث است و میانه این حدیث است و آخر
این حدیث است امروز این حدیث است فردا این حدیث است محققان گفته اند
که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است   و اگر کسی گوید آن عالم
عالم طلب نیست این محال است بلی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرایع را قلم
در کشند   اما این حدیث ابد الآباد بماند   الحب لله الحمد لله   احکام حج و جهاد و نماز و روزه فردا
که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی هر روزی که

برنوکذرد از شناخت حق تعالی عالمی بر تو کشاده کردد که پیش ازان نبوده باشد
این کار نیست که هر کز بپایان رسد و مباد اکه آید عزیزی می کوید رباعی
تا من بزیم پیشه و کارم اینست ،، آرام و قرار و غم کذارم اینست ،،
روزم اینست و روزکارم اینست ،، جو بینی صیدم و شکارم اینست ،، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب جهل و هفتم در علامت محبت

برادر شمس الدین بداند که دوستی خدای تعالی مر بنده را پوشیده است و چون بنده خواهد که
بداند که او دوست خدایست بعلامت آن استدلال کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
کفته است ،، اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ فَاِنْ اَحَبَّهُ حُبًّا الْبَالِغَ اِقْتَنَاهُ ،، چون خدای عز و جل
بنده را دوست دارد او را مبتلا کرداند ،، و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتناه
فرماید کفتند اقتناه چه باشد کفت او را مال و اهل و فرزند نکذارد ،، پس معاملت محبت خدای تعالی
بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان غیر حایل شود عیسی پیغمبر علیه
السلام را کفتند چرا دراز کوشی نخری که بران سوار شوی کفت من بر خدای عزیزترازانم
که مرا از نفس خود بدراز کوش مشغول کند و اکر کویی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حجره بود
و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانک اینجا بعض مراد است
نه کل چنانکه کفت ،، اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی ،، ذکر اولیا بر کل افتد
و بعض مراد است ،، و در خبر است ،، اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ فَاِنْ صَبَرَ اِجْتَبَاهُ وَاِنْ

رَضِیَ اِصْطَفَاهُ ،، چون خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا کرداند اکر
صبر کند اجتبا فرماید و اکر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق تعالی بنده را
بفیضی مخصوص کرداند انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید ،، و اصطفا آنست که او را از
شایبها صافی کند ،، و یکی از علما کفت جون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی
که ترا ابتلا فرماید بدانک اصطفای تو می خواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیکر اینست
بیت روزان و شبان نشسته ام در کارت ،، با هر که بسازی شکم مازارت ،،
و یکی از مریدان پیر خود را کفت که چیزی از دوستی بمن نمود ند کفت ای پسر ترا محبوبی
جز خود ابتلا فرموده است و تو او را بران محبوب بر کزیده کفت نه کفت پس طمع دوستی
مدار که دوستی بنده راند هد تا انکاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نقل است که فرمود ،، اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهٖ وَزَاجِرًا مِنْ
قَلْبِهٖ یَأْمُرُهُ وَیَنْهَاهُ ،، کفت حق تعالی بنده را دوست کیرد برای او از نفس او اعظی سازد
و از دل او زاجری کند تا او را امر و نهی فرماید و کفت ،، اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا
بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهٖ ،، جون خدای تعالی بنده را نیکی خواهد او را بعیبها نفس خود بینا کرداند و کفته اند
خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد مر خدای را چه آن دلیل است بر دوستی
خدای او را چنانک ثمر دلیل است بر درخت و دود دلیل است بر آتش و پیغمبر کفت صلی الله
علیه وسلم ،، اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا لَمْ یَضُرَّهُ ذَنْبٌ ،، جون خدای تعالی بنده را دوست
دارد او را پیش از مرک توبه دهد پس کناه کذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر کذشته پس از اسلام

زبان ندارد و زید بن اسلم گفت رضی الله عنه که خدای تعالی جل جلاله بنده را دوست گیرد تا بحدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید آنچه خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و اگر گویی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و بیمار باشد صحت را دوست دارد و چیزی زیان کار است بخورد با آنکه داند که زیان کار است و آن دلالت نکند بدانک نفس خود را دوست نمی دارد ولیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود

یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد محبت خدای میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال گیرد و معاصی ترک گیرد و جملهٔ دعوی محبت خطر است و برای اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست داری خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت محبان نداری بیم مقت بود

بدانکه هر که دعوی محبت کند و دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری

پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود هر گاه که دعوی محبت خدای کند تا او را بعلامتها بیازماید و ببرهانها و دلیلها مطالبت کند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او در قصهٔ برخ که موسی علیه السلام با جلالت خود از و درخواست تا برای باران دعا کرد آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت که نسیم سحر را دوست می دارد و با آن آرام گیرد و کسی که مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد

و آمده است

٦

و آمده است که عابدی در بیشه مدتی دراز خدای را عبادت می کرد پس مرغی را دید که آشیانه ساخته بود و نوا زدن خوش داشت اندیشید که صومعه خود در زیر آن درخت سازد تا با آواز مرغ انس گیرد همچنان کرد بر پیغمبر آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی از درجهٔ تو پایه ای انداختم که بهیچ عمل خود هرگز بدان نرسی

ای برادر لذت [illegible] انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانهٔ او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی ببریده اند و او آنرا ندانسته پس هر گاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشه ها را دفع کند تا بحدی که کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان بزبان سخن گوید انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محب آن باشد که آرام نگیرد مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که درو سه خصلت نباشد دوست خدای نبود یکی آنکه سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند و دویم آنکه لقای خدای را بر لقای خلق برگزیند و سیوم آنکه عبادت خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آن جمله آنست که تأسف ننماید بر چیزی که ازو فوت شود بجز حق تعالی سر اینست که گفت

بیت

اگرم هیچ نباشد نه بدینی نه بعقبی
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

خواجه جنید رحمة الله علیه گوید که از علامت محبت آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن ازو ساقط نشود چنانکه یکی از ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید یعنی تنش سست شود و دلش

سستی نپذیرد ۰ و علما گویند که دوست دار خدای از طاعت سیر نشود
اگرچه وسیلتهای عظیم باید و مثال این در مشاهدات موجودست چه عاشق سعی نمودن
در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را بدل لذیذ داند اگرچه بر تن او گران
بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهده کند داند که شب و روز در تسبیح
او نیند و در آن سستی نکنند و معصیت ارتکاب ننمایند ۰ هر آینه از سستی
خود وی را شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبان است یکی از محبان گفت که سی
سال باعمال دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خداوند مرا قدری است
پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان
خداییم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما جز او نگذشته است
و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آن را بجماعتی بخشیدم که عذاب
بر ایشان واجب شده بود ۰ پس از اینجا اکنون معلوم شد که هر که خود را بشناسد
و پروردگار خود را شناسد ۰ و از خدای چنانکه واجب است شرم دارد زبانش گنگ گردد
از آنکه بدعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید ۰ اما حرکات و سکنات او از اخلاق و
اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد ۰ چنانکه خواجه جنید رحمة الله علیه گفت
که استاد ما سری رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم پس صفت طبیبی حاذق شنیدیم
دلیل او را نزدیک او بردیم دیری در آن نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی است
خواجه جنید گفت من بی هوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد چون بهوش باز آمدم بخدمت

۱۰۷ خواجه سری رفتم و حال با او بگفتم تبسم کرد و گفت ۰ قاتله الله بصارتی عظیم دارد گفتم ای
استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری عزیزی می گوید بیت
حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی ۰ مپرس کآتش دوزخ بر آید از دهنم ۰ اکنون
بدانکه کسی باشد که از جهل و هوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست دارد و مغرور بود
بدین که او خدای را دوست می دارد و شخصی است که در وی از این علامات محبت هیچ نبود
۰ خواجه سهل رحمة الله علیه چون با کسی در سخن دوستی گفتی ای دوست وی را گفته
باشد که این دوستی نبود پس چگونه وی را دوست می خوانی در گوش سائل آهسته
گفت که از دو حال خالی نیست یا مؤمن است یا منافق اگر مؤمن است دوست خداست
و اگر منافق است دوست ابلیس است ۰ ای برادر در دوستی کارها رود که آن همه برون
پرده عین ناتوان بود اما در پناه محبت همه متحمل است عثرات و زلات محب بحکم
محبت مرفوع و مدفوع است ۰ مردی با خواجه ابراهیم صحبت کرده بود چون وقت
وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و
دوست از دوست بد نبیند ۰ حُبُّکَ لِلشَّیءِ یُعمِی وَیُصِمّ ۰ سر این معنی است که خواجه بسطامی
قدس الله سره گفت ۰ لَیسَ العَجَبُ مِن حُبِّی لَکَ وَأَنَا عَبدٌ ضَعِیفٌ بَلِ العَجَبُ
مِن حُبِّکَ لِی وَأَنتَ رَبٌّ قَوِیٌّ ۰ عجب نه آنست که من ترا دوست می دارم که صاحب
جمال و کمال را عاشق کم نباید عجب از آنست که تو مرا دوست می داری و از فرق تا قدم من همه
عجز و ضعف و خاکسار است اینجا بدانک از خاک تو کی روا بودی که درخت محبت رستی

لیکن بیانی لطف این شراب مالامال می فرستند که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه ، ازینجاست که گفت عزیزی رباعی

در راه تو من کیم که در منزل من ، از چهرهٔ تو گلی دمد بر گل من ،
این خود نه بس است پس زمهر تو حاصل من ، کز عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت و عشق

برادر شمس الدین رزقه الله محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را دوست است ، و کتاب و سنت برین وارد است و امت را بدین اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی مر دوستان خود را دوست دارد ، و محبت از روی لغت گویند که مأخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخمهای ظلالة است که در زمین افتد پس حبه را حب نام کرده اند ازانچه اصل حیات درانست چنانکه اصل نبات در حبه چنانکه آن تخم در زمین افتد و نهان شود و بارانها بران می افتد و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد و متغیر نگردد چون وقت وی برسد و گل برارد و میوه دهد همچنین حب چون در دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان برانند که محبت خداوند که خبر داده است مارا از جمله صفات سمعی است چون بدو وجه که اگر کتاب و سنت وارد نبودی و چون آن مر حق تعالی را از روی عقل محال بودی پس این آیت باور کنیم و بدان ایمان آریم اما در تصرف کردن بدان توقف کنیم ، و جماعتی می گویند از علما که

۱۰۸

محبت میل نفس و هوا و تمنای قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقان را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را طاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تعبیر کنند و آنچه میان این طایفه است آنست که گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و وی را در دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش احوال رفیعه و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرش را از التفات اغیار یکتا گرداند و عنایت ازلی را بدو بنماید تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را یگانه شود ، و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که در دل مؤمن پدید آید بمعنی تعظیم و تکبیر خداوند تا رضای او را طالب گردد و در طلب رؤیت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا کند و از جملهٔ مألوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر ورا از جنس محبت خلق باشد یکدیگر را که میل بود با احاطت و ادراک محبوب و اختلاط بدوست این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطت و ادراک و منزه است از لحوق و اختلاط ، هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزدش ، پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل و حنین جنس با جنس و این طلب قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب ، و اقاویل

مشایخ رضوان الله علیهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعهٔ کتب ایشان معلوم گردد
ان شاء الله تعالی • و در عشق مشایخ را سخن است • جماعتی ازین طایفه این
بر حق روا داشتند • اما از حق تعالی بنده را روا نداشتند • و گفته‌اند که عشق صفت منع باشد
از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده • پس عشق بنده بر وی جایز بود
و از وی روا نباشد • و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد • زانچه عشق تجاوز
حد بود و خداوند محدود نیست • و نیز گویند که عشق بی معاینهٔ صورت نگیرد
و محبت بسمع روا باشد چون این نظری بود بر حق تعالی روا نبود که در دنیا کسی
او را ندید • و چون محبت خبری بود هر کسی بدان دعوی کردند که در خطاب همه یکسانند
• اما کسانی که عشق بنده بر خداوند جایز داشته‌اند گویند هر خبری را غایتی است که چون آنجا
رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده است و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن
و رجوع باشد از کمال بنقصان چنانک نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش
می طلبد و کمال او آنست که میوه بار دهد • و چون آنجا رسید روی در قصور آرد • و خشکی
پذیرد • دیگر حالت طفولیت آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بنهایت
استوای عمر رسید و کمال خویش یافت از آنجا روی بنقصان دارد در کهولت و پیری افتد
• همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید • و کمال
خود طلب می‌کند چون بنهایت رسید که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات
آزاد گردد • و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت

و از قرب و بعد فارغ گردد • و از آنجا روی در تلف خویش نهد و ترک نصیبها گوید و بمراد
عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام
بیرون آید از قبیل انوار الهی اسم پذیرد • پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت
رونق نهند تا می پرستند • عابد گویند تا می داند • عاقل گویند تا می شناسد
عارف گویند • تا از غیر احتراز می‌کند • زاهد گویند تا بصدق قصد او می‌کند
مخلص گویند تا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند چون در رضای او جمله آفرید ها را بیندازد
خلیل گویند • تا در شهود او وجود خویش بذل می‌کند حبیب گویند • چون خبر آن شود که فنا و بقای
خویش را یکسان در وجود دوست تلف کند عاشق گویند • و گفته‌اند که عشق از نور شهود
دوست ازلی تولد کند مانند برق است که در آید و نور در دیده نهد و آواز در گوش و سرعت در
حرکت و اعراض از آفرینش در صفت • تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد
و نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارات از عشق است
که گفته‌اند • و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بفوت فهم
و بیان پیرامون سراپردهٔ جلال او کسی تواند گشت یا بدین کشف و عیان بجمال حقیقت
او نظر تواند کرد چنانکه گفته‌اند **شعر** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ** ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام
منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست ** چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
از غایت ظهور عیانم پدید نیست ** گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم

ویرا ظاهر فرزند که گوش و زبانم بدید نیست ؛ چون هر چه هست در همه عالم همه منم ؛
مانند در دو عالم ازانم پدید نیست ؛ تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک
بر سر پاشان ؛ انکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا اکنون می گویند که در مصیبتها
جامه مدرید ؛ ولیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید

رباعی
دل گفت زعشق توبه محکم به ؛ بد گفت نه نه زعشق جان خرم به ؛
گم باد دل من از میان من و تو ؛ بد گوی زروی هر دو گیتی کم به ؛ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب جهل و نهم در طالب

برادر شمس الدین را لقا باد و بر دشمن که نفس است منصور بدانک طالب را در هیچ مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلک در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانک گفته اند که السکون حرام علی قلوب اولیائه ؛ آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است و خود ایشان را از کجا روای آرام است ؛ ای برادر بدانک هر که را حضرت او دلارام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت است و آخرت محل رؤیت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه در محل رؤیت قرار نه ؛ زیراکه سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روانه تا دل از نادیدن و دیدن ساکن شود ؛ و این معنی صاحب کشف المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است

بیت و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد ؛ پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ؛ ای برادر هودج مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جایز نی و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نصبی و تعبی نباشد اما طلب باشد ؛ زیراکه کمال و جمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود

بیت
عشق ما را کی بود غایت پدید ؛ حسن جانان چون ندارد غایتی ؛

طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد ؛ یکی خوف ؛ دویم خشیت ؛ سیوم وجل ؛ چهارم هیبت ؛ خوف از عقوبت ؛ و خشیت از قطیعت ؛ و وجل از دید تقصیر در معرفت بود ؛ هیبت از فوت وصلت بود ؛ خوف عقوبت مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن است ؛ و خشیت مقام صدیقان است ثمره آن تجرد و دست از همه بریدن است ؛ و وجل مقام محبان است ثمره آن از غیر گذشتن است ؛ و هیبت مقام عارفان است ثمره آن بحضرت پیوستن است ؛ همه مشایخ طریقت مجتمع اند بدانک چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر گذشته حالش از ادراک عقول غایب شود و نگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد

و در پرده غیرت اولیائی تحت قبابی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان
است نه حکایت با خود ساختگان است این راه مردان است نه بازی کودکان **مصراع**
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست ⁂ زلیخا صفتی باید تا قصه یوسف تواند شنید
و لیلی نعتی باید تا حکایت مجنون استماع تواند کرد ⁂ لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ
همه شرح و بیان است این طایفه مردان راه را هر اشکال که در راه خداوند عز
و جل افتد همه از قصه یوسف حل شود ⁂ وَمَا کَانَ حَدِیثًا یُفْتَرَی ⁂ می دان که چه بود
وَلَکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَتَفْصِیلًا لِکُلِّ شَیْءٍ ⁂ چون گفت تفصیل کل شیء
می دان که چه بود اگر هزار مجلد در عجایب و غرایب این قصه بگوییم و بنویسیم
هنوز قطره بود از دریا و شعاعی از آفتاب عزیزی گفته است **رباعی**
تا سخره عام و کان غوغا نشوی ⁂ تهمت زده جهود و ترسا نشوی ⁂ بیزار ز کیش خویش عمدا نشوی
در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی ⁂ عاشقان که در راه ملامت می روند و طالبان که سنگ
نااهلان می خورند با اهل سلامت و عافیت می گویند **بیت** ⁂ نیم ره تو مرا راه خویش گیر و برو
ترا سلامت باد مرا نگونساری ⁂ اگر زلیخا ازین بترسیدی که زنان گفتند ⁂ امْرَأَةُ
الْعَزِیزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ ⁂ سر گرد نام یوسف نگردی ⁂ و اگر مجنون از سنگ
خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ⁂ ای برادر خدای را یوسف و زلیخا
بسیارند لیلی و مجنون بی شمارند ⁂ اما مرا و ترا چشم نیست که ببینیم ⁂ ثبت الجدار ثم النقش ⁂
اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده اند و هستند و خواهند بود ⁂ اما ما بی دولتان را

چون نصیب نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند ⁂ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ ⁂
شفا و رحمت مر مؤمنان را باشد پس کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست
خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی
دولت آمدیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر ⁂ الشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ ⁂
میخ دوز کرده است ⁂ وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ یَشَاءَ اللَّهُ ⁂ مسمار زده سر این معنی
است که گفت **بیت** گر از هر ره آنکه از بیم تو ⁂ نگشاید زبان جز بتسلیم تو ⁂
دیگری نیز ازین معنی خبر می گوید **بیت** نزد تو خواریم تر اجرم نیست ⁂
این همه از بخت پریشان ماست ⁂ ای برادر همه گله از بخت بد است و همه شکایت از
ادبار خود و اگرنه در کرم باز است آفتاب دولت بر گلخن همچنان می تابد که بر گلشن لیکن
تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریهه این تفاوت از این جانب آمده
از آفتاب دیگر بیان زیادت ازین سر قضا و قدر باز گردد و این دانستن کار من و
تو نیست سر گردانی است **بیت** قومی بفلک رسیده قومی بمغاک ⁂ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ⁂
هر گونه که هست و بهر وجه که هست لاف ده مرده مزن و نومید مشو که از راه زنی راه
روی می کنند و از کبر اصحاب صدری و از زنار دستاری و خلیلی از آزری آب و خاک را کار
بلند است و همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدایی و بی نوایی اصل اوست چون آفتاب
امانت در آسمان عرض تا یافت ملایکه ملکوت که مقتصد هزار سال در ریاض تقدیس
و تسبیح جبریل بودند و نعره زده ⁂ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ ⁂ زده پس کمین وار رخت بی نوایی بربستند

ولعجز خود معترف گشتند «فأبین أن یحملنها» و همچنین آسمان گفت مرا صفت
رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط است و کوه گفت مرا خلعت ثبات است
و معدن جواهر نباید که در ما آفتی راه یابد این ذرهٔ خاک بی باک دست نیاز از آستین
فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نه اندیشید گفت مرا
چیست که از من بستانند هر چیز که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مردانه پیش آمد و باری
که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعرهٔ «هل من مزید» می زد و رتبت
عالی می خواست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاهم در طلب حق

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت بداند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار
روی او را طلب و اگر بخانه آیی او را طلب اگر بمسجد شوی او را طلب اگر بخرابات روی او را طلب
اگر بکعبه روی او را طلب بیت من بخرابات و یار من بخرابات
با قدح می آمده بمناجات و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نه ایستی عزرائیل را بگوی
تو کار خود کن من کار خویش رباعی روزی که روان شود روان از بر من جز نام تو بر نیاید از دفتر من
گر تو سر من نداری ای دلبر من خاک کف پای تست تاج سر من نقل است که پیغمبر علیه
السلام مسواک در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه می فرمایی باز گردم یا آنچه فرموده اند پیش
برم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسواک از دهن خویش دور نکرد گفت تو کار خود کن و
من کار خود می کنم و اگر در دوزخت فرو آرند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو

تقمع قهر بر سر فضول ما می زنند و ما در طلب قدم می زنیم تا کار بکجا رسید و اگر در بهشت فرو آرند
بحور و قصور منگر در کوی طلب می پوی و قصهٔ این حدیث می گوی بیت
اول منزل در راه طلب نیاز است چون وصل تو نیست بی نواییم گر هر دو جهان دهند ما را
و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند است بر بنده چون در سینه پاشیدند عنان او بحضرت
کشیدند مبتدیان را نیاز الفت دهند چون مدتی در راه نیاز کار زدند نیاز بهمت گردد و اتفاق است
پیران راه را که محبت جز در حجرهٔ همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید
قدم زد همت را طلب گردانند و این طلب را در شاه راه حقایق «لا اله الا الله» در کشند و این
کوس دولت بر درگاه زنند که «من طلبنی وجدنی» و آنگه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود
ایشان اگر بر شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است در این راه
و هیچکس در این راه قدم نزند مگر که بر حسب ارادت او و او را معراج بود انبیا را معراج ظاهر
و باطن بود و اولیا را معراج باطن کسانی که یک قدم متابعت در راه مهتر عالم علیه
السلام دارند ایشان را معراجی بود در قدر قوت ایشان ای برادر عیاری باید سر فضول را
بتیغ ریاضت ببرید و نفس خود را پست مجاهدت در عدم سپرده از دو کون بیرون
افتاده و قدم بر سر جان نهاده و اگر در کل کون ذره در دیدهٔ همت او آید در این راه
درست نبود که گفته اند «لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل» تا بزرگان گفته اند
که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگرستی همان جا بنشاندندی و نقاب بر

قوسین نزد پایندنیی • مرغیسی از رنگ گفتاری درین راه کی رسید • درد باید پرده سوز و مرد باید
گام زن باد و قبله در رهٔ توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت می گفت • وَلَا
تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ • طریقت می گفت • اِهْبِطُوا مِنْهَا • شریعت می گفت دست
ازین درخت دور دار طریقت گفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته
است و خواجگی برجای ما در دل می آید که روزی در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست
نیاید سِرُّ السِّرّ • ندا آمد آدما در غربت می آیی گفت چرا نیایم که ما را کاری در راه است گفتند
کار بسیار گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر نیست بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه چاکر
و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجای
تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بملامت • وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ عوض باید کرد گفت
همه کردم ندا، لاابالی در عالم دادم و دست غارت بر دولت خانهٔ خلافت کشیدم و گفتم
رباعی کار ازین خوبتر کدام کنم • خویشتن بندهٔ تو نام کنم • هیچ ننشینم از ملامت خلق •
هر کجا بنشینم سلام کنم • تا نگویی که از آدم بهشت باز بستدند چنین گوی که آدم را از بهشت
باز بستدند دل بربان بمرغ بربان نیاساید جان سوخته و جگر خسته بجور و قصور ننگرد
آب و خاک را اندک شمر هر چه دارد آب و خاک دارد و هر چه آمل است با آب و خاک
آمل است همه نقش بر دیوار انداز آورده اند چون شهباز محبت از آشیانهٔ عزت بر پرید بر
عرش رسید عظمت دید درگذشت بر کرسی رسید وسعت دید درگذشت بر آسمان رسید رفعت

دید درگذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این چیست گفت مَنْ مُحِبُّهُم
و این محنت است میان ما بنقطهٔ تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند
که آنها که دانند • ای برادر امیدوار باش و لنگان و لوکان قدمی می زن که این دولت
بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذرهٔ نیامدی
لیکن علت از میان برداشتند تا چنانک پاکان امید دارند بی پاکان و ناپاکان بیزار
چندان دارند آن سر مزبله که آشیان سگان است روا بود که صدر ملوک گردد و لیکن اسباب
در میان است اگر میخواهی که بجایی رسی با کسی گردی لا بد از آنجا که نهاد شوریده و آلودهٔ تست
بیشتر باید شد و قدمی باید زد از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث
و حکایت در باقی دلی که دل است امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق
فردا در رحلت و ذوق است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا بر خیزند
و سینهٔ خود را بنگرند اگر ذرهٔ از اندوه خود کم یابند فریاد بر آرند که بهشت بهشت
ارای آن ندارند که سر اموی آن اندوه گردد • والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و یکم در طریقت الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله بداند که خواجه بایزید را پرسیدند رحمة الله علیه • کَیْفَ الطَّرِیقُ اِلَی اللهِ
فَقَالَ لِلسَّائِلِ اِنْ غِبْتَ عَنِ الطَّرِیقِ تَصِلُ اِلَی اللهِ • گفت چون تو از راه غایب شدی
بحق رسیدی • ازینجا معلوم کن جایی که بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا

با بت پرستی و کیش خود کاری افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم می پرستیم مگر خود را
اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز ادعوی مسلمانی نکنیم و انگاه
توانی دید که قطره از قدح شرع در دهن روزگار تو افتد و دیده دولت گشاده
شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت **بیت** تو به کردم ز هرچه دانستم
نامه چون نام تو ز بر کردم گفته اند آفتاب بی نیازی بر دریاهای علم علما تافت در همه
دریا قطره نم نگذاشت گفتند ای سادات که همه بندها از کلید شما باز می شد چرا در شما بسته
گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی وجود کار و بار است که سلطان آفتاب
طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و
شنید نه کار و بار از نیچا مدان ذرات وجود را با برق تجلی طاقت بود چون آفتاب
علم او بتابد همه علمها جهل شود چون ارادت او بتابد همه ارادتها پالی کرده شود و چون قدرت
او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا گردد همه جلالها و عزها در خاک
مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیه
عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن دو کان را از تو دریغ نمیدارند و در سرمایه با تو
خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان من چنین و من چنان دعوی با تو همان
کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جهود و ترسا میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی می کند که نفس فرعون کرد و لیکن نفس فرعون پیش
چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را به لباس مسلمانی بتو می فروشد و تو شربت غرور او همی

خوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بصحرا
آید زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که سر بدر آید سرش
بردارند چنانچه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود هر چه کند
بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید می گوید ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا
عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید
این دین خبر ندارد که پیران کار افتاده و دباغت یافته نباید چنین گفته اند
مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ اُسْتَادٌ فِي الدِّينِ فَاِمَامُهُ اِبْلِيسُ و علما چنین گفته اند اَلْعِلْمُ يُؤْخَذُ
مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ کسی که مراد خواسته خود بمعاملت نزد هیچ کسی جان بود که دانشمندی از کتاب
یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود و لیکن چون بی استاد بود در اپست نبود پس بدانک چون
تو نکردی لقمه تو بکرد کار تو بکرد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه نگردانی .. و خود را
در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی این همه سود ندارد از اینجا میان این طایفه گردش اصلی بزرگ است
در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچ کس را روشن نیاید
سرگرا بینی که نظاهر خود در مانده است در بند دستار و کفش و جبه و در کوتاهی و درازی جامه و در
سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است با غلامی خود
تواند کرد با غلامی دین ضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوی
جاه بینی و اگر کسی استخفافی کند او را بی حرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشمی بود بدانک تو همان
دانشمندی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است ترا در خود می باید گشت تو

جامی گردانی چه سود و اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری و همه عمر بگیاهی بسر
بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه کنند نگر تا در
خود بغلط نیفتی که آن همه فریب نفس است و مکر و خداع • تا موئی که بر تن تست بکفر
بر تو گواهی ندهد و از تو تبرا نکنند در دولت بر تو گشاده نشود • و سلطان دین ترا در حمایت
نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آینه در خود فرو آید قدر و عزت بر آن
اینجا بداند آنگه دیده مار و کژدم بر تست نجنبد آن نه از صلاح و تقوی و عفت است
لیکن روزگار دست دیده آنگاه تماشا کن تا چها کند نفس آدمی مار و کژدم است نیش آدمی زبان اوست
چند گاهی که در خانه خود بنشیند و از خود صلاح نماید • و آن دانی چیست کار بر مراد او نشده
و در خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را در خواب حجتی شده است بدین تلبیس بپوشد
• چنانکه بسیار شغل داران و کارداران دین که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان
خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و رحل در پیش نهند قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
نوافل بگذارند و اوراد دراز و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گوید کار کار اینست و آن همه
هیچ نیست خداوند ما را اکرام کرده است این سخن در نفس خود راست و درست است ولیکن او
مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو باز دهند و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز مردی
در خانه خود بنشیند چند گاه زبان خود را است کند و تیغ زبان آب می دهد تا بر خلق زند
و از جهل هر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی و غیر نفس را صلابت شرع گوید
زینهار نگر تا این از و قبول نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی را پی بر قدم نهادن در این

راه راست

راه راست نیاید بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس است مانند مرغی است
در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند و دست و پای بیش زند محکم تر می گردد
بضرورت محتاج بود بکسی که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستادن پیغمبران است
صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتدای حال قابل انوار حق نیست زیرا که او
بر مثال شب پرک است که دیده او طاقت روشنائی آفتاب ندارد • و در تاریکی
محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی
انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیران است
رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده است دیگر مرید را چون درد طلب پیدا
آید و شعاع درد طلب کند و نمی داند که چه می باید کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند
از وی بحکم نظر درونی درمان باز یابد و بوی حق بواسطه دل پیر بمشام او رسید گردن بنهد
و سکون یابد ارادت اینست • ای برادر او را با این آب و خاک سر ما است و کرمها است
و در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکی کند از این امت از حضرت رب العزت خطاب بدو
رسید که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس دست بجان او برد و در کلام مجید خوانده که
فردا حق تعالی بی واسطه بر مؤمنان سلام گوید • سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ لا اله الا الله •
• کلام او ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان کرم نبودی در
ازل بر ایشان سلام نکردی چنانکه عزیزی بدین اشارت کرده است رباعی
آنرا که ز محبوب سلامی باشد • وز حضرت او بدو پیامی باشد • در حلقه بندگانش خورشید منیر •

قصه چکنم کم از غلامی باشد ، در لیلة القرب والکرامة حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله ، عزیزی اینجا می گوید چون
دو دوست از بعد بعد فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود
وانا الیهم اشد شوقا ، سر این معنی است و آنکه شنیده حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با هر یکی بشی کردی رفتن بود بدین سنت ، والسلام ،

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و دویم در گفت و رفت

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهادند ، و رفت را
بر گفت بنا کردند پس رفت فرزند گفت است تا گفت نبود رفت درست نیاید علم که گرفتند
از راه نطق و سمع گرفتند ، و اصل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند ، خواجه جنید رحمة الله
علیه گفت ، حدثنی قلبی عن ربی ، و این آنگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود
و این دولت که یابد برکت رفت شرع باید ، و اهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست
علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد
و نطق در علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم خبر در عالم حقیقت نبود و لابت زبان
بر حروف است و حروف متناهی و علم که رو از دل رود و دل را مرکب نیست و علم تحقیقت
او است خداوند تعالی علم همه کسی نهد و سخن از کسی باز ندارد زبان از همه کسی
دریغ نیست همه را بود مرغان را زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را

نام کسی

١٦

نام کسی بیاموزی بگوید ولیکن فرق نتواند کرد اگر موسی و عیسی بتکلف در مرغی بیاموزی بگوید
از اینجا است که خواجه واسطی گوید رحمة الله علیه در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست
ولیکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان وی تعبیه نکرده اند ، پس علم آن بود
که راه شهوت و بایست و اختیار بر تو بر بندد و ترا بحق راه نماید و راه بر تو باشد ، اما علمی که
آن شهوت تو باشد ترا بشهوت و مراد نفس برساند و وسیلت باشد ترا بر درگاه عوانان
و ظالمان آنرا علم گویند آنرا دام خذلان گویند ، علم آن بود که ترا از صدر ها بپایگاه باشد
و از گفت بجنگی آرد و از مناقشت و منازعت بر ماند نه آنکه کلاه خوجکی بر سر تو نهد
و مکر رعونت و دعوی بر میان تو بندد ، علم آن بود که آینه حقارت و خسارت
و نقصان تو در پیش تو دارد هر کجا مسلمانی پیش تو آید دامن خود را از و در کشی و گویی نباید که
اسیب از جامه من بدو رسد جامه آن مسلمان بمن پلید شود ، پیری در راهی می رفت با مریدی چند
سگی در پیش ایشان آمد مریدان از و دامن در کشیدند پیر نیز از و دامن در کشید پیر مریدان را
پرسید که مراد شما از دامن در کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بی نماز نشود گفت غرض من این
نبود تا آن سگ آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند ، پس باید که چون مسلمانی را در راه بینی
راه بدو بگذاری و خود را بگوشه شوی چنانک اهل ذمه با مسلمانان کنند چون دل خود
بینی خود بینی کلاه عزت بر سرت نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان
بمجلس دانشمندان رفت بفرمودند تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز
سوال کردند هم گفت منم گفتند این سخن را بیان کن گفت نادان ترین خلق بعیب خود منم ،

و داناترین خلق بعیب خود منم هر رونده کان راه تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند اکنون
بادعوی روند کی و علم بر فرق دیگران می‌زنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی‌آید و دیگر
علم آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» پیدا آمد
که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانک در دریای
سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا نفس پیری اگر موری را بر تو تکبر دباید که
بر وی راه بگذاری با او در آن را منازعت و مشارکت نکنی خواجه بدان دو حرف که می‌داند یا
بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است بتکلف در شهر کسی را این
محل خود نمی‌بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمی‌داند چگونه بنشیند و در راه نمی‌داند که چگونه رود علم را
بر نهاده و سجاده بر کتف افکنده در عالم نمی‌گنجد بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت
ارادت مریدی بود ارادت که تا باید اول خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آرد
دوم آن خلعت بود که هر چیزی که تا اکنون در لباس جمال حق می‌دید همان چیز را در عین تنگال
و نکرت بیند قدم قدم می‌رود و نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد
آنگاه بعد از این در عالم نداشته اند و آن از آن باشد که روشناییها دیدن گیرد و سخن بر
زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی تعجب بمانند که سخن او سخن دیگران نماند پندارد که وی بجایی
رسیده است که خلق نرسیده است پس همانجا مقام کند بازبانی چرب و سخنی دلربا
این دام فریب نفس بود بر اینجا بیاید تا از این منزل او را بگذرانند و از توقف در روش آرد
که در نور حجاب از آن است که در ظلمت و از اینجاست که عارف را سخن نبود و قلم نبود

ودیده

117

و دیدن نبود که در گفت مردمان نگرد اقتدا او بدین بود که «النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ» رسول علیه
السلام را قلم نبود و از کتاب بر شوالست خوانده بود «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ
إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» و از اینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند
و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدای مرید بعالم درست نیاید که فتوی
علما بر ظاهر رود و مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان در
بسته است بر هلاک خود در بسته است و عالم بدانچه می‌داند نجات خود می‌طلبد عالم در بر
داشتن است می‌داند هر چه از دیگران مانده است همه در سینهٔ او جمع شود و همه
علوم گذشتگان او را بود مرید در انداختن است و در گذاشتن و هر چه می‌داند جمع
کند اندر هر چه خواهد که دارد می‌خواهد که نباشد از خود می‌اندازد تا کسی بیرون آید بدین
صفت بگریزند میان ایشان موافقت صورت نه بندد بهیچ وجهی من الوجوه ای برادر
پای آب کنده در پای پوست زنده کی رسید او را که گوید که منم با این از من است
ما که از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع وی رسید نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود در هر ذرهٔ آتش آب
گردد و خواهد که در عدم شود و دود فتر وجود از وی پاک گردد و آنان که در هستی ابد افتاده اند اگر
چه در حجابهای ابد بیافتند از ولایت و نبوت و صدق و محبت آرزو می‌برند بر کسانی که از عدم بوجود
نیامده اند آخر شنیده که آن سلطان انبیا که تاج «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» بر سر داشت
چه گفت «يَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا» ای کاش خدای محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب

رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده که «لو کان بعدی نبی لکان عمر» اگر بعد از من
پیغمبری بودی عمر بودی روزی در راهی می رفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت
و گفت «یا لیتنی کنت هذه» ای کاشکی عمر این کاه برگی بودی و عمر بن حسین رضی
الله عنه بر خاکستری می گذشت و دید که باد در وی افتاده بود و ذره ذره در عالمش همی
برد گفت «لیتنی کنت هذه» ای کاشکی من این خاکستر بودمی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و سیوم در ذکر همت

برادر شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بدانک مرید بی همت بجایی نرسد مریدی
که اسب همت وی تا بهشت پیش ندود مرد این میدان نیست **بیت** گفته
یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر ؛ یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن ؛
عارفان است همه چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است
انکه اما شبلی گفت رضی الله عنه «حرامٌ علی من تحشّم بالدارین ان یحضر مجلسنا» ؛
کسی که همت او در هر چه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشد است حرام است او را که بمجلس ما آید
سر این معنی است که گفت **قطعه** عدل آن بود ای پسر که خود را ؛
از حد وجود برتر آری ؛ انگاه بعون حضرت او ؛ در مقعد صدق اندر آری ؛
هر کسی در زیر همت خویش نهان است و قیمت هر کسی همانست که همت اوست که
«قیمة کل امرئ همته» ؛ قیمت هر کسی دوست اوست از اینجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند

شناخت

شناخت پس او را که همت آن بود که «ما یدخل» قیمتش آن بود که «ما یخرج»
هر کرا همت آن بود که در شکم در آید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید.
و آن من و تو نیم و این خود از کجا که مرا و ترا قیمت ؛ ای برادر اگر سر با ما صلح
شود «لا علینا و لا لنا» ؛ نه چیزی بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بردیم
عارفی را در حال مرض موت گفتند از چیزی آرزو هست تا بیاریم گفت آری
هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شدم گفته‌اند **رباعی**
از حال دل شکسته‌ام می‌دانی ؛ و ز صفحهٔ جان مراد می‌خوانی ؛
حیران شده‌ام بلطف خود دستم گیر ؛ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی ؛
الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد نه بر زمین و اول تیغ که بیازماید
بر خویش آزماید نه بر کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند ؛ اما النفس زخمی
که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خویش زن که
اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین زنند
و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این بیدینی دولتی رالبت کنند و قصد آن دولت
کنند خواجه عطار راست علیه الرحمة **مثنوی** تو گنج نه سپهری در میانه ؛
برآ از چار دیوار زمانه ؛ طلسم و بند و نیرنجات بشکن ؛ در و دهلیز موجودات بشکن ؛
تو گنجی لیک در بند طلسمی ؛ تو جانی لیک در زندان جسمی ؛ اگر نور وی نمایی ز پرده
بسوزی هفت چرخ سال خورده ؛ چو از حق ترک زندان می نیابی ؛ عجب نبود اگر آن می نیابی ؛

این طایفه بلندهمت اند سر در تحت ذل کن در امن است بگوشه چشم بدان ننگرند
وبهشت و دوزخ را انجا که بارگاه خویش نپسندند چنانک بلندهمتی گفته است مصرع
خود را ز خودای پسر جدا کن ،، بر راه صابری قبا کن ،، سرمایهٔ هر دو کون یکبار
در عالم عشق او سبا کن ،، بر بام فلک برآ بهمت ،، بی کام و زبان بر او ثنا کن ،،
و سر این دانی چیست آنست که حق تعالی میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید
از آدمیان بزرگ همت واین از آنست که هیچ گروه را نگفت ، ونفخت فیه من روحی
، مگر آدمیان را و اندر گناه ، پیغامبران وکتابها نفرستاده مگر اندر آدمیان و بر هیچ
گروه سلام نکرد در ازل هیچ مگر بر آدمیان ، وهیچکس را دولت دیدار خود نداد مگر
آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند
بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا
جز وی را نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند واین نکته در مکتب ، مازاغ البصر
وما طغی ، آموختند عزیزی گفته است مثنوی الا ای مرغ حکمت دان زمانی ،،
چه خواهی یافت زین آشیانی ،، به پرواز معانی باز کن پر ،، سرای هفت در را باز کن در ،،
چو تو برسیدی حضرت نشینی ،، تو باشی جمله و خود را نبینی ،، نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار
بر اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا
که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و بگوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان
بسته ام تا سر ناشسته روبی قدم در کوی مردان ننهد ، واگر کسی بی تاج توحید واخلاص

درکوی

در کوی مردان قدم زند قدمش پی کنم اشارت برین معنی کرد هر که گفت ،
بیت معشوقه مرا گفت نشین بر در من ،، نگذار درون هر که ندارد سر من ،،
وآن لعین برای هر دون همتی از جای در نجنبد که تکبری هول دارد و نازی در سر
نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاینه نشد ، اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پر تو
صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلاه وقت کار آمد حیلت سازم
تا قدمش پی کنم اگر قدمش تواند کرد خود وی را بر فتراک خود بندد ، گوید ای بیچاره با ما بساز
واگر نه بغلامی پدید آید ، وگوید یا صدیق در راه دین هر دم برخوردار بادا نی گویم مرا کمانی
کن با شیفاعتی که کار من ازین همه درگذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر جگر
ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت تو تازه گردد چنانک انبیا بخلعت نبوت
فخر می کردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت فخر میکند که بی واسطه بر گردن وی کرده است
، در خبر است که روز قیامت خطاب بفرشتگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید
ده هزار فرشته در وی آویزند نتوانند جنبانید ده هزار دیگر هم مدد کنند هم نتوانند
جنبانید خطاب بفرشتگان رسید که گردنی را که طوق لعنت ما دارد بی واسطه شکستن
آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین
بیچاره گردد یکی از زبانیه دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد
این همه ولایت لعنتی است که بی واسطه در گردن عزازیل نهاده بودند ، اگر ولایت
ونواخت بی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین نه بهشت طاقت

آن دارد نه دوزخ جز عالم داشت پادشاه قدیم صدق مردان برنتابد ؛ از شیخ لقمان سرخسی
رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق چنانک مرغ
برپرد برپرد و بر سر درختی نشست گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان گفت علیه الرحمة
ای سلیم دل ما در کون کی گنجیم ما که بپریم بیرون از دو کون بپریم ؛ منکر این حدیث نتوانند
شنید ؛ و اگر بشنود باور ندارد ای بیچاره با ایمان بشنو که غفلت برنتابد تا ترا روزی دست
گیرد اگر در دنیا دستگیر نباید در گور دستگیر آید ؛ و اگر در گور دستگیر نیاید در قیامت
دستگیر آیدش دارای برنا در حالت این صدیقان بعقل رکیک خویش تصرف مکنی
که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این صدیقان با ایمان توان شنید بسن با ایمان
بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آینه که دستگیر آید که سخن این عزیزان ضایع نشود
بیت تا یکی بایزید بینی فرد ؛ خدمت صد یزید باید کرد ؛ سلطان انبیا این که
مهتر و سید هر دو کون است صلی الله علیه و سلم هر بار که بلال غلام مغیره پدید
آمدی پیش وی باز شدی و اکرام کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعای اورا
آمین گفتی ؛ اگر در ملت او یی ملت او این بوده است که شنیدی ؛ و اگر نعوذ بالله نه بر ملت
او یی کلاه دعوی از سر بنه و کلب عهد دین باز ذو النون بحقیقت بدان که میدان طلب
مردان صاحب همت نه عرش است نه کرسی نه آسمان نه زمین ؛ و اگر گویی کجاست گفت انجا که
انی فی قلب عبدی المؤمن النقی التقی ؛ چه جای عرش است ؛ حقا ثم حقا که رفعت عرش
از تابش همت این مردان زمین است نه بینی که در حق معاذ رضی الله عنه چه فرمود ؛

اهتز

اهتز العرش لموت سعد بن معاذ ؛ علو همت سعد را عرش ولایت داده بودند
چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد ؛ ای برادر نسبت آدم در عالم
حقایق بدیشان تزین است و منهج صدق بثبات قدم دولت ایشان معمور در عالم حقایق
ایشان را نزاع القبایل خوانند ؛ چنانک بلال از حبشه و صهیب از روم ؛ و سلمان از فارس
؛ و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفای یقین ایشان برجاری که قدم نهد سوی دین
گردد ؛ و خورشید همت ایشان بر هر مطیع که تابد مقبول گردد ؛ و اگر بر عاصی تابد
محفوظ گردد ؛ و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد ؛ خواجه سنایی علیه الرحمه گوید مثنوی
جان فروشان بارگاه عدم ؛ خرقه پوشان خانقاه قدم ؛ چنگ در حضرت خدای زده ؛
هرچه آن نیست پشت پای زده ؛ ما عبدناک اجتهاد همه ؛ ما عرفناک اعتقاد همه ؛
یفعل الله ما یشاء ازموش ؛ ساخته بند وار حلقه گوش ؛ علمشان زیر حرف نادانیست ؛
چه عجب گنج زیر ویرانی است ؛ برده رخت بقای دو جهانی ؛ از ره کفر در مسلمانی ؛
سوخته هر یک از میان ضمیر ؛ از قل الله ثم ذرهم پیر ؛ خورده یک باده بر رخ ساقی ؛
هرچه باقی است کرده در باقی ؛ آخر نشنیده که صدیقی دلیل در قاروره پیکانه عرض کردند
گفت هرگز گمان نبردم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش با اشتیاق
در راه حق خون گشته است باز نار کبری از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن
در حال زنار ببرید و قدم بر جاده ایمان نهاد ؛ چه گویی ای منکر بی دولت که قول ایشان
بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر گویی مسلمانیت نیست انصاف بده و بگو بهتر از هزار

مدعیان علم ، امروز که بوقت نماز یک تن را از پرده دکان در مسجد نمی
توانند آورد این علم همان علم است لیکن این علما نه آن علمااند آنگاه علما را همه کردار بود
گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوی و هیچ کردار نه ، وانکه در حق چنین صدیقان
سخن گفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینایی بود گونید نیکو گفته است
درین معنی مثنوی زنور چشم سر چیزی نیاید ، دلت را نور چشمی می باید ،
که عیسی و خر را چشم سر بود ، ولی چشم دل عیسی دگر بود ، ای آن در عهد پیشینیان
عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد ، اکنون در عهد ما بدروزان از دلها بوی سنگ
می آید آسمان سوخته این حدیث است و زمین خسته این حدیث است ، اگر در آتش کنج
کبران روی از آتش بزبان حال بشنوی که با تو گوید که ما در سوز خویش بصفتیم که ما را
روای این شتی بی حرمتان نیست ، واگر در بتکده بت پرستان شوی همچنین شنوی
پیغامبر علیه السلام چون درین عالم رسید اول سجده شکر بتان کردند در خانه
کعبه سیصد و شصت بت بود همه در سجده نیاز افتادند رباعی رفتیم بکلیسیای ترسا و جهود ،
ترسا و جهود را همه رخ تو بود ، از بوی وصال تو به بتخانه شدم ، تسبیح بتان زمزمه عشق تو بود ،
، خواجه عطار راست رحمة الله علیه مثنوی اگر چشمت دولت گردد بدین باز ،
برون گیرد زنیک یک ذره صد راز ، همه ذرات عالم را درین کوی ، نه بینی یکنفس خر در روش
روی ، همه در گرد شند و در روش مست ، تو بی چشمی و در تو آن روش نیست ،
کمال عشق پایانی ندارد ، چنین رفت است درمانی ندارد ، آسمان و زمین و عرش و کرسی ملک و فلک و

از اعلی

۲۱

از اعلی علیین تا تحت الثری و هر چه نام شیء بروی افتد در جست و جوی و در تک و
پوی اند این آدمی ستمکار است که با دشمن درساخته است و از دوست دور افتاده اگر
کسی ترا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت
نماز صبح و دیگر میان خطبه و نماز و دیگر بعد از دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاست را
بدعا یاد دارد ، و بعد از هر فریضه ده بار سورة اخلاص بخواند ، و ده بار گوید ،
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ،
وبدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود
هر کرا بعزت قبول بنوازند ، سَعِدَ سَعَادَةً لَا شَقَاوَةَ بَعْدَهَا ، و هر کرا بذل رد خوار
کردند ، شَقِيَ شَقَاوَةً لَا سَعَادَةَ بَعْدَهَا ، نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن
بود که در سایه لطف از آنکه سایه پرور در عرف بی قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است
و در وصال خوف هجر بیت شوق است در فراق و جور است در حضور ، هم شوق به که طاقت جور
نیاوریم ، پیری چنین گوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در جوار مهجوران خوشتر
از آنک در جوار پروران ، ای برادر طالب را بارد و قبول چکار عزت قبول
خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این در مذهب عشق عیب است چنانکه
سوخته گفته است رباعی گر بپذیری بنده مقبول توام ، ور نپذیری چاکر معزول توام ،
بارد و قبول تو مرا کاری نیست ، اندیک بهر دو حال مشغول توام ، ای برادر اگر بپذیرد
فضل و انعام و عام است و اگر نپذیرد در مذهب جهان داری رواست و خود آن ثمره بخت شوریده

ماست چنانک سبحان گفته است **رباعی** معشوق چو پادشاست فرمانش رواست
بر کرده او چون و چرا زشت کراست گر بنده برد خودی پسندیدن ماست ور برگردد بخت شوریدن ماست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و چهارم در تحریص

برادر شمس الدین جلاه الله تعالی بحلیة الطاعة سلام و دعا مطالعه کند و معتقد برادری باد
چون مرید خود را نام مریدی آشکارا کرد و بحلیه مریدان خود را محلی گردانید شرط آنست
که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم مستقیم گرداند
تو توتیای توبه و انابت سرزمان در چشم کشد و خرقه تجرید و تفرید در بر افکند و شراب
طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت بر کشد و سپر
غوغای هوای نفس کافر را از راه خود برگیرد در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند
عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حقایق ارادت و لطایف طلب را حاوی گشت و قدم را
مجاهدات و فواید ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و در مقامات
و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان جای یافت چون از روی پرسی تو مریدی گوید
انشاالله شوم تا داد معنی داده بود و از کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت
و اصحاب معرفت آنست که در هیچ مقامی خود را در میان نبینند هرگز بدانچه داشته‌اند
ایمن نبوده اند که بدین طایفه بسا پیر مناجاتی هشتاد ساله عمر بطاعت و عبادت بسر
برده و بمقام سنیه و حالات رفیعه نزول کرده و در آخر از قهر بی علت و بدا لهم

من الله

من الله ما لم یکونوا یحتسبون پیش آمد ای برادر کسی که کار با جباری و
قهاری افتاده است که اگر بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت
و از میانه کعبه کلیسا برآرد و از تنگلن کعبه پردازد و ملائکه ملکوت را لباس ملکی از سر
بر کشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدوسی بر سر نهد و محمد مصطفی را
که خاتم رسالت است و عیسی را که پسر جریده طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده
و نه اندیشیده در یک سلسله بندد و خالداً و مخلداً در دوزخ بدارد و آن قهر بر
ایشان راند از کس نه اندیشد و از کس باک ندارد و یک ذره ظلم بر دامن عدلش ننشیند چگونه جای
ایمن بود و بچه روی دعوی خودبینی بود و آن یکی که سرمایه ششصد هزار ساله تقدیس
و تسبیح در دست داشت معلم ملائکه و استاد ایشان بود یکبارش بگفت انا دید آنچه دید
یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت رسیده بود پرسید که
حال شما در حظیره قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان ما بیرون کرده اند هیچ فرشته
در زاویه خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان را بباد بی نیازی بر دادند و هزار
هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق گردانیدند و هزار هزار جگرهای [illegible]
کباب کردند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود شما چون عدم است و عدم
شما چون وجود عزیزی بدین معنی اشارت کرده است **بیت**
من چون تو هزار عاشق از غم کشتم کالوده نشد بخون کس انگشتم ای برادر
اگر طهارت و قدس جمله ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد

بس ازسکی خود را بهتر داند و نیکوتر پندارد نشانهٔ بلا باشد و هنوز منکر است بنا بر که
همان شربت خورانند که ان یکی را خورانیده اند و همان داغ بر نهند که او را نهادند بر حذر
باید بود و از خود منکر ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید
شمرد و طهارت خود را آلایش فرا دخود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار
و بت و سجاده و خرقهٔ خود را چلیپا و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده
بود و بحقایق ارادت رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن
بمنتهای همت اوست ما اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یکحرف
ازین تخته نخوانده همه دعوی انجا بینی و همه لاف انجا یابی و در میان هیچ خبر نه زینجا
فرق پدید آید میان روش عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار از حقیقت
و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند ما
فی البدایة نطق فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت ما مبتدی را زبان بود و گفت
و منتهی را نه زبان بود و نه گفت همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند
یک درم خرند و باز که بعمری بانگ نکند بهزار دینار قیمت کنند هرچه مبتدی را
اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را بت و زنار بود حق سبحانه
و تعالی آن برادر را مریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل و معرفت را
از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا
کند و مریکت را بحق المعرفه بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرند بمنه

وفضـ

۱۲۲

و فضله بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل از تفرقه و التفات نگاه دارد
ما مردی بنزدیک حاتم اصم آمد قدس الله سره العزیز او را گفت بچه چیز روزگار
می گذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانهٔ حق آن مرد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت
اگر زمین از آن وی نبودی از آسمان فرستادی آن مرد گفت شما مردمان سخن بسته می کنید
گفت از آنک از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر نیایم
حاتم گفت هر آینه باطل با حق بر نیاید ما آورده اند که مردی نزدیک خواجه شبلی آمد
از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی
او بر خداوند نیست از خانه بیرون کن ما والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدر الدین

برادر اعز شمس الدین اطال الله بقایه فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند
و مقرر برادری باد که صحبت قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند
و شب و روز در تحصیل ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند
که علم معاملت را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود
چنانچه هیچ نمازی بی طهارت نبود اگر کسی مثلا همه عمر مجاهدت و ریاضت بی
علم کند هرگونه که هست گو باش همچنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند یا بی ایمان
قرآن خواند اما باید اک علم بر دو نوع است علم کسی که از استادان گیرند یا مطالعه از کتب ازین

بردارند ٭ و دیگر علم آنست که از درون سینه پدید آید و این دو گونه باشد ٭ و بعضی آن
بود که از درگاه بی نیازی بدلها پیغمبران پیوندد آنرا وحی گویند یا در دلهای اولیا پیوندد
آنرا الهام گویند و دیگر آنکه بواسطهٔ سینهٔ پیغامبران بسینهٔ صدیقان رسید و بواسطهٔ
پیران بسینهٔ مریدان رسید اینست معنی آن حدیث که ٭ اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ
٭ یعنی چنانک صدیقان خدای را در آینهٔ دلهای پیغمبران بینند مریدان خدای را
در آینهٔ دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند و دیدن این بود ٭ و آنکه در کلمات
مشایخ است که مرید خدا را در آینهٔ دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد
نه دیدن بچشم سر این را در علم سر همه سعادتهاست چنانک جهل سر همه شقاوتهاست
و همه نجات از علم آید و همه هلاکت از جهل زاید درجات فردوسی و کرامات قدوسی
بعلم یابند ٭ و در درکات جحیم و بعذاب و عقوبات الیم بجهل افتد و در بارگاه علم
جز مؤمن کسی پای ننهاد که ٭ اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ
٭ ای مِنَ الْجَهْلِ اِلَی الْعِلْمِ ٭ و در پایگاه جهل جز جاهل و کافر کسی قرار نگرفت که ٭
وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوْتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّوْرِ اِلَی الظُّلُمَاتِ ای
مِنَ الْعِلْمِ اِلَی الْجَهْلِ ٭ پس چنانک مؤمن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل و جاهل باید
گریخت ٭ اَلْعَاقِلُ حَبِیْبِی وَالْاَحْمَقُ عَدُوِّی ٭ آخر فتوی شرع است چنانکه گریختن از جهل و
جاهل واجب است ٭ طلب کردن صحبت علما و علم فریضه است ٭ علمای آخرت نه علمای دنیا
تا در غلط نیفتند ٭ بسی مجاهدت و ریاضت آن کار سازد که صحبت یکروزهٔ این طایفه رساند نبینی که

چوب

چوب و کره را طبع ایستادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت با آب افتد
بجریان آب جاری گردد ٭ و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و مجاورت
یافت بپریدن کبوتر مور نیز بپریدن گیرد جریان که صفت آب است و طیران که صفت کبوتر است
چوب و کره را و مور را بحکم صحبت صفت می گردد بدین طریق که گفته شد ٭ و دیگر طبع آهن
آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگرچه ذره بود چون او را با چوب
کشتی مجاورت و صحبت تعلق شد اگرچه یکمن و دو من بود بر روی آب تواند ایستادن
و تواند رفتن فضل صحبت و اثر صحبت از اینجا بشناسید تا این دولت میسر شود حالی صحبت
قاضی صدر الدین چون خداوند روزی کرده است آن را دریابی آنست غنیمت شمرد
حق سبحانه و تعالی .. از ظلمات جهل برون آرد و بروشنایی علم منور گرداند نیاز و بیچارگی
پیش گیرد از دعوی خواسته جکی دور باش ٭ خواجه سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه گفت
درین راه نظر کردم و بصر بصیرت بر حقایق برگشادم هیچ راهی بخداوند عزوجل نزدیکتر
از نیاز ندیدم ٭ و هیچ حجابی قوی تر از دعوی نیافتم ٭ ای برادر در راه ابلیس فخر و تکبر تا
همه دعوی پیش نهی و در راه آدم فروتنی تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت ٭ اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ ٭ بتر از همه گردانیده
آدم چه گفت ٭ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا ٭ مسجود ملائکه اش گردانیدند و بر تخت خلافتش نشاندند
این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش کردند افلاک پیش ذره
نقصان نپذیرفت گفت خداوند آنک می گویی ٭ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً ٭ در حق تست
و راست است و آن فضل تست ما حق ما این که ٭ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا ٭ چهار بالش خلافت عطای تست

انا و ادبنهاد ما انیت که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا اگر فردا در بهشت روی فرا گوشه چشم
دل باز نگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر باشی چیزی که پدرت بدانه گندم فروخت
چه گرا کنند ترا که رخت انجا بنهی و وطن انجا سازی والسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مکتوب پنجاه ششم در ذکر مرتبهٔ مرید

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون در راه شریعت
مواظبت نمود و در محافظت حدود او بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد برکت
گذاردن شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون
حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته
اند مرید بی همت بهیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلاً و کرماً پردها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است بدو روی نماید
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان
ببندد اگر دنیا و آخرت نزار بار پیش او آرند بگوشهٔ چشم ننگرد و هرچه نام غیر در وافتد بت
و زنار خود تصور کند و کارهای صعب بروی آسان گردد و دشوارتر بر طبع آدمی خر بی تعلقی و بی چیزی
و تنهایی نیست که این صفت مرده است و این جا او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب
ندارد بدانک این معنی او را روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جام حمیت
هنوز نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهایی و درویشی اختیار کند و دامن

مفاخر

مفاخر و مباهی باشد هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی تر خواجهٔ کاینات و
خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه وسلم در آن فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر و بصد زاری
و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست و گفت اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا
وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ آن چه طایفه باشند در عالم که محمد رسول الله در حیات
و ممات خود صحبت ایشان درخواهد از خداوند عز و جل اگر گفتی در حیات و ممات ایشان را
با من دار دولت را جای بودی فکیف که گوید که مرا در حیات و بعد ممات با ایشان دار
اما گفته اند عالم‌ها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه جناب ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین
سال است تا می خواهم مریدی یابم مرید باید که ابلیس صفت باید که بود که تا از وی چیزی آید خود را
در فرمان باختن دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان برون است و ارادت
درون اگر سلطان محمود با ایاز گفتی که برو خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس که
درین مقام فرمان برد ناپخته بود خدای تعالی فرمود وَسَارِعُوا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَّبِّکُمْ وَجَنَّةٍ
ناپختگان و طامعان انجا که فرموده بودند دویدند عاشقان و پختگان گفتند ما کجا رویم بیت
گفتی دگری گزین منم ای بینایی گر تو دگری جو خویشتن بنمایی بار خدایا طالبان تو کجا به
شاعت کنند و محبان تو کجا بدیگری فرو د آیند خبابک گفت بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه
ای دوست کجا روم کجا دانم راه یعقوب پیغامبر علیه السلام چون از کنعان بمصر آمد
بطلب یوسف می آید و اگر نه نان و گوشت و حلوا کنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا
خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا بیت

در عالم جان آب عنب دان غذای ما • نی ما چو تو در هر دو جهان عاشق نانیم • بهشت ما این است
نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند • و عاشقان خداوند کدام • اگر هزار
بار باز گرسنه بود حوصلهٔ او را آرزوی قوت مورچه و پشه هرگز نباشد • قد علم کل
اناس مشربهم • لیکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار
نوع رجا و هزار هزار نشیب و فراز و هزار هزار عقبات و گداز بچندین حیرتش
فرو گدازند و بهزار نکش بر آرند چون در پایه پری بود پخته و راه رفته و طبیب حاذق
گشته در هر علتی مختلف علاجی مختلف فرماید و در هر جنونی معجونی دیگر سازد
این همه آسان بود • و اگر بخودی خود رود خطر عظیم بود • لا دین لمن لا شیخ له •
گفته مشایخ است رضوان الله علیهم اجمعین • و این طایفه گفته اند که مبتدی را که ارادت این کار
پدید آید بمورچه ماند مثلا که خواهد از مشرق با زمغرب بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار
سال بر آید برسیدن محال بود و خطر جان در میانه تا اگر خود را بر کبوتر بندد یا در پر بازی رفتن برود
آسان شود کار مورچه همین است که خود را بر پر کبوتر بندد چون بر بست او راه خود رفت راه
کبوتر ماند او خود بخند که بکعبه رساند همچنین پیر کبوتر کار مرید است و مرید چون آن مور ضعیف
چون خود را بر پیر بندد راه خویش رفت آن راه پیر است که مانده است گفته اند مریدی
خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آینهٔ مرید است که در وی جمال خدا را بیند یعنی بداند و
بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط نکند هر که در راه طریق پیر رود مرید باشد هر پیر را و هر که
برخواست خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی پیر پرستی باشد • من یطع

الرسول فقد اطاع الله • و آن وقتی بود که اعتراض از میانه برخیزد به هر چه قول و فعل و حال
و صفت پیر بیند اعتراض نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاهراً و باطناً •
و در حجت بر خود بندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود نزند بس تصرف و همت
پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آرد و از مریدی در مسند پیری نشاند
• ای برادر چون دریای رحمت موج کرامت و مغفرت زند جملهٔ زلات و معاصی منعدم
و متلاشی گردد و همه عیب رنگ هنر گیرد از آنکه زلت و معصیت لم یکن است
و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد اورا با این خاک کار رحمت است
و اگر نه این سیاه گلیم وجود ما و این ذرهٔ خاک ناپاک ما را کی زهره بودی که قدم بر حاشیهٔ
بساط مالک الملوک نهادی • ای بسا خراباتی دردی حدث شیطان در روی مالیده
و درخت روزگارش در مزبلهٔ شهوات بپالید ناگاه علی الفتوح رسول قبول وصول ابد
امد و گفته • الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک کلام • والسلام •

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مکتوب پنجاه و هفتم در ذکر مرتبهٔ مرید بعبارتی دیگر

برادر شمس الدین سلمه الله بداند اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت تمامی
بوسع و طاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روی نماید آن راه دل است چون
حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع گزارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل بر دارند و معنی
حقیقت که راه جان است بدو نماید • مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره

برای مریدان و سالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده‌اند و گفته‌اند تا مرید و رونده
ازین چهار منزل نگذرد و بمقصود نرسد، منزل اول عالم ناسوت است، منزل دوم
عالم ملکوت است، منزل سیوم عالم جبروت است، منزل چهارم عالم لاهوت است
تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت
نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد، و عالم لاهوت عالمی است
بی نشان چون مرید انجا رسید از خود برسید، ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این
منزل از حواس خمسه است چنانک خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین
ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت
بعالم ملکوت رسید و ملکوت فرشتگانست و کار این منزل تسبیح و تهلیل رکوع
و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنا دیدن این همه‌ها و این صفتها
بعالم جبروت رسید و این عالم ارواح است، و روح را کسی نشناسد الا ماشا الله
و حقیقت آنکه گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد، و کار این منزل چون محبت
و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شد بفنای خویش
در عالم لاهوت رسید، وَاَنَّ اِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ، و این عالم لامکانست اینجا گفت
و نه بیانست اینست که گفت رباعی در دین دین دین نهادند
وانزا ز دین غذا می‌دادند، تا که بسر کوی کمال افتادند، از دین و دیدنی کنون آزادند
و سر این که راه سه مرتبه است، شریعت، و طریقت، و حقیقت، گفته‌اند مجموع آدمی سه چیز است

نفس

، نفس، و دل، و روح، هر سه را راه نهاده‌اند، نفس را شریعت، و دل را طریقت
، و جان را حقیقت، نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت بر آید،
و صفت دل گیرد، و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسید و صفت
روح گیرد، و روح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی و بذروهٔ سبحانی بر آید کار بجایی رسید
که نفس دل شود و دل روح گردد هر سه یک حکم گیرند ازینجا گویند مصراع
عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکیست، و این معنی را توحید مطلق خوانند، و گفته‌اند رونده
راه الله را سه حالست، حال اول سلوک حال دوم وقوف، حال سیوم رجوع
این هر سه حال بی ارادت و مشیت خداوند نیست، اما بنده را در کار می باید بود و در
انتظار می باید افزود و او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس بیند و نه نجات کس یکی در
بادیه تشنگی جان می داد و می گفت چندین دریاهای آب و من تشنگی جان می دهم
از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در بادیهٔ خونخوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک
کنیم تا زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم، و اگر معترضی زبان اعتراض
برخواست ما بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم، لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ،
زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد بروزگار بحقایق این رسید
خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جای سازند و هیچ کس از تند هوا و
ظلمت نفس نتواند گذشت، الا ماشا الله تا در سایهٔ پیر بخته و راه رفته نباشد و پیر از انجا که علم او بود
مرید را در خور او حنبری فرماید و بر حسب علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا انگاه

لا اله الا الله از تخت خود در نهاد مرید نهد و آمد شد شیاطین در باطن وی منقطع شود همه جهان
درین طلب اند که راه خداوند عز و جل سپر برند ؛ اما بقدر صفای درون هر کسی را
علمی بود و بقدر علم ایشان را طلبی و ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی
بود و مریدان بلند همت به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شن راه یابند و بی دولتان
از شور بختی بد بیشان را نه بد ضرورت بمدبری و بی دولتی و در نفس در مانند همچون خودی مانند
و گفته اند پیران چو گرمی ارادت در دلهای مریدان ببینند همه این گویند بیت
گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد ؛ من بر لب تو بوسها خواهم داد ؛ و چون مریدان بلند بخت
به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند که این عزیز می گوید بیت از بخت بلند او فتادم تو بمن ؛
ایزد داند که سخت شادم تو بمن ؛ اکنون که از شور بختی و بی دولتی ما این همه نیست و از شقاوت و ادبار
خود محرومیم تمسک بدین کنیم که « نیة المؤمن خیر من عمله » چون کسی را نیتی و ارادتی درست
بود ولیکن بمراد خود نرسد از مانعی چنانک کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقرش از
صدقه باز دارد چون این کس را نیت درست بود ضرورت در اجر با آن کس برابر باشد که حج و جهاد کند
و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار آمده است ؛ شب و روز دل بریان و چشم گریان
باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله نیت و ارادت درست کرد
که اعتبار نه مجرد عمل است اعتبار مرد دل راست بسا کسا که در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان
می نویسند و بسا کسا که کشته شود در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است
« اکثر شهداء امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته »

درین راه

درین راه هیچ چیز سودمند تر از اندوه نیست که می فرماید « ان الله یحب کل قلب حزین »
در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران و مهجوران درین راه قدری دارد
فضل بی علت یکی را می نوازد و عدل بی علت دیگری را می گدازد عمر در بتخانه مقبول و
عبد الله ابی در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی می دانی ساخت
وانرا که همی سازی می دانی سوخت ؛ ای برادر مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است
که اگر خواهد بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد و از بت
کده کعبه سازد در قدرت او سرد و گرمی نیست هیچ زهره نمانده است که آب نشده است
خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه می لرزیم و می ترسیم نباید که دست رد بی علت از پرده غیب
پیدا شود قهر بیست او را بی علت و لطفی است او را بی علت از لطف آلوده طلبد تا بشوید تا
پاکی عدل پیدا آید قهرش پاکی طلبد تا روشن بود و مهجوران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از
اسباب ظاهر گرداند گاه از زیر دامن شقی نبی پیدا آرد گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد ؛
گاه سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویله سگان بندد ؛ ولیکن چون قبول خواهد کرد
رد نکند و چون رد خواهد کرد هیچ چیز قبول نکند پس باید که پیش از آنکه ندای ملک الموت شنوی روان کنی
و پیش از آنکه مضطر شوند باید که خود باختیار عزیمت کنی و اگر بضرورت روی هم مجبور بود
یوسف پیغمبر علیه السلام را چون در چاه افکندند نگفت توفنی و چون در بازار من یزید کردند نگفت
توفنی و چون به بیست درم فروختند نگفت توفنی و چون در زندان کردند نگفت توفنی

وچون ملک مصر خالصه شد و دولت نظام گرفت گفت تَوَفَّنِي مُسْلِمًا والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه هشتم در احوال مسلمانی

برادر شمس الدین زینه الله باحوال الشریفه بداند که احوال مسلمانی جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب و اخلاص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد و مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن بنیت و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وسیج آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام دین می کشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آور براه دین در آی تا راست می رود ترا بروی کاری نیست او مرکب احکام ماست و اگر از رنج میان باز چون قصد کند که از جاده دین پای بیرون نهد تازیانه از مجاهدت بر و فرود گذار تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر می کنم در خدای عزوجل عاصی باشد بیشتر جهال را این غلط افتاده است و بحمق خویش این کاری پندارند بسیار از حد علم تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق گشته است بار عهد بر بلی و شواند کشید و بر پرده عبودیت جز بواسطه او مگر توان بست کردن رنج او نباید این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است آن خواست است که از اوصاف بشریت بنعمت تمرد بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولتگاه سلامت بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو گشاید و آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلای او

٧٩

صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن باید که خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن بدعوی امتی بر پیغامبر مبند حضرت خداوند بصیر است دوست را از دشمن داند وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ و پیغمبر سیدی معصوم است امت خود را نیکو شناسد که مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا ای فی دیننا مثنوی

الا ای سر بغفلت در نهاده بدنیا دین خود برباد داده
ترا اندوه نان و جامه تا کی ترا از ننگ و نام عامه تا کی
چرا همچون غرور جای دیو گشتی تو دیوانه شدی کالیو گشتی
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی همان انگار کین گلخن ندیدی

لشکر عالم همه دو صفند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام خیلی هر دو راه درین عالم است و در است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ درین است تا پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما راه رفتن درین عالم است آن کس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که براه بهشت رود نگذارندش و بقید خلود معتقید کنند و تازیانه حسرت ابدی بر دل و دین او زنند سر این معنی است که گفته اند مثنوی

یکی را خواه تا در رنج مانی فلک رو باش تا در چه نمانی
دو گندم را نجو بد سر که مرد است یکی را جو بدان کین هر دو گرد است
بهشت آدم بدو گندم بداد است توش بفروش اگر کارت فتاده است

ای برادر گفت محققان است که خلق امروز در شناختن این سرای غافل اند اگر یک روز خاک این سرای سر خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیزتر و جلیل تر از آن باشد

کر بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این سرای اهل تفرقه و غفلت با آخر دانند ولیکن کار
از دست رفته بود حسرت و مصیبت پیش مانده مثنوی زانگشت و دین برکند زود
بخواری دین بر آن افکند زود اسیری بصد درد و بند آمدست بدوزخ می برند اندر قیامت
چنین گوید که از دین چه مقصود نخواهم دین بی دیدار معبود واز حضرت رب
العزت این خطاب می آید که دل بر آن منهید که هرگز این دولت را باز نیابید شما که
روزگار را ضایع کذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس الاشهاد
با این نواخت شما را بدرگاه ما می خوانند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا
نشنوید و هرگز این دولت پیش نیاید درهای عبادت بر شما بر بستم اگر بر پری هفت
آسمان و هفت زمین خون از دیده ها بیارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری یابید تا
رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز آن دولت نیابید ابد الآباد نبینید ذهبت الدنیا
و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در گردن شما ماند یکی از عارفان
گفته است کسی که تا بهشت او را بر شهوت و عمری بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست
هفت درکه دوزخ او را تهدید نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید
با نقطه دل او هنوز عقد محبت نبسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرای تو
فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرایط و آداب
بگذار خواه بی حساب در بهشت در رو حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا صد هزاران
منت بر بهشت نهی که او بر تو آید صاحب همتی گفته است شعر جو سر عشق تو جو در کان ماست

بار بلاهای تو بر جان ماست نام تو خود مونس جان و دل است ذکر تو آسایش ارکان ماست
عقل چو شد بنده درگاه تو شاه جهان خادم و دربان ماست این دولت که قسمت
الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی در بهشت کجا یابی خبر
در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چه دولت می باید آب و گل را برتر از این کرم
نصفها لی و نصفها لعبدی مرحبا ثنا و مدحت است مرا است و هر چه نیاز
و حاجت است عرضه کردن است حق تست چون حق ما بجای آوردی و بخشوع بگذاردی آنچه موعود
دعا و تضرع است ما نیز انقد کنیم اگر قدر عزت نماز ساخته بوده طمع بهشت نداشتی
و اگر لم کهی از مراکب نماز بر نشسته بوده از سیاست دوزخ ترا خبر نبودی نار بهشت
و خشم دوزخ در خبر این فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم پدید آید که ان احدکم اذا دخل
فی الصلوة فانه یناجی ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجگی همه عقلها را در باید زد و ادراک
حواس بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث تواند رسید که ربه و بینه
و بین القبلة این حدیث در صحیح بخاریست نه در دفتر مذکران و این فتوی
مؤید است بدین لفظ من اتی مسجداً فهو زائر الله وحق علی المزور ان یکرم زائره
هرگز هیچ کس در راه ما قدمی چند بصدق برنگرفت الا که ما او را العطایای و اجری اکرام کردیم
ولیکن کسی را خود با ما برگ داد و ستد نیست آن کس را که بقوت نماز در بازار بینی لغزیش دارد که
خواری که هست او را بار نداده اند و از درگاه نمازش بر رانده اند ای آب در حیات بشیبان مدین
بود و حیات ما بلعب و لهو است فردای قیامت سر موئی زان صدیقان بهزار عالم برابر

وصد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه پنداران ماتم دین بامی دارند و ما را
این همه کرفته که چه خوریم و چه پوشیم بدنیا بطال براز غفلت بمیری فردای قیامت مردار
براز حیرت برخیزی بیت ازین کافر که ما را در نهاد است ؛؛ مسلمان در جهان کمتر فتاد است
؛؛ روزی عیدی شبلی را رحمة الله دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند
امروز روز عید است این چه جامه است و این چه حال است گفت عالمی را می بینم امروز جامهای
نو پوشیده و تماشا می کنند و یکی را از خدا خبر نه لعزت حیرت ایشان می دارم و
بیخبری ایشان نوحه میکنم ؛ ای با بیخبری خو کرده و در خداشناسی از خود بسته و بهواپرستی
و عادت پرستی قناعت کرده و عمر عزیز را بباد برداده و یک روز از عمر تو نصیب
تو نیامده و با همه بدعهدیها در ساخته و با همه معصیتها الف گرفته اعتقاد آن کن تا
قبای عشق این طاغوت این نفس از پشت باز نکنی لباس خلعت دین در تو نپوشند و تا این
نفس هواپرورده را بدشمن بخبری بدوستی رو بتو ننماید و تا انبازی که با شیطان داری جدا نکنی
جمال لا اله الا الله نه بینی و تا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی مثنوی
جو ابراهیم بت را بر زمین زن ؛؛ نفس از لا احب الآفلین زن ؛؛ درین ره صد هزاران سر چو گوی است
؛؛ چه جای کار و بار و گفت و گوی است ؛ براه عاشقان در یک قدم تو ؛؛ چه باشی از یکی در راه کم تو ؛؛
ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و مسجود فلک کردانیده است کاری عظیم است تراینه
در وجود خاک مکدر معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز
و قاصر اند چون شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را

تواضع

تواضع و این تخلع از لوازمات و واجبات باشد ؛ خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت
کرده است مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ؛؛ دگر سجده آرد بر در تو ؛؛
نه مسجود ملایک جوهر تست ؛؛ نه تاج از خلافت بر سر تست ؛؛ خلیفت زاده یکلخن ره مکن ؛؛
بگلشن شو که طبعی هباکن ؛؛ بمصر اندر برای تست شاهی ؛؛ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ؛؛
؛ منه بدا و الیه یعود ؛ سر این معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت
تو از وست نیامده و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت ؛ لا اله الا الله از عالم نامتناهی
چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون بدایت از وست مر آینه نهایت بدوست
پس ذکر اتصال و انفصال و آمدن و رفتن مجاز است و این قصه پس دراز است اینجا شرط است احتراز
خواجه عطار رحمة الله علیه در مثنویات خود گوید مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ؛؛
بسی معلوم کردم حالها من ؛؛ همه کس رو و کر شوایند ؛؛ درین حیرت برابر می نمایند ؛؛
کسی اگر نیست از سر الهی ؛؛ اسیرانیم از مه تا بماهی ؛؛ بسی سر رشته این را بجستیم ؛؛
ندیدم گرچه عمری باز جستم ؛؛ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ؛؛ دُر اسرار اینجا سفتنی نیست ؛؛ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و پنجم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله باخلاق المحمودة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت با آدم دادند
و از آدم علیه السلام میراث رسیده است بانبیا و رسل همچنین بسید انبیا و سلطان اولیا رسید
و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذموم بوقت قسمت با بلیس رسید و از و بمتکبران و متمردان

رسیده است که امت وبند • پس هر که در متابعت شرع راسخ تر نیکوخوی تر و هر که
نیکوخوی تر بر درگاه خداوند عز و جل عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفهٔ خدا
وند عالم است که بدو داده است لابد هیچ پیرایه و زینتی به باشد مؤمن را از خلق نیک نیکوتر
• و اصل خلق نیک امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول وی که حرکات
و افعال سید کاینات همه پسندیده بوده است • و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت
جهان زندگانی کند که او کرده است • پس باید که در حق خویش و بیگانه دور و نزدیک نیکو
خوی باشد و مزاح بکند تا مروت فایده نکند و بدخویی نکند تا عیش منغص نگردد •
و پیوسته تازه روی و کم سخن باشد هر که رسید سلام ابتدا کند که حضرت علیه
السلام را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام
کردندی • و بدانچه دارد سخاوت کند که با حضرت رسالت شبی درمی و دیناری
صحبت نکرده است • اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوی دادی در حجرهٔ مبارک
نرفتی تا آن بکسی ندادی و بر زبان غیبت و فحش و دروغ نگوید • و تکلف کردن در کارها
احتراز کند که از نیکوخویی بی تکلفی است در همه احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاه دارد
• و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی
همت باشد • و خود را از خست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شبهات و مهالک دوری
گزیند و بکوشد تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه و سلم اقتدا کند چنانکه تواند •
و از اخلاق مذمومه احتراز کند و از خود دفع کند چنانک تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد

آنگاه مانند شیاطین آلوده فعل و خبیث القول گردد • منقول است از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیوند با کسی که از تو ببرد • و عفو کن از کسی که بر تو
ظلم کند • و بده کسی را که ترا ندهد • و آن را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند
خویش بحکمت و بپند نیکو و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است • و چون موسی را
با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت • فَقُولَا لَهُ قَوْلًا
لَيِّنًا • با وی سخن نرم گویید • انس ابن مالک رضی الله عنه روایت می کند که ده
سال خادمی حضرت علیه السلام کردم هرگز هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی
چون کار نیکو کردمی دعا کردی و چون چیزی ناخوش کردمی گفتی • وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا • و گفت علف ستور خود راست کردی • و بدست خویش جامه
پاره دوختی و پیوند نهادی • و در خانه با خادمان هم کار کردی • و چون دوال
نعلین شکستی خود راست کردی و خانه برُفتی و چراغ راست کردی • و هرگز طعن و
لعن و شتم و فحش بر زبان او نرفت و همیشه با تبسم بودی بی خنده غفلت • و بهر که
رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی • و با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان •
و همه را بکنیت خواندی اکرام ایشان را • و اگر کسی را کنیت نبودی کنیت کردی • و اگر کسی از
صحابه یا دیگری وی را بخواندی گفتی لبیک • و اگر بکودکان بگذشتی برایشان سلام کردی
• و پیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانک آن دزد را گفت • أَسَرَقْتَ قُلْ لَا •
دزدی کرده بگو نی • و حق عیال و فرزندان و موالی بتسویهٔ شرع نگاه داشتی • و برای اعلاء

کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز هیچ سایلی را رد نکردی اگر موجودی بودی بوی
دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله بدهم و هرگز بر هیچ کس خشم نراندی برای خویش
و در دین حق مداهنت و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یاران را بوقت درماندگی دست
گرفتی و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانند شدی نیابت داشتی
و از بازار طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده اجابت کردی و هدیه قبول کردی
اگر چه قطرهٔ و جرعهٔ شیر بودی و یارانی که از خرگوش و هر چه مباح پیش آوردند
بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی
گلیم و وقتی برد یمانی و وقتی صوف و وقتی جامهٔ سفید و سوار شدی بر هر چه میسر شدی
وقتی بر اسب و وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده و وقتی پای برهنه و وقتی بی ردا و وقتی
بی دستار و کلاه چنانک اتفاق افتادی و بر بوریایی خفتی که بر آن هیچ بستر نبودی
و هیچ کس از بنده و آزاد و غلام و کنیزک بحاجت در انخواندی که اجابت نکردی در کار وی
و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی سبک تمام کردی و روی بدو آوردی و حاجت تمام کردی باز
در نماز شروع کردی و هر که بر وی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک خویش را
بگسترانیدی و گفتی برین نشین و بودی که بالشی که زیر او بودی بدو دادی و گفتی برین نشین
و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که بنشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب
شدی و ایشان بر پشت مبارک او سوار شدندی و گفتندی ای مرکب اینجا بیای و همچنین برو
او هم چنان کردی و این جمله ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کرده است

و در کتب

و در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندان که گفتند
اگر هیچ معجزهٔ دیگر نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ او شاهد پسندیده بودی بر حقیقت وی
چنانک چندین مدعیان و منکران بودند که بمجرد دیدن گفتند لَیْسَ هَذَا
وَجْهُ الْکَذَّابِینَ این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان آوردن و اسلام قبول کردند
بی هیچ معجزهٔ و حجتی و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب علوم گشته است
که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند
و هر که در حقیقت محقق نباشد وبرا از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت
و معرفت است که هر که بحالت غرور خویش مقید گردد تطهیر این اخلاق نرسید
پس رونده باید که ببصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متجلی شود
و آنچه بفضل خداوند عز و جل حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بجهد و ریاضت و خدمت
این طایفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال و اخلاق اکتسابی است و آدمی در
محل اختیار مامورست بکسب ای برادر نفس انسان آینه است چون تربیت یابد و بکمال خود
برسد و از زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظهور جملگی صفات جمال و جلال خداوند
تعالی در خود مشاهدت کند پس خود را بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده است
چنانکه عارفی برین اشارت کرده است **رباعی** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد باید کوشید که بتوان دست

که قفل این دولت بکدام کلید کشاده گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت بنهاده
اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بر سر هر سری ننهند چنانکه
گفت رباعی ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ۞ منشور غمش بهر دل و جان ندهند
۞ درمان طلبان ز درد او بهره‌مند ۞ کین درد بطالبان درمان ندهند ۞ خداوند
عز و جل هشتاد هزار عالم است این جمله ازین حدیث فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند
الا آدمی که این کرامت بهیچ نوع از انواع موجودات دیگری را نداده اند از اینجاست که
گفت هر که گفت بیت نه پایه بلندی و پستی تو یی ۞ همه نیستند آنچه هستی تو یی ۞ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

مکتوب بیست و ششم در تفکر ۵

برادرم شمس الدین اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم و پدر او آدم علیه السلام پسندیده است
در افعال الهی ۞ و گفته که تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی الله ۞ هر که در خدا اندیشه کند
زود بود که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و معدود باید تا تفکر را در وی راه بود
و ذات و صفات خداوند جل و علا از حد حصر منزه و از احاطت علوم و عقول پاک
پس تفکر در آفرینش باید کرد تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند تلون و تمکین آفریدها
در مراتب وجود بشناسد و از اینجا و بر امر معرفت بخالق کل حاصل شود پس طالب را باید که از
چون عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با اوراد قیام میکند و داد سنن می دهد
و حق فرایض می گذارد و وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را در بن

صنعت

صنعت بزرگ رازِ چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن
خویش کند ۞ و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است تا بوقت انقراض تفحص
کند و اطوار خود را مطالعه کند ۞ و در تفکر بر جادهٔ شریعت باشد و از علم و عمل سرمایه
سازد تا در راه تعطیل و تشبیه و توقف و تردد و مانند این منقطع نگردد و سرمایه
طلب سود زیان نکند تا مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت
بدست آرد و هر چه عالمیان بسالهای دراز بواسطه علم و عبادت بدست آرند
بتفکر است باندک مدت فکرت علمها و حالها است بی نهایت که در حصر و عد
نیاید برای آنست که اگر مریدی خواهد که انواع و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در چها باشد
نتواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار است و ثمر آن بی حد و حصر و حکایات از مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهل بن علی را دید خاموش در تفکر مانده گفت
تا کجا رسید گفت تا صراط ۞ خواجه شریح رضی الله عنه در راهی می رفت در اثنای آن بنشست
و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندکی عمل تفکر کردم
۞ خواجه داود طایی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد
و بگریست در سرای همسایه افتاد صاحب آن سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت
که دزد است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت مرا بانداختن علم نبود محمد واسع رحمة الله
علیه گفت که مردی از اهل بصره پس از وفات ۞ ابو ذر رضی الله عنه نزد برادر او رفت و از عبادت
او پرسید گفت همه روز در گوشهٔ خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که

فکرت آینه است که نیکیها و بدیهای تو نماید حورایان عیسی علیه السلام پرسیدند
که امروز در زمین مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکرست و خاموشی او تفکر و
نظر او عبرت مثل منست ابن عباس رضی الله عنه گفت دو رکعت نماز در تفکر به از قیام شبی
بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیارست در مکنونات این قدر بس باشد حق تعالی ما را مکرمت کناد تا تفکر
دران کنیم که شاید و طریق تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و فضله انه هو المیسر والمعین
و اگر می خواهی و نمی یابی دل تنگ مشو بدست آرد چنانک رسول علیه السلام بشارت
کرد. اندکی ساعت تفکر بهتر از شصت ساله عبادت و آن تفکر در دین و احوال
آفرینش و فایده جستن از حکمت و صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند
خداوند تعالی هر کجا که در قرآن مجید نظر کردن فرموده است مراد از ان نظر تفکرست
و فایده از ان چشم عبرت و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان تمامی
ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک و تمامی نخواهد بودن فایده ندهد
و خدای تعالی جل جلاله بکاری بی فایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب
بصیرت نتوانند دید چنانک مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد
همه چیزها را چنان بیند که هست در عشوها بر و بسته گردد و همچنان در دیدن ارباب
ظاهر در بصر متفاوت اند بعضی بطی و ضعیف اند و بعضی قوی و سریع الادراک
و بعضی بطیء الادراک و ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی
تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات

بگذرد و خالق را بیند و تفاوت ملل و اختلاف مذاهب را یک اصل بزرگ است و اختلاف
عقاید را نیز الغرض فایده تفکر تکثیر علوم است و کسب کردن معرفتها است که نبوده
باشد چون علم معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردد چون حال دل بگردد اعمال جوارح
نیز بگردد در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد
در کشش افتد و چون در کشش افتاد یک جذبه از جذبات حق جایی رسد
که مجاهدات و اعمال جن و انس آنجا نرسیده و ثمره که رب العزت گفته است
ادعونی استجب لکم دعا ورای دعای موسی و اخلاص ورای اخلاص موسی و اشتیاق
ورای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا اقتضی الاحباب بیت
بسیار خواستم که نهم سر بر آستانت من خواستم ولی حکمم چون خدا نخواست
ای برادر قوی شب و روز در طلب در جواب این که الطلب ورد والطریق سد
بیت تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تدبیر بتقدیر خداوند نماند ورو
روی از راه گردانیم و در شهوت و غفلت قدم زده از عقب این نداکه والله یدعوا الی دار
السلام بیت از صومعه براند و بیگانه خواندش و زنگ بیارد و گوید آشنا بیست
یکی را دیدند که در بادیه بی زاد و راحله می دوید گفتند که حج بر تو واجب نیست گفت
دیریست که دانسته ام ولیکن در خانه نشستن نمی گذارند کودکی از مکتب گریخته بود معلم
کودکان دیگر فرستاده بود تا بگرفتندش می بردندش پیری آنجا رسید و قصه اش پرسید خوش
گشت گفت بقهرش می برند تا صفات خویش بیاموزد عزیزان را جگرها پاره شد و عقلها

و دید ما خبر گشت جانها بلب رسید ساقی را نه چنانکه خواسته خاتمت بنهاد
چنانکه بعلم قدیم خویش دانسته بیت امروز بهانه در انداخته اند فردا همه آن کنند که دی ساخته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و یکم در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه الله تعالی بداند اول این کار که روز بازار طالبان است نور در میان
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز در یابی از آن بیرون آیی تفرید آنکه در
بند فردا نباشی بیت امروز بپرو دی و فردا ها سه چار یکی بود تو فرد آ
دویم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را بگذاری و
روی بدیوار آری تا آنگاه که بر درش جان بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
اغیار از دل بشویی و غبار دنیا و آخرت از دل بروبی سیوم آنکه بیک ذکر و یک فکر
مشغول شوی نام دیگری و اندیشه غیری بر وجود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن
پیشه کنی که این هر سه مدد است مر نفس اماره را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند
و بسیار خفتن از فکر معزول کند و بسیار خوردن گرانی آرد و از کار باز دارد
و دایم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را
پرسیدند که ما سر الطهارة فرمود که طهارة السر چنانکه طهارت ظاهر
دایم می باید طهارت باطن هم دایم می باید که از ظاهر مجرد چه گشاید تا بروزگار جذبه از جذبات
حق گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و جایی رساند که مجاهدت

۱۲۶

و معاملات جن و انس اگر نهد ترا بود شوا اندر ساید این کار در گفتار بس آسان است
و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکان است بلکه بدل و جان است
و دل و جان نیز در فرمان است اما ارباب همت و عاشقان صادق را چنان آسان است که
مر او را خوردن آب و نان است و در روان سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن در
در نیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان او را بعیان در میان نهد چنانکه گفته اند
بیت غولان طریقت اند این مدعیان زنهار که تا غول زراهت نبرد اگر کسی را درد
این کار بگیرد که دردی درمان است باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نپردازد
که در طلب درمان عمر ضایع نکند و درمان بدست نیاید بعضی از عارفان گفته اند
این همه طالبان که مشاهده می کنی در درد مانده اند و بدرمان نرسیده اند از آن است که در طلب
درمان مشغول شده اند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی است بغیر هر چه خواهی گو باش
والله لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل مؤید آن رمز است عزیزی گفته است
مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز پای بالا ز زمین بگریز می رود هیچ گونه با همین
تا نیفتی ز آسمان بزمین مرده را که حال بد باشد میل دل سوی کالبد باشد
و آنکه داند که اصل کار چیست جان بی جسد تواند زیست حیات ابد آنست که بی جسد
زنده بجان است و این کار عشق کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و در هر دردی
طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد دردی بی درمان کنند محبوب
سر زمان گوید و زیر تا هلاک گردی ایشان گویند که ما در روز نخست جان در میان نهاده ایم و خود را

بدست فتاده ایم چون بی تو می باید زیست مردن به و چون بی تو می باید روی بعدم
آورده به **مصراع** در کوی تو مرده به که از روی تو دور **بیت** ای برادر سر را درین
راه اعتباری نیست و اصحاب سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد
و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچ نظاره
و بالطنار و بیت ندید تا عشق میگوید که از سر چنین سری که تماشا خاک خواهد شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانم اکنون اختیار تراست چنانکه گفته اند
رباعی نوباوه گلبن جوانی عشق است سرمایه ملک جاودانی عشق است
چون خضر گر آب زندگانی طلبی سرچشمه آب زندگانی عشق است هر چند
هیچ سری ازین سودا خالی نیست اما این دولتی شریف و این مرتبه لطیف است بهر
شکم پرستی ندهند و بحوصله هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی شوند از کمال درجات
و شرف مقامات مردان محروم مانند **بیت** کنجی نیست وصل روی تو خلقی است منتظر
این کار دولت است کنون تا کرا رسد دل خوش دار و امید بیش تر که در لطف باز است
بوسلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابویزید قدس الله روحه العزیز نوشت که کسی که
او غافل است و همه شب بخسبد هرگز بمنزل رسد **جواب** داد که اگر باد لطف بجهد
رسد گفته اند همه سرمایهای آدمیان فروختند ذره از حقیقت بر سر نیامد همه
زوایای شهر را باز جستند مقدار سوزنی پاکی روی ننمود شکی آفرین است که روی
یقین را می خراشد عادتی و مجازی آورده است تا بروی حقیقت گردی باشد شرکی در راه است

۱۲۷

که با توحید در منازعت است نفاقی آورده است که با اخلاص در دعوی است بعدد هر دوستی
هزار دشمن آفرین بعدد هر صدیقی هزار زندیق آفرین هر کجا مسجدیست
کلیسا در برابر او بنا کرده و هر جا صومعه ایست در مقابل او خراباتی ساخته هر کجا
طیلسانی است در مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا
غرب بزینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته
چنانکه گفته است **بیت** این همه می کند و لیکن از بیم آه زار هر غریبی گرا کند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و دویم در تجرید و تفرید بجهانی دیگر

برادر شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد بنده و فضله سلام و تحیت از کاینات
حروف مطالعه فرماید و معتبر اراد که گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علایق و خلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه از ازل تمنی
نه با هیچ مخلوق کاری همتش از ذروه عرش بر گذشته و از کونین بر مبین و با مراد آرامید
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است
لا وحشة مع الله و لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است
در عین بلا و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده
پوشی و گدایی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهان است هر چند نان شب ندارد
از اینجاست که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی

بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن بحجاب
خودم عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانک قرآن مجید اشارت
می کند از عذاب کافران کلّا انّهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون نکته
مؤثر در عذاب حجاب آمد گفته بزرگان است اگر خیمهٔ وصل فردا در دوزخ نصب کنند
طالبان و مریدان او آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی
بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحمت کنند سر
اینست که گفت بیت با تو دل مسجد است و بی تو کنشت بی تو دل دوزخ است و با تو بهشت
مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مرید را معلوم گشت و درد طلب بگرفت و دانست که
من له المولی فله الکل و من فاته المولی فاته الکل و دید که هر چه جز حق است چاره
هست اما از وی چاره نیست چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد که انا بُدُّک اللازم من
ناگزیر توام از همه چاره هست از من ترا چاره نیست سر اینه لوح دعاوی بشکند و دیدهٔ همت
والی برکند موت و حیات در دیدهٔ او یکرنگ گردد ردّ و قبول مدح و ذم در ترازوی
همت یکسان بود بهشت و دوزخ را در حاشیهٔ دل او گذر نه دنیا و آخرت را
در سینهٔ وی جای نه برای جبّه و خرقه و لقمه تملّق مخلوق کردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط
جان بازی کند گوهر شب افروز در معاوضهٔ آن بدست آرد و بدود چراغ مختصر
پیرزنان کی تن در دهد مقصودش درگاه الله بود و دلش از ما سوی الله کوتاه پای طلبش
همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و تختهٔ ننگ و نام سلامت پاک شسته و دردش

این بود که لو زاحمنی العرش لمحقته اگر عرش مجید پیش همت من آید پیش کنم
ولو اقبلنی الکون لهدمته و اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نماید لگدمال
عدمش کنم عیش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب برمی آید و موسی وار نعرهٔ
ارنی می زند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار
و زهی سودای آب و خاک رباعی ما را بجز این جهان جهانی دگر است
جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است قلاشی و رندیست سرمایهٔ عشق
قرّایی و زاهدی جهانی دگر است چون مرید صادق را تجرید و تفرید حاصل
گشت جلوه گریش در عالم سبحنین کنند که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
پیغمبری چون داود علیه السلام او را خادم بود پس توان دانست که دیگران چه باشند
این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید و مرتبه بمرتبه پدید گردد یکبارگی کرا توان بود الا ما
من شاء الله هر که را خواهد که قرآن محفوظ و مقرر او گردد لابد از آب
ت ث ج ح خ ابتدا باید کرد بتدریج به قل اعوذ برب الناس رسید از اینجا بیشتر
و بیشتر تا مدتی قاری و حافظ قرآن گردد سنت خداوند جاری برین است چه باید کرد
این معنی است که گفت صاحب دین راه بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه
برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس و از افلاس و بی استعدادی و از ادبار و آلودگی
خویش نه بهمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر هزار هزار
کلیسا و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله

خطاب کند و علتی در میان نه، و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار مشرک را و بت پرست را موحد و مهلتی در میان نه، و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کس را زهره چون و چرا نه، بسا پر مناجاتی که از مرکب فرو ماند بسا پر خراباتی که زین بر شیر نر بندد در مکتوب که نوشته شد است تفکری و تدبری بکند و کرات مطالعه نماید انشاء الله تعالی در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان متجلی گردد بفضله و کرمه بالنبی و آله الامجاد، ای برادر ما هیم در بلای خود در مانده و عالم در بلای مانده مصطفی را گفتند صلی الله علیه و سلم ای محمد ترا فرستادیم تا در بلات افکنیم و خلق را بتو در بلا افکنیم تیغ بر سر مردانه می زن و می خور گاه بروز بدر گاه بروز احد گاه هزار گونه خلعت گاه شکنبه شتر در قفای محمد میکوبی چه خوش دو بیتی دارم اینک شکنبه شتر در مقابله آن می گویی زبان را دوست می دارم اینک افک عایشه در مقابله آن عقلها سرگردان و فکرها و خاطرها سراسیمه و حیران که جمال و جلال او با این مشتی آب و خاک چکند جناب عزیزی می فرماید **رباعی** ای کشته اسیر در بلایت، انجم که زند دم ولایت، جز جان و دل و جگر نه بینم، در گردش چرخ آسیایت، عشاق جهان شوند واله، در عالم عز کبریایت، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و سیوم در پاک داشتن دین

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از فضیحتها پاک باید داشت و خارهای انسانیت را بباید و وحشت خویش را از راه بر باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی نزدیک وی زحق عزیزتر باشد مومن نبود ولی لامحب کی بود از اینجاست که گفت صاحب بصیرتی بلا دیده ستم کشیده می فرماید **بیت** نفس بی فرمان ما را بر سوایی کشید، دوست می پنداشتم این نفس دشمن دار را، دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان، شکل پروانه که او هم نورد اندر نار را، گفته بزرگان است اگر طریقه العینی نفس را پرست دهی هزار زنار بر میان بندد، و نیز از بت در پیش نهد باید که او را هیچ وجه اهل خیر ندانی، اگر هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار گر بر مراد وی قدمی نهی همه اسلام بر زمین زند **بیت** غمزه توبه فریش زاهد صد ساله را، موی پیشانی گرفته پیش خمار آورند، تا گفته اند که خدا این نباشد، و همه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد، و کسانی که دعوی خدایی کردند همه از نطق نفس آواز دادند درگاه توبه برای این کار است تا قدم در نهی و از بلای خویش باز رهی، ای برادر بقطع بدانکه راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام پدید آمده است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بدین سراپرده تقدیر بنهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده نگشتی

[illegible]

این تعبیهٔ قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را
که بدین صفت دره قدرت خلعت آورده باشد که خلقتُ بیدیَّ این چنین
خلعت را لکم از این قبا و کلاه نباشد که وعصی آدم ربه ارشارت بدین کرده است
که گفت عزیزی مثنوی چرخ نه بربی دونان زند قافلهٔ محتشمان می زند
کین بدین داغ تو بودی و من نور این باغ تو بودی و من هرچه در فردوس اعلی و دار
السلام نواخت و الطاف قدرت بود بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز چون
او عجوبهٔ قدرت ندیده بود همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
را دل از ایشان بگرفت زانچه سرای می بالبیت آمد و بار محکم می بالبیت کشید و بهشت
سرای نازست طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا ما را بهانهٔ باید تا زیستنی
تا از دست حور او عینا و فردوس خلاص یافتمی درخت گندم بهانه را و ساختند و ندا
بعالم در دادند وعصی آدم ربه همه دستها از دامن او کوتاه کردند بهوش باش با فلک عقده
صد و بیست و اند هزار پیغمبر را عاصی نگویی که بقیامت زبانت از قفا بیرون کنند اگر گویی که
در قرآن است وعصی آدم ربه بلی قرآن را رسد که پسر آدم را بر دارد و رسد که تاج
عصمت بر سر او نهد اما مرا و ترا و امثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که خواجهٔ جهان را
رسید آنچه اگر من و تو همان گوییم سر در میان نبود ای برادر را آدم نا رفته حدیث آدم شوان
کرد آدم را که اندوه دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل کرد ندا آمد که با
شیطان عداوت توانی کرد و استغفار افزون توانی کرد اشت نام نیکو را داغ عصیان بر نوا

نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت گفت این همه را کمر بسته‌ام اندوه
این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن چنین خروج و ملک فردوس با همه ناز و نعمت
بر باد کرد و گفت بیت بهشت و کوثر و حور احیانا و جهان اگر دهند مرا بی تو رایگان بحکم
من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده‌ام وجز بخدمت خود کمر نبسته‌ام
و جز خطبهٔ خویش نخوانده‌ام چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسب میراث ندهند
نبی دریست که دم از نهاد ما بر آمده است و خاک حرمان و خذلان بر سر ما ریخته است
دستی بردار و از سوز دل بگو قطعه هر کسی در کعبهٔ وصلت رسید من بماندم در بیابان
چون کسیان کز لا برحمت نه ایم لعنتی نوبت بر ما کسیان هر که با درگاه توبه آشنا نیست
در همه احوال از میراث آدم و از نصیب نیست نگر تا نگویی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر
ما چون خود عین معصیتیم هنوز چیزی دیگر می باید که آخر شنیده شعر اذا ما قلت ما اذنبت قالت مجیبةً
حیاتک ذنبٌ لا یقاس بها ذنب آنها که معصومان درگاه‌اند در حق ایشان نیست
لقد تاب الله علی النبی و موسی را چه جای معصیت بود که گفت تبتُ الیک
و مصطفی علیه السلام گفت وانی استغفر الله فی کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا
از فسق و معصیت توبه باید کرد همه صدیقان را از صدق توبه باید کرد و چنانچه مانند عابدان را
از جفا توبه باید کرد وفاداران را و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد و چنانکه ما نفس
پرستان را از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید
کرد گفته عارفان است چنانکه معصیت نباید کرد طاعتها می باید آورد و از همه توبه می باید آورد

اگر گویی از معصیتها توبه می باید کرد، پس بزرگان می گویند صدقها و اخلاصها و طاعتها را عالمی
باید آورد چون که آوردی همه را بر باد می باید داد یعنی بباد بی نیازی محو می باید داد سر اینست که
گفت مثنوی تو می خواهی که تسبیح و نمازی، که تا خشنود گردد بی نیازی،
نمازت توشهٔ راه دراز است، ولی او از نمازت بی نیاز است، فردا اگر همه
مملکت بیک گدایی دهد عجب نبود، فردا گدایان این امت را بیارند و بر عرش بنشانند
آنگاه گویند یا ابناء الماء والطین بم عرفتم رب العالمین، ای فرزندان آب و
گل بچه شناختید پروردگار جهان را، گویند بار خدایا بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود
فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است بگدایی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک
عرش است، فرمان آید که گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانید که پادشاهی
ما بدان مختص است که در اوهام و دانش شما نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و
معرفت خویش توبه کنند بیت چه شناسد کمال دهقان را، دانه در چاه و کرم در گندم
ولیکن در توبه بسته باشند در خجلت معرفت خویش بمانند چنانکه اهل دوزخ از صعوبت
سلاسل و اغلال زخم می خورند ایشان از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم می خورند
از اینجاست که گفت عزیزی بیت گر زاهدان بقبلهٔ ابروت ننگرند، ای بس نماز ما که ز حیرت قضا کنند
اگر بقیامت حق لا اله الا الله چون گذارید گویند ما را تیغ دین آفریند در بند دین بودیم
خداوندا ما را صفت اینست که لا اله الا الله، از و بر سیده تا نعت کرم از ما نیابت می دارد
که لا یعرفه غیری، ای برادر کاری نیست که بدین عقل پر آن کار توان رسید، همه

عقول و اوهام درین درگاه پی شده است سر اینست که گفت عزیزی بیت
وهم تهی پای بسی ره نوشت، هم ز درش دست تهی باز گشت، گفتهٔ بزرگان است
اگر همه انبیا و اولیا و صدیقان روی زمین، و مقربان، و معصومان آسمان تا ابد الآباد
زبان عصمت بشرح توحید وی بر گشایند با آخر ختم فصاحت بدین کنند که
نستغفر الله از آنچه گفتیم، ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس
طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی، و اگر هزار تیغ قهر بر سر حسرت آب داده
بر فرق تو زنند نگر تا بهزیمت نشوی آن گوی که سوخته گفته است رباعی
جانا که دلم از تو جدا خواهد شد، یا با کس دیگر آشنا خواهد شد، از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست،
و ز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد، هر که درین سرای خویشتن را بآتش توبه نسوخت
بالقطع او را بآتش دوزخ بباید سوخت هر چه تو از خویشتن می دانی از عیب و هنر همه را
بآتش توبه امروز بسوز تا دستگاه تو این فتوی باشد، التائب من الذنب کمن
لا ذنب له، و از سوز دل می گوی چنانکه سوخته گفته است مناجات
الهی رحم کن کالوده گانیم، بخون دل جگر پالوده گانیم، رواجی ده تو اندر سکهٔ ما،
که مشتی مس بسیم اندوده گانیم، یکی بر روزگار ما ببخشای، که ما بر خویش نابخشوده گانیم،
هر خاری که امروز از راه دین بر نمی باید گرفت اگر بر نگیری فردای آن خار را تیری سازند و بر دل و
جگرت زنند، نه بینی چون موسی علیه السلام بدولت مکالمت، وکلم الله موسی
تکلیما، رسید صد و بیست و چهار هزار و چهارده کلمه بی واسطه برو گذر کرد از فرق

تا بناخن همه گوش گشته بود تا همه اعضا چنان می شنید که بگوش ، و هر کلمه که
بروی گذشتی مست مست گشتی ، دم بار هیبت و هشیار گشتی این زخم بر دل او زدند
که ، وَقَتَلْتَ نَفْسًا یا موسی ، بی وحی ما قبطی را چون هلاک توان کرد ، اگر عقوبت هفت درکه
دوزخ بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را در آن ساعت بر وی عرضه کردند
، در چنان نواخت و در چنان خلعت خاری که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود
قصد دین و دولت او کرد ، و قصه عمر رضی الله عنه شنیده که شمشیر کشیده می آمد و می گفت
تا ما باشیم کرا زهره آنکه لات و عزی را ناسزا گوید خویشتن را لات و عزی عرضه کرد
و بدین سان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم ، القصه تا روزی آن تیغ کشیدن
با او کار خویش کرد ، و هر گاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در
سرش این ندا کردندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدای
برداری و دار الملک ، لا اله الا الله ، را خراب کنی ، عمر چنان فرو شکستی که اگر زمین بشکافد
از ننگ این حدیث فرو شود هر بار که این حدیث بروی تازه کردندی چنان شدی که از و در
صفت هیچ چیز نیامدی ببطحای مکه بیرون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی خداوندا
جان عمر را بر گیر تا بش آینه جفای خویش را نبیند ، ای برادر خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسیا
بت پرستی ، و وای برین نماز و روزه ، لا یجوز ما بالله العظیم ، اگر پیش سگی
نهی نپذیرد رباعی ای فسق و فساد کار هر روزه ما
وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ، می خندد روزگار و می گرید عمر ، بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما ، والسلام

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و چهارم در تقوی

برادر شمس الدین رفعه الله تعالی بداند که در وان سعادت و در دولت تقوی است هر منزل
را آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان بر گذاشته اند ، و هر مرتبه که در جنت فردوس بنا
فرموده اند بنام متقیان فرموده اند ، پس بدانک متقی آنست که از بلای خویش رسته بود
و از بند خویش جسته که تا امروز خویشتن را از زهر و از هر چه نصیب نفس است پاک نشود
دوزخ را با او کار خواهد بود که ، وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ، همه خلایق را در حوصله
دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از ایشان بر دارد آنگاه متقیان بیرون آرند
و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا ،
این فتوی در داده است ، ای برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب
، و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که سلطانیان اند و توقیع ایشان اینست که ،
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ، و چنانک متقی در دوزخ نگنجد در بهشت هم نگنجد ، و اگر تو
گویی کجا گنجد فضایی که آن فضای بو بیت گویند محشر متقیان آنجا پیش نبود ، پس اینست که گفت غزل
ما چو فردا شهیم در همه مصر ، چه غم امروز گر زبند کانیم ، تو چه دانی که ما چه مرغانیم ،
هر نفس زیر لب چه می خوانیم ، گر بصورت گدای این کوییم ، تو بمعنی نگر که سلطانیم ،
گر چه خود مفلسیم در ظاهر ، تو بباطن نگر که ما کانیم ، مگر این آیت در قرآن نخوانده که
یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا ، تا نه پنداری که این پادشاه را بجز بهشت سرای نیست

و این نشینن سپید انبیا و دوستان او چه شربت چشانید است حاکیاً عن الله تعالی
اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ
این باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان برگیریم هیچ چیز
کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید مثنوی
زهی ساحت که گر عالم نبودی سر مویی از انجام نبودی نه سرگر کبریاش را بدایت
نه ملکش را سرانجام و نهایت اسرار قرآن تعقل رکیک خویش شوانی یافت
واگر خواهی که شمهٔ بدانی بعون قرآن بشناس و بدان قوله تعالی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ لَهُمْ
مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ بدانکه هیچ هجرت در دین عزیزتر از آن نیست که کسی از خویش
هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را با مرد چندان کار بود که مرد با خود مانده است
چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش را شب خوش باد که مرد رفت
و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند اِنْ تَعَلَّقْتَ بِذَرَّةٍ اَوْ تَعَلَّقَتْ بِکَ
ذَرَّةٌ فَاَنْتَ فِی حِبَالَتِهَا تا یکذره از اوصاف ترا گرفته است بندهٔ آنی تا از
سر آن ذرهٔ اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا روی ننماید سنت وی انیست که همگی تو
خواهد چنانکه گفت بیت دلبر جانانت اگر آرزوست درگذر از خود دل بسیار بنیست
اما چنان نیست که کوهی چاه باید و حشمت دنیا باید و ناز و نعمت باید و تقوی باید
کلا و حاشا نه بینی که حق می فرماید اَنَا اَغْنَی الْاَغْنِیَاءِ عَنِ الشُّرَکَاءِ این کار شرکت
نپذیرد عزیزی در این معنی نیکو گفته است بیت آنکس که بیار من همی در نگرد

کو درمیان

١٤٢

کو درمیانکه عشق شرکت نپذیرد تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد و
دین غیور است شرکت برندارد نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سد راه تقوی شده است
تا این سد بی دولتی را بست نکنی از تقوی و متقیان هر چه گویی از تو مسلّم نیست
هر چند با خویشتن آشناتر می شود آن سد بدبختی و بند بی دولتی محکم تر می شود
تا با خود آشنایی از وی بیگانه از خود بیگانه شو تا با او آشنا گردی هر که
در ورای سد خویش ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بر گیر خواه قبا بر بند
و تیغ بر گیر هر دو یکی است و این سد بدبختی جز در سایهٔ دولت پیری تخته
بست نگردد و این بادیهٔ خونخوار جز ببدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید
انیست که گفت عزیزی شعر زنهار تا نیابی مردی اندرین ره
زیرا که این بیابان خونخوار می نماید گر مردی نه تو بر بوی گل چه پویی رو باز گرد کاین ره پر خار می نماید
تقوی آنست که هیچ آفریده را بچشم تهاون ننگری اگر موری بر تو راه گیرد زهره
نداری که پای بر وی نهی و در آثار آمده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی
در راهی می گذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید مجروح گشت رنج آن مور در دل امیر
المؤمنین علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پای می زد امیر المؤمنین علی با دل پر درد
نزد آن مور بنشست و می گریست و لرزه بر اعضای او افتاده چنانکه بی طاقت
گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ افکند امیر المؤمنین علی با دل پر درد از آنجا
برخواست چون بخفت درآمد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بانگ

روی می نمود می گفت، یا علی چرا گوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان مظالم
خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بروی نهادی از صد تقاضان حضرت بود و
سپرور اجناس خویش بود از آن روز باز که او را آفرین اندر طریق تسبیح و تحمید
وی از حضرت منقطع نشده است، مگر آن روز که تو قدم بروی نهادی گفت لرزه از
سیاست مصطفی علیه السلام بر دل من مستولی گشت، گفتم یا رسول الله تدبیر من چیست
و چگونه بود، گفت یا علی دل بجای دار و بجای خویش باش که همان مور عذر تو از حضرت
خداوند باز خواسته است، و گفت الهی تو قصد را در کارها معتبر کرده و علی را در آن رفت
هیچ قصد نبود او را بمن بخش شفاعت آن مور ترا که شجاع ماهی، بر فتراک منت او بستند
و از تو عفو کردند، یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آب روی تو درین درگاه ریخته
شدی، این دانی چیست، از حق خویش درگذارند، اما از حق دوستان خویش
در نگذارند، هشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که در این حدیث رو گذر
نکرده است چنانک گفت مثنوی هر چه تو بینی ز سپید و سیاه، بر سر کاریست درین کارگاه
نکته کن ذره ذره گشته پویان، بحمدش نکته توحید گویان، تا بدانی که خدای عز و جل
با آفریدگان خویش سرها است، و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد، و ان
من شیء الا یسبح بحمده، شاهد بسنده است بیرانیست که گفت بیت
هزاران قطره زین وادی برآید، برین درگه نوا اندر آید، ز عجز خویش می گویند یا رب
تویی معروف و عارف ما عرفناک، هرگز دیده دولت بدین رونق نیفتاده که، و ما یعلم جنود

ربک

ربک الا هو، اگر برقع جهولی از دیده فرو گشایی همه عالم بجمال ینلی کی آراسته بینی،
و اگر از صفت ظلومی بیرون آیی همه آفریدگان را در طلبش جویان و پویان بینی، از اینجا است که
خواجه نظامی گفت علیه الرحمة والمغفرة در مثنوی خویش مثنوی معرفت از آدمیان برده اند
آدمیان را زمیان برده اند، چون حضرت رسالت را از این اسرار خبر کردند پیوسته
از حضرت این درخواست می کرد که، ارنا الاشیاء کما هی، آفریدگان خود را همچنان
نمای که هستند تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود، صدیق
اکبر پیوسته گفتی، اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه، بار خدایا حق را بما حق نمای و چون نمودی در گذاردن آن توفیق ده، و باطل را باطل
نمای، و چون نمودی از آن عصمت ارزانی دار، و اشارت برین است که گفت،
اذا اراد الله بعبد خیرا بصّره بعیوب نفسه، چون بر بنده نیکویی خواهد عیبهای او را
نماید، گوید بتخانه دیدی در گذر آخر دین که زمینی که خراباتی بود، روزی چند برآید از وی
مسجدی کنند، این حق است حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند که گفته اند یک سینه که بتخانه
بود مسجد کنند، عزیزتر از آن بود که از مشرق تا بمغرب برنگ کعبه کنند، ای برادر اگر وقتی
ترا گویند که دعای تو مستجاب است گوید خداوندا مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش
تو برداشتند امید همه نیکوییها بود، و چون ترا در پیش تو داشتند خود پرست
شوانی بودن، و شیطان آن بود که خود پرست بود در صورت، چنانکه خواهی باش،
خواه در صورت ملک باش، خواه در صورت آدم خواه در صورت شیطان،

خواه در زمین خواه در فردوس ، و خود بهشت آن بود که از خود بگذشته
بود بدین اشارت کرد که گفت عزیزی بیت گرچه حجاب تو برون از حد است
هیچ حجابت چو پندار نیست ، پردهٔ پندار بسوز و بدان ، در دو جهانت به ازین کار نیست
ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت ، بهشت و دوزخ را قدری است
اما در عالم محبت بکذره هر دو را قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را داده بودند
بدانه گندم فروخت ، و رخت همت در سرای اندوه نهاد بیت
نمی‌خواهیم جز زلف تو زنجیری ، زهی دیوانهٔ عاقل که مائیم ، بداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد
که یا داود ذکر من مر ذاکران را ، و بهشت من مر مطیعان را ، زیارت من مر مشتاقان را
عشق من خاص مر عاشقان را ، ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید نه فردا ، اما این حدیث در حوصلهٔ
هر کسی نگنجد و این شربت کام هر کسی نچشد ازینست که گفت بیت هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست ، هر کسی محرم این راز نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و پنجم در صدق

برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه فرموده اند که
الصدق سیف الله فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطعه ، راستی شمشیر خدا است
در زمین و بهیچ چیز ننهاد الا آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب
چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه

گفت

گفت اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا ، پس هر که دعوی کرد که مرا ایمانست
دعوی کرد که مر غیر وی را کار نیست ، و دلیل درستی دعوی آن باشد که اگر غیر حق چیزی بباید
بر نگردد و اگر برگردد در دعوی کذاب باشد چنانست که گفت رباعی
دل را طمع وصل بلا را سپر است ، جان در دم قهر هجر او بر خطر است
بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ، همت بلند شد همه درد سر است ، و وقتی خواجه ذو النون
مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضایی یافت که از وی
سوال کند چون به نزدیک وی رسید دید پیرزنی با عصایی و جبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این ، گفت من الله ، گفت از کجا می آیی گفت از نزد خدای گفت الی این
کجا می روی ، گفت الی الله ، بسوی خدای پس دیناری بیرون آورد تا او را دهد دست
بر روی شیخ جنبانید و گفت ، ای ذو النون این صورتست که ترا بسته است که من کار
از برای خدای کنم و از غیر وی چیزی بستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم از جز وی این
بگفت و غایب شد ، مرید را همت چنین باید چنانست که گفت بیت همت از آنجا که نظر ما کند
خوار مدار ار چه کم اثر ما کند ، آنکه گفت که من کار از برای او می کنم و پندارد که از برای او می کند
این دلیل صدق محبت بود ، زیرا که خلق در معامله بر دو گونه اند ، یکی آنکه می کند و گمان برد
از برای او میکند و آن همه از برای خود می کند هر چند که سود وی ازان منقطع باشد ثواب آن جهانی
بایدش ، دوم آنکه ارادت ثواب و عقاب آن جهانی از معامله وی ساقط باشد آنچه کند
خاص مر تعظیم فرمان را کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد اینست که گفت شعر

دنیا ببین بلاخانه و عقبی موس آباد   ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم

این فتنه بدنیا شان و غم بعقبی   ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم

گفته اند در طاعت مر مطیعان را نصیب وافر از آن باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم تصدیق ابوبکر صدیق کردند رضی الله عنه سود مر ایشان را دارد و اگر همه تکذیب فرعون شوند زیان ایشان را دارد چون صدق مجرد را بدین مایه نشاید که اهل القرآن اهل الله و خاصته قوت ایشان از مایهٔ قرآن بود اهل الجنة و خاصته دیگر اند اما ارواح پاک لا اله الا الله در وجود آمده است که و نفخت فیه من روحی قوت این طایفه جز در عالم قرآن پدید نیاید و کسی که بر مایهٔ قرآن شنید کدورت اینجا که هر کرا رفت بر ایست نتواند کشید تشنه مرگ کردد تا کجا آید آن رسول مبارک پی و این کدورت از پیش وی بر گیرد تا او بصفای اندرون و با در طلب خویش باز یابد و تا ابد بر مایهٔ لطف مشاهدهٔ محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه باشد تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید و با استقبال پیش باز نشود عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سید پی دولتی را که نفس گویند از پیش بر گیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست و این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون گفت رفیق اعلی و اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان من از درد عشق بگداخت و شوق من بحدی رسید که قالب نبوی نمی تواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم رانده ایم

برای درد دل تو نم خواسیم کردانیدن از اینجاست که گفت **بیت**

طرفه سری و کاریست که بر روی معشوق :: صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ::

آری ای برادر که در عالم هیچ دردی شافی تر از درد آرزومندی بخدای عز و جل نیست چنانکه آرزومندی گفته است **بیت**

منم و هزار حسرت که در آرزوی رویت :: همه عمر در غمت و نرفت هیچ کارم ::

اگرم تو دست گیری بپذیری این دولت :: و اگر نه زنیستی بخبری ز غمه جهان برآرم ::

دردی که اگر ذره بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماید :: استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب می گشتم چنانکه عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون می گریست چنانکه زمین از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند و عمرم بآخر رسید سر اینست که گفت **بیت**

مردم در آرزوی روزی بدین روی :: حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده ::

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در وقت نقل این دعا کرد که اللهم اعنی علی سکرات الموت جان برداشتن نه کار عزرائیل است خداوندا عونی بکن تا ما از جان خود باز رهیم سر اینست که گفت **بیت**

جانا فدای دوستی تست جان :: من عاشق بدو سینه زنم بحاجت جان چه است ::

بیت :: ای برادر درست که گفته اند که افسانهٔ دیگران شنیدن جز دردسر نباشد بیش کر چه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری در باز

انیست که گفت بیت از گفت و گو نیابد وصلش کسی مجال آنست ؛؛ بحر محیط مرکز درنا و دان نگنجد
؛؛ هر دل که ماوای عشق گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت ؛
دعوی شهوات را که سپید و بند این راه است خبر باید نشینه مرگ بر نشوان داشت ؛ پیری بوده است
که او را سپید الاوتاد گفتندی نام او کُلیب بود و کُلیب بپارسی تصغیر سگ بود و نیز
علت برسام داشت و با این همه او را قلقی عظیم بودی که ده شبانروز بر آمدی که یک لقمه
نان بدو نرسیدی ؛ خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بر در صومعهٔ او می گذشتم آواز او بگوشم
من رسید که با حق تعالی مناجات می کرد ؛ و می گفت ؛ الٰهی هذا اسمی کُلَیب
وهذا جسمی مجذوم وهذا قلقی مع هذا این جبرئیل حتی یری مبارزتی ؛ خدایا
نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بلا کجاست
جبرئیل تا مبارزت من بیند و شجاعت من مشاهده کند بیت
عرش روانی که بدین بسته اند ؛؛ شهپر جبرئیل برو بسته اند ؛؛ ای برادر حق تعالی یگانه است
؛ والمؤمن موحد ؛ و مؤمن یگانه است چون حق تعالی وحدانی للذات است نپسندد که مؤمن
باشد مگر یگانه ؛ دلیل برین کلمهٔ شهادت است که نیمی از وی تبرا است و نیمی از وی تولا است
از اینجا نالید هر که گفت بیت گو آتشی که روی این خرقه را بسوزم ؛؛ کین خرقه در بر من زناری نماید ؛؛
؛ پس هر که دعوی مؤمنی کرد در پس خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است بر روی از آن
گریزان است ؛ بدانک در دعوی صادق است ؛ و اگر هر چیزی که جز حق است بر خویش را
جویان بیند ؛ و هر چیز که بحق رساند از آن گریزان باشد بر ایمان خویش او را گریه باید کرد که این پس با

مسلوب

مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است سر اینست که گفت بیت
هنوز از کاف کفرت خود خبر نه ؛؛ حقائقهای ایمان را چه دانی ؛؛ تا بر بر کی چنین گفته است
همه جهان دعوی عاشقی و محبت می کنند ؛ ولیکن چون نیر دعوی نظر کنی همه معشوقی می کنند
نه عاشقی که محب دعوی محبت کرد صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید
چون مراد طلب کرد محبوبی همی جوید نه محب باشد معاملت او مکذب دعوی اوست
؛ پس از اینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را در کونین جز محبوب
یک ذره مراد باقی باشد ؛ اهل اشارت درین آیت گفته اند ؛ یا ایها الذین آمنوا آمنوا ؛
مؤمنان را خطاب کرد با ایمان آوردن با وجود ایمان از یشان معلوم شد که از ایمان ثانی
مراد غیر ایمان اول است ؛ ایمان اول تصدیق و اقرار است ؛ و تحقیق صدق و اقرار
خبر نادیدن است و لغیره وی نانگرستن است ؛ پس چون سر جزوی بگریستی جنبان گشت
گویی که از آن اول برجوع کردی ؛ و بنده از نگریستن خالی نه همی گوید که ایمان تازه کن چون
نگریستی در مرئی مبین و لیکن در آن صانع مرئی به بین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید آید
از وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد ؛ ای برادر چه سعادت بود
ترا و رای آنکه گوید ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطرهٔ ماء مهین جز مرا مگزین
ای فخار صلصال قدم نه در روضهٔ وصال و چه دولت بود آب و خاک را ورای آنکه در
روزی پنج بار بار گیر وصل بحکم فضل بر در کلبهٔ عجز تو می فرستند و این ندا در عالم می دمند که
؛ قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ؛ از اینجاست که گفت ؛ این آب نه پس مرا گر بنه خوانند

خاک پی کوی آستانت دانند، موسی را علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز
در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید انتظار بتو داشتند، و اقترح وصل بر دست
ساقی لطف دمادم کردند که، الصلوة معراج القلوب، این نه تفضیل امت است
بر انبیا ولیکن، من کان اضعف فالرب به الطف، ازینجاست که گفته است عزیزی
صاحب بصیرتی **بیت** دور تو زین دایره بیرون تر است، از دو جهان قدر تو افزون تر است،

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و ششم در باب نسب

برادر اعز شمس الدین بداند که نسب آدم رونق را انجا درست گردد بعالم دل رسید، چون
بعالم دل رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد، پس هر چه بدو رسید
آن نیز بگردد چنانکه وی بگشته است در دست تصرف وی پدید آید و آنکه شنیده
بدست فلان در وی شراب شربت شدی، و یا ببدان نیز بدست گرفتی انجیر خالص
شدی درین مقام بود، تا اگر خواهد که این رونق در مال سلطانان تصرف کند مسلم باشد
، و آنچه مشایخ نپسندیده اند، بعضی بیت المال ازینجا بود، و فتوی شرع است که اگر از مشرق
تا بمغرب خون بسته شود نخورد مگر مومن حلال، و حقیقت ایمان بود تا بعالم دل رسید
، چنانکه حدیث نقل کرده شده است، لو کانت الدنیا برکة دم لا یشرب المؤمن الا
الحلال، و ازینجا اصلی است در شریعت که از انجا بتو فهم شود، و آن آنست که،
در خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد، و بپرسید که روا باشد در ماه رمضان

دهن بدهن حلال خود نهم، فرمودند که روا نباشد، و از پس وی پیری بیامد
و او نیز همین سوال کرد گفت روا باشد، صحابه را ازان عجب آمد گفتند یا رسول
الله چه معنی بود که یکی را روا داشتی، و یکی را منع کردی، جواب داد که آن جوان بود و از
آتش جوانی او بیم آفت بود، و این پیر بود بر وی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع
از مرد تمام بگردد و این همچنان باشد که کشتی گرانی باشد که بر سر آب رود و دیگر کسی اگر
برود فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند و در سیم سلطانیان تصرف
کند، و درین قدم نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید، مگر بدستوری خداوند این
قدم باشد و چون روزگار برسد او ندان دل گذر کند همه ابتدا دل گردد و نشاید که ازان
وی هیچ چیز از ناخن تا موی ضایع گردد آن همه از عالم دل باشد، ازینجا بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم چون موی باز کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردندی و هر
جامه که وی پوشیده ازان کار بر جامه وی گذر افتد، و ازانجا بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیراهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد، و آن پیراهن
با آن منافق در گور نهادند، صحابه پرسیدند از حضرت علیه السلام که او را هیچ سود
دارد، گفت تا تاری ازان بر جای است او را عذاب نباشد، ازینجاست که جوانان بحر خرقه
پیران تبرک کنند، و تفرقه کنند تا هر کسی را ازان نصیبی باشد و جامه خرقه چنین صاحب
دولتی تفرقه کردن عادتی بود، و دران چه عرض و کسی اگر گردش تمام باشد و بعالم دل رسید
امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود، و هر که درین قدم نرسیده باشد روا بود که

این حدیث که از ینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بصبره آمد
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را که یگانهٔ عصر خویش بود ازین حدیث باز داشت
تا معلوم کرد که آنچه می رود از عالم دل می رود پس وی را مسلّم داشت این حدیث
کردن ای برادر اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اِنَّکَ لَتَهْدِی
اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ در حق پیران طغرای این دادند مِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ یَهْدُونَ
بِالْحَقِّ اگر گویی چه دانیم که این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است جواب
چنین گفته اند طالب را که قدمی در طلب درست بود او را در درون دل دیده بود که طغرای
سلطان چیست مدعیان فرو نیاید نه بینی اگر هزار گونه حیوان جمع شوند و هزار
گونه قوت و غذا پیش ایشان دارند هر یکی خود گوید که قوت و خورش او کدام است
و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ خدمت کفش مردان طلب اگر یابی که از
مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کسی است که راه خدای عز و جل نادیده
و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت وَاِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ
مَنْ فِی الْاَرْضِ یُضِلُّوکَ عَنْ سَبِیلِ اللهِ چون اکثر مضل باشند هر آینه هادی اقل باشند
و طالب صادق را چون طغرای ازل دیدار دهند و یک نقطه تسلیم کرده و حوصله
او قوت و خورش خود یافتن گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده است
که پیش غسلی می دهد تا از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گردد کردش تمام شد اینجا او را سلوک راه خداوند

بود که او را روشن کنند وَاللهُ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا الطَّیِّبَ اینست ای برادر این نه
طاعت است که تو طاعت می دانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر
و اهل شهر خود و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که وَاِنْ تُطِیعُوهُ
تَهْتَدُوا پس هر چه بفرمان صاحب دلی کنی آن طاعت است و ثمرهٔ این بدایت
است وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ خود تمام است اگر تامل کنی یک
رکعت نماز بفرمان صاحب دلی بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث بران هوا
و عادت بود و یک روزه بفرمان او داری به از هزار روزه که بفرمان خود
داری و یک درم که بفرمان صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث
بران هوا و عادت ای برادر آن طلب که از عادت چون برخیزی و دین
را چون طلب کنی اما از عادت برخاستن و از اعمال مخلوط باخلاص پیوستن جز بخدمت
کفش مردان نتواند بود که پیر از اینجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشاید تا مر روز قومی را
از شیاطین بیرون کند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر
کسی بران حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه تلقف کرده است
از مادر و پدر منجمد است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل
سال است همان و اگر پنجاه همان و اگر نهایت عمر است همان خواجه پیر ورزش است
اول روز دین بودی مردان خدا دیگر اند و مردان عادت و دنیا دیگر آنکه خبر نشیب
و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندانند و جز شهوت را معبودی نه

برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین بازخدای برگرفت آن بود که زنار کبر و عادت
بربید دنیا و آخرت در باخت و بزبان حال گفت بیت
دیدیم نهاد خویش و اصل دو جهان ،، وز علت و عار برگذشتیم آسان ،، وان نور سیاه را
ز لا برتر دان ،، زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ،، تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو
چندان نماند که تمییز کنی که تو طالبی یا نه ، از اینجا که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را
دران میان بطالبی بینی از حقیقت طلب دور است ، نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید
هیچ داند که من مستم ، هیهات تا نقطی از مردم مانده بود که این مقدار تمییز کند که او مست است
و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است که کمال مستی ، آن بود که هستی مرد را
بغارت برد هر اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد که اگر جواب دهد هنوز تمییز است
و باقی نشنیده که گفت شعر ما را غم عشق تو چنان در پی جست ،، کز مستی من نماند جز صورت مست ،،
چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماید چون چنین بود ، من طلب وجد
ضرورت گردد انجام هر مدرس هیچ کار نماند طلب او خود راه بر او بود ، از اینجاست که
سوخته گفته است بیت عشق آن کند مرا که بباید تو صبر کن ،، شاگرد باش عشق ترا خود بس است اوستاد ،،
اما باید که ، من طلب غیری لم یجدنی ، فراموش نکنی تا در تو طلب را گنج بود طالب
نیستی آخر بدیدست که خود نهاد تو چیست ، و مطلوب را خود چگونه توانی بود
بدین نهاد مختصر که تو داری ، یحبونه ، و آنگاه درست بود که بهمگی خود روی در

یحبهم و

یحبهم ، آری او را رسد که گوید یحبهم ، زیرا که او را هزار محبوب می رسد
از آنک او بهمه برسد ، اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان را
تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسید که هنوز روی
او مانع بود اما خانه نهاد تو تا بهمگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ
شعاعی نصیب او نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را
از و قوت بردارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر نتواند داشت و از و ذره کم نشده
باشد ، و من آیاته الشمس ، اینست تا تأمل در یابی و اینجا یک دقیقه نگاه دار و آن
آنست که چیزی را دوست داشتن بتبعیت در کمال محبت هیچ قدحی نیارد چنانکه
گفته است شعر احب لحبها الطلعات نجد ،، و ما شغفی بها لولا سواها ،، کار بجایی
رسید که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصالی دارند چنانک گفت عزیزی و محبوب
شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة ،، حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ، بدانکه این حکایت
نبود در محبت که این آثار حب دوست بود مجنون را عشق بدرجه رسید که رنگ
سیاهی به نزدیک او بهتر از رنگهای دیگر بودی تا گفت شعر
احب لحبها السودان حتی ،، احب لحبها سود الکلاب ،، ای برادر عالم محبت
عجب عالمی است که دشمنان دوست بودن خبر در عالم محبت نیابی ، قومی نظر بر
کفار می فشند ، ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت ، این ایش من
فدای خاک پای آن کافری که شمار او از بهر او نخواهد گشتن ، و چون حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم گفت در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
ولکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید کسی که گوید پس چرا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند
من احب الناس الیک گفت عایشة فقیل و من الرجال فقال ابو بکر
و این محبت آخر در درون گوشهٔ او قرار گرفته بود ولکن خلیل الرحمن و همچنین
مصطفی را علیه السلام با ابراهیم فرزند خویش بوئیی بود تا بر وی بگریست و در حق
حسن و حسین گفت اولادنا اکبادنا و این چنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان
بصیرت راسخ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بهمگی خود عاشق و محب علم
بود شب و روز جز در طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی دوست
دارد نتوانی گفت که بهمگی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب لذاته
شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد
اگر آدمی خدای را دوست دارد لابد پیغمبران را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استادان را
دوست دارد و این خود ظاهر عقل است که هرچه نسبت بدو دارد همه را دوست دارد
همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه اوست اگر قدمی پیشتر توانی شد
چنانکه صاحب بصیرتی گفته است **مثنوی** دو هیچ آنیست که در حضرت تو

همه عالم توئی و قدرت تو ‌‌ وجود کون ظل حضرت تست
همه آثار صنع قدرت تست

اما اگر رضای دوست بران بود که فلان خط را که او
نوشته است

نوشته است بدست خویش می باید سوخت لابد عاشق آن خط را اینجا بسوزد
و اینجا نتوان گفت که هستی بخط معشوق استهانت کرد چون طلب رضای او کرد
و هذه منزلة عظیمة و این منزلتی بود بس بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه وسلم و صحابهٔ کرام رضی الله عنهم کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضای او مقصود ایشان بود دیوانهٔ عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق و محبوب

خویش والسـ

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک

برادر شمس الدین بداند که این طایفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکو گمان باشند
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید هر کرا گمان بخدای عز و جل نیکو نبود خشمش
بخدای عز و جل روشن نشود و این موافق آنست که پیغمبر علیه السلام گفت
حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن ما یشاء ای انا عالم بظن عبدی بی
فاجازیه علی وفق المعلوم و بقصهٔ یوسف پیغمبر علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را
چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو می برد و می گوید عسی ان ینفعنا من وی را
خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولیتر که خدای عز و جل
گمان نیکوی مؤمنان را خلاف نکند و چنانست که گفت عزیزی **مثنوی**

ای کریمی که از خزانهٔ غیب ‌‌ گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم ‌‌ تو که با دشمنان نظر داری

و گمان نیکویی بکسی از نظارهٔ کرم او باشد

بعین

وگمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسی بکسی گمان ظن کند دوستر
باشد وانکه خواجه یحیی رازی رحمة الله علیه گفت که هر کرا بخدای عز و جل گمان نیکو نباشد
چشمش بخدای عز و جل روشن نشود از بهر این که خبر می گوید که هر چه کند با کسی خدای تعالی
هم در خور گمان او کند چون بدگمان باشد با وی بد کند و هر کرا از خداوند عز و جل
بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان برند
وگمان نیکو بدوستان برند و روشنایی چشم از دوستان آید نه از دشمنان
بدگمانی نشان تقدم عداوت است وگمان نیکو نشان تقدم محبت است
اینجا اصلی است بزرگ و نکتهٔ ایست باریک بیشتر مردمان دران غلط می خورند
وآن فرق کردن است میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد
وآرزو بی اصل و غیر مفید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زحمت بیند و تخم اندازد و آنچه از شرط او باشد از امور زراعت همه بجای آرد
پس بگوید امید می دارم از فضل خدای تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید
این آرزوی رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین معطل گذارد
و همه وقت بخسبد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید می
دارم از فضل خدای که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این آرزوی بشنود بخندد
و گوید از کجا ترا حاصل آید پس این آرزوی مجرد آرزو بردن است بی اصل
همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر چه فرموده شده است بجای آرد

و از معصیت دور باشد پس بگوید امید می دارم که این اندک من خدای تعالی بفضل و
کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد
و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود و بر اصل اما
چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیتها ارتکاب نماید و از خشم خدای
باک ندارد و رضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید
می دارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این آرزوی آرزوی مجرد باشد
بی اصل که در آن حاصلی نیست و او آن را گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطای بزرگی است
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل
کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و احمق کسی است
که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدانستی اکنون بدانکه
این طایفه از همه خلق مر تن خویش را خوارتر دارند لا یرونها اهلا لشیء من الخیر لا دنیا ولا دینا
مر تن خویش را سزای هیچ نیکویی نبینند نه دینی و نه دنیایی از بهر آنکه دیده اند که
چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران چنین باشد صفت نفس دیگران
چگونه باشد سر اینست که گفت **مثنوی** تا ترا نفسی و شیطانی بود
در تو فرعونی و هامانی بود اگر با نفس پیری وای بر تو بسی گر بدتر باشی بر تو
پس صحبت این طایفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و بیک مراد نفس نفس ندهند

٭ و هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است بروی ایمن نباشند ٭ و هر که بر دشمن ایمن
باشد زود هلاک شود ٭ پس مؤمن را نفس دشمن است ٭ و خدای عز و جل دوست
بدشمن جز گمان بد روی نیست ٭ و بدوست جز گمان نیکو روی نیست ٭ و هر کرا
دوست بکار باشد با دشمن هرگز نسازد ٭ از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی
از دوست ببریدی ٭ پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگان است
بیت دو همدم مشان که با همشان حساب است ٭٭ اگر موی میان باشد حجاب است ٭٭
عارفان را از جز حق اندیشیدن معصیت بود ٭ و جز حق خواستن شرک ٭ و جز
با حق صحبت کردن کفر ٭ زانی از زناجیان بگریزد که ایشان از این گریزند ٭
جفا و معصیت ایشان اینست ٭ نه آنک من و تو کنیم ٭ قیل لعلیان کیف حالک
مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته فقیل متی عرفته قال منذ سمونی مجنونا ٭
علیان را گفتند حال تو با خدای چگونه است ٭ گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم ٭ گفتند ترا کی
چند شناختی گفت آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند این برعکس قفاست دیوانه
آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد ٭ زانکه خدای را بر کونین بدل آرد ٭ چنانکه عزیزی گفت
شعر نمی خواهیم جز زلف تو زنجیر ٭٭ زهی دیوانهٔ عاقل که مائیم ٭٭ و این را طریق ملامت
گویند ٭ و این طایفه را ملامتیان خوانند ٭ زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر
بنده را از مرتبت قاطع تر نیست ٭ بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند ٭ و برین
معنی از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری درآمد ٭

خلق اورا

خلق او را قبول کردند ٭ بمقدار قربهٔ خلق از حق دوری دید ٭ طاقتش نماند از شهر بیرون آمد
٭ و خلق نیز با وی بیرون آمدند ٭ خادم خویش عبد الله دوبلی را گفت که ٭ انظر کیف اردّ
هؤلاء عن نفسی ٭ خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند ٭ دو رکعت نماز کرد و بر پای
خاست و روی بخلق آورد پنداشتند که دعا خواهد کرد گفت ٭ اننی انا ربکم فاعبدون
٭ همه گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوی خدایی کرد ٭ یکبار همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
٭ و وی دعوی خدایی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخوانده ٭ خادم گفت روی
بمن کرد گفت ٭ ای پسر دیدی یک آیت از قرآن برخواندم از چندین بلا خلاص
یافتیم پسر اینست که گفت رباعی سو بل تا بدر رند پوستینیم همه پاک ٭٭
از بهر تو ای یار عیار چالاک ٭٭ در عشق یگانه باش از خلق چه باک ٭٭ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ٭٭
صحبت کردن با غیر حق شرک است ٭ و نظر کردن بدون حق حجاب است ٭ و موحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نبیند ٭ و خوف وی بر همه خوفها غالب
گردد ٭ و رجای وی بر همه رجاها ٭ و جلالت وی بر همه جلالتها ٭ و سلطان وی بر همه سلطانها
٭ و قدرت وی بر همه قدرتها ٭ و قهر وی بر همه قهرها ٭ و دیگر معانی همچنین ٭
حضرت رسالت علیه السلام اشارت برین کردند که ٭ لی مع الله وقت لا
یسع فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ٭ پس روی با حق منفرد گشته بود ٭ غیر وی را
اندر میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود پس انتقام وی نباشد ٭ ولیکن هر کسی را بمقدار
خویش بود چون نظر بنده کمال کبریا در مرین کون را ٭ و هزار چندین کون در پیش آن بنده

خطر نماند اشارت برین کرده است که گفت عزیزی مثنوی اگر روشن کنی آیینهٔ دل
دری بگشاید اندر سینهٔ دل دری کان را چو بر دل برگشاید فلک مر پرده داری را نشاید
دری گر زوی در آید هر چه خواهی چه راز دین چه اسرار الهی پس اینجا
معلوم کن که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند ایشان را خبر نیست هر کرا
از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر حق نظر نماندش
و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست که گفت عزیزی رباعی
تنها ز همه جهان من و تنها تو یا من بمیان رسول یا هم با تو خورشید نخواهم که بر آید با تو
آیی بر من سایه نیاید با تو و آنکه علیان مجنون گفت جفا نکردم تا او را نشناختم
یعنی که چون من بدیدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا داشتم بغیر وی مشغول
گشتن یا نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق معصیت کردن یعنی چون وی
مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب از پیش من تا من او را بینم اگر من بغیر وی نگرم
حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن
گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بر دوستی نگرد و آن دوست
بچیزی دیگر نگرد گوید با من جفا مکن و اصمعی را برین معنی حکایتی است گفت جمیله را دیدم
و دلم مشغول او گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول گشت گفت اگر کل تو بکل من
مشغول است پس کل من بکل ترا مبذولست ولیکن مرا خواهریست اگر او را ببینی
جمال من ترا یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر

ویک

ویک طپانچه بر قفای من فرو زد گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بود
چرا بغیر من نگریستی اینک جفای اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت
تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی آنست که هر کرا معرفت است بر مقدار
معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه نسبت
و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارامند وی از آن بگریزد و هر چه خلق
از وی انس گیرند وی از آن وحشت گیرد صفت وی و فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد
خلق باشد و همه او را مجنون خوانند بایست تأویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه
از خلق و از دنیا گریزان باشد خلق مر او را ابله خوانند و این عجب نیست از آنچه مجانین
نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نزد مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت
ایشان گفته است شعر آنان که همیشه در نمازند بیدار زند محرم رازند
بر هیچ کسی نیاز ایشان نی الا که بدرگه بی‌نیازند در بوتهٔ فقر می بسوزند
با آنده خویش می بسازند یکبار برین زد دو عالم وز دون خدا در احترازند
در بعضی کتب منقول است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه
عالم برای شما آفریده‌ام و شما را برای خود مردی دین داری بود روزی در آیینه می نگریست
و بتعجب می اندیشید که خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از
میان آیینه که حکمتی فی خلقک محبتی فی صدرک حکمت من در خلق تو محبتی است
در سینهٔ سر تو سرشته‌اند و در ستر غیب داشته تا درین جا پدید آید

ای برادر اگر او نیز پادشاهی نژادی از تو سرفت تو در دست نیامدی زیرا که پادشاهان را
جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که می گوید وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ
وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا خواجه نظامی علیه الرحمة والمغفرة برین بشارت کرده اند و گفته اند شعر
خاک تو آمیخته رنگهاست در دل این خاک بسی گنجهاست خاک تو آن روز که می بیختند
از پی معجون دل آمیختند ما که ز صاحب خبران دلیم گوهر سیم ارزکان گلیم
بر فلک از بهر طلب دل کنی تا تو درین خاک چه حاصل کنی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و هشتم در معاد

برادر اعز شمس الدین رشده الله طریق السعاده بداند که روندگان راه معاد دو طایفه اند
سعدا و اشقیا و هر دو طایفه را قدمی هست که بدان قدم می روند و جاده ایست که
بدان جاده سیر می کنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد می رسند پس بدانکه
سعدا نیز دو طایفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات
بر جاده طاعت و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد بهشت و درجات آن می رسند
و خواص بقدم يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بر جاده طریقت بمعاد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ می رسند و در مقام عندیت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي
مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ فرود می آیند بیت منگر چه شوی حالت درویشان
ای هر چه ترا نیست کسی را نبود واشقیا نیز دو طایفه اند یکی شقی و دوم اشقی

بعضی

١٥٥

بعضی عاصیان امت اند که بر موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان
خدای مصر مانده اند بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی بر جاده عصیان
بدرکات دوزخ می رسند و اشقی صفت کافران است که بکلی روی بطلب
دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی همت بر استیفای لذات و شهوات نفسانی
مشغول شده اند و پشت بر کار دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم فانی
باخته و دنیا تمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ
الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ و آن طایفه که شقی اند ایشان
نصیبی از ایمان دارند بدان دولت که اقرار بزبان می کنند اگر چه معامله عمل ارکان بجای
نیارند هر آینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید است
که از برکت آنکه بزبان اقرار می کردند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است
که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوان فرود
برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند روهای ایشان چون ماه شود بر پیشانی
ایشان نوشته هٰؤُلَاءِ عُتَقَاءُ اللّٰهِ مِنَ النَّارِ اینها آزادکردگان خداوند تعالی اند
اما اشقی اندر دوزخ مؤبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ که بدان خلاص است
هیچ نبود خلود ابد اینجا را باشد و هر طایفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد
با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ هر آینه منافقان در دوزخ بپایه فروتر باشند دوزخ را درکات است

چنانکه بهشت را درجات است الا آنکه درجات بهشت الی علو است و درکات
دوزخ الی اسفل است و هرچند فروتر عذاب سخت‌تر و کفر تا کفر متفاوت است
و نفاق تا نفاق نیز متفاوت است که هر یکی را روشی و معادی معین است و کافران
مقلد هستند و محقق هستند همچنین عذاب کافر محقق زیادت‌تر باشد از عذاب
کافر مقلد و کفر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا
علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان گرفتند
ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند
بران قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم
آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهدت آن علم مشغول شوند و در
تصفیهٔ نفس بکوشند از بهر تفکر در اول و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند
که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند
بجزویات عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که هر طایفه گفته است و شیطان در
دل و نظر ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و درین
اعتقادست وی ناقص است در علم و معرفت تا بجدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفته اند
از حکمت گفته اند همه ازین جنس خیالات فاسد و شبهات انگیزند و بتحصیل این علم فتنه
انگیز و هلاک کننده مشغول کردند و آن را علم اصول دین نام نهند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان
واقف نشود و بی بصیرتان ازان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون روند

نعوذ بالله

نعوذ بالله من ذلک این چنین آفتها بسیار است ای برادر اگر عاصیان را
طاعت نیست معصیت است در تحت آن سری دان خواجه یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه گفتستی لولا ان العفو من احب الاشیاء الی الله ما ابتلی آدم بالذنب
وهو اکرم الخلق الیه اگر نه آنستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیز دوستر است
والا آدم را بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطان است بر کرانهٔ بساط
ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد هزار
لطیفه تعبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن بعد اذلال است نه بعد اضلال
صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه و صد هزار اسرار بعد در قرب
ظواهر تعبیه کنند تا حیرت بر حیرت زیادت گردد شاخ بنی در مسجد و بیخ بنی در
کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در بازو حمایل کرده و از غیب ندای آمد طرقوا العبد
رب العالمین حیرت در حیرت است عارفی گفته است شعر

ای زآب زندگانی آتشی افروخته ‌ و اندران ایمان و کفر عاشقان را سوخته
که بقهر از جزع مسکین تیغها افراخته ‌ که بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته
ای تف عشقت بیکبارگی بجا انداخته ‌ هر چه در صد سال از وی عقل ما اندوخته

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و نهم در تعلق باسباب و ترک آن

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال این طایفه با اسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است

تا از ایشان کسی است که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید و این
کسی بود که وقت وی حکم کند بروی بترک سبب و منکشف شده باشد مر ورا صریح
توحید و درست شده باشد مر ورا صحت کفالت از خداوند خود ۰ پس اندر آن از باطن او
که از برای اقسام باشد زایل گشته بود و هر که را این حالت باشد او توانگر بخداوند خود
بود ۰ خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه گفتند که ترا هیچ کسی مشغول نمی بینیم معیشت تو از
کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی می دهد ابو یزید را نخواهد داد یکی
از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بخداوند حاجت نباشد بعضی از صدق
و یقین که دارند می دانند که روزی او اگر چه نخواهد حق تعالی بدو رساند از اینجا گفت شعر
روزی تو باز نگردد ز در ۰ کار خدا کن غم روزی مخور ۰ و از ایشان کسی است که او کسب کند
و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت
۰ نه بینی که شعیب علیه السلام بازرگان بود و خداوند مواشی بود ۰ و موسی علیه السلام مر ورا
شبانی کردی ۰ و داود پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی ۰ و سلیمان پیغمبر علیه السلام
از برگ خرما زنبیل بافتی بدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی و یکی روزه گشادی
۰ و ابراهیم پیغمبر علیه السلام چندان مواشی بود که چهار هزار غلام درم خرید شبانی کردندی
و تجارت کردن اعیان صحابه رضی الله عنهم خود معروف است ۰ چون امیر المؤمنین عثمان
و عبد الرحمن عوف رضی الله عنه ۰ اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان
بودی ۰ انبیا علیهم اجمعین از بن دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگرانند ۰ حضرت رسالت

صلی

١٥٧

صلی الله علیه وسلم مر یاران را منع کردی تا در توکل ایشان نقصان نیارد و کسب کردن
مر کسی را که نفقه کسی بر و واجب است خود فرض است بخبر آنکه آمده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی
باید که بنده را از حق بنگرداند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس
از حق برگردد و سوی مخلوقان رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند
اگر او را اعتقاد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و ظاهر و
باطن خویش را مراعات می کند بکسب و ترک کسب اگر ترک کسب او را از خدای بگرداند کسب
نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب بگرداند ترک کسب نیکوتر ۰ از خواجه جنید رحمة الله علیه
نقل است که گفت ۰ کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچون نوافل نه بدان معنی
که روزی از کسب بیند یا جز منفعت از وی طلب کند ۰ معنی این سخن آنست که گفته اند ۰
روزی طلب کردن جز بسبب مباح بیجوردن و نماز و نوافل چنانچه بهتر از ترک وی ۰
و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هرچند بیشتر کنی بهتر ولیکن
از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش در کردن نباید دانستن که هر چیزی که بنده بجا
خویش بدان بیند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت
خویش را چنانک عزیزی میفرماید ۰ لو كان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن يحب مطيع
۰ ولیکن باید همین نجات از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنان است
بجای آری و لیکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد ۰ چنانکه در خدمت بر تو گشاد

وازیشان کسی است که در وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین گفته‌اند که درویش جهد وطاقت خویش بجای آرد و مدتی برآید و ضرورت او درست گردد و از خداوند تعالی فتح بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر ورا پدید نشود و از شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بجست نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب بگوید و از مردمان سوال کند از آنکه صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانک از خواجه رحمة الله علیه ابوسعید خراز نقل کرده‌اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثمّ شیئاً لله انجا برای خدای چیزی هست

و از خواجه ابوحفص حداد آورده‌اند که استاد جنید بود رحمة الله علیه در میان نماز شام و خفتن بیرون آمدی و یک دو در سوال کردی بدان مقدار حاجت و این قدر هم بعد از آنک دو روز معلوم و سبب کرد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورده‌اند که مدتی در جامع بصره معتکف شده بود در سه شبانه روز یکشب افطار کردی و آن شب که افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعا یمن سفر کردی و در راه از مردمان بخواستی و ایشان را درین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که پیوسته او را مراعات کنند و از آن نگذرند چون فتوی نفس خود را العلم در ریاضت و سیاست آورده باشد او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می‌آید و از بیرون می‌رود و درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین سه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد گویند ما آن دو کرده را این قیمت ننهیم که روز و شب

در انتظار

در انتظار آن بگذرانیم که خود آن حاجت نباشد ما را بخدای عز و جل در حال اضطرار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مر مرید خواجه شقیق را رحمة الله علیه پرسید که بزیارت وی آمده بود از حال شقیق علیه الرحمة و المغفرة گفت مرید که او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابویزید علیه الرحمة گفت چون بازگردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون گرسنه گردی دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نامهٔ توکل یک سوی نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی این معاملت بزمین فرو نشود و علت دویم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل آن بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی بچه ارزند بدی که چون شبلی بخواجه جنید پیوست گفت یا ابابکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه‌ام و امیر الامرا بوده‌ام از تو هیچ کار نیاید تا ببازار نروی و بهر دکانی و بهر دری سوال نکنی تا قیمت خود بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش پیوسته ترمی شد تا به یکسال مدرجه رسید که در همه بازار بگشتی و کدیه کردی هیچ کس دانگی بدادی بازآمدی و حال پیش خواجه جنید بازگفتی فرمودی اکنون قیمت خود نزدیک خلق بدانستی که بیک دانگ هم نمی‌ارزی و این نوع خاص مر ریاضت راست و علت سیوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی خواستند و سخن خود با وی گفتند و در عرف و شاهد بندهٔ که نصیب خود بر وکیل عرضه کند بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال

ایشان علامت حضور و اقبال بود نه غیبت و اعراض بود از حق ، خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله
علیه را دختری بود روزی مادر را گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای خواهم
و آنچه تو خواهی دادیم از آن و لیست ، پس آداب ، سؤال آن بود که اگر مقصود بر آمد حق شرم
تر از آن نباشی که بر نیاید خلق را در میانه نه بینی و از خود جز با آنکس نکویی که بر جلالی مال و بیقین
باشی ، و از آن تحمل و کد خدایی پس زنی مر آن را ملک نگردانی و مر حکم وقت را با تسلیم
و حدیث فردا در دل نگذاری و خدای را بر دوام گدایی خود نه بندی و از خو بار سایی نمائی تا از راه آن
ترا چیزی دهند ، پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج
بادیه کشیده بباز کوفه آمد گنجشکی بر دست نشاند و می‌گفت از برای این گنجشک مرا
چیزی بدهید بدنیای حقیر چیزی را انبار ندان بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدان مقدار که در گنجشکی گنجید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه

برادر اعز شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقائه بداند که یک مهم مرید را صحبت است و صحبت را
تأثیری عظیم است در طبع و عادت را صولتی صفت تا حدی که باز بصحبت آدمی عالم می
شود ، و طوطی بصحبت آدمی ناطق می گردد ، و اسب بریاضت و صحبت از حد بهایم
بعادت آدمی می آید ، و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه و مشاهد همه است
، و این جمله در ایشان تأثیر صحبت است که کل عادات اصلی و خلقتی مغلوب گشته است
، و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست از یکدیگر صحبت طلبند و مریدان را

بدان

بدان فرمایند تا بحدی که صحبت در میان ایشان چون فریضه گشته است و اساس
این جمله آنست که نفس را سکون با عادت بود و در میان هر گروه که باشد عادت و فعل
ایشان گیرد از آنجمله معاملت و ارادت حق و باطل در وی مرکب است که آنچه بیند از معاملت
و ارادت آن در وی پرورش یابد و در وی غلبه بر ارادت گیرد ، دیگر از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نقل است که گفت ، المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم ، من یخالل مرد آن
دین دارد و آن طریقه یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان بود
وی اگر چه بد است نیک است زیرا که آن همت او را نیک کرده اند و اگر صحبت با بدان دارد
وی اگر چه نیک است بد باشد ، و در حکایت است که مردی در گرد کعبه طواف میکرد و میگفت
، اللهم اصلح اخوانی ، یا رب برادران مرا نیک گردان ، وی را گفتند که
بدان مقام شریف رسیده چرا خود را دعا نمی کنی و همه برادران را می کنی گفت مرا برادرانند که چون
من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر در فساد یابم
من بفساد ایشان فاسد گردم چون فلاح صلاح من صحبت مصلحان بود برادران خود را دعا
کنم تا مقصود من و از آن برادران بر آید ، و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه هر برادری و یاری که
دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نبود با وی صحبت مکن که صحبت چنین کس را بر تو حرام بود
معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با مه از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود کنی ترا از وی فایده
دینی باشد ، و اگر با که از خود صحبت کنی ورا از تو فایده بود در دین که وی از تو چیزی آموزد دینی فایده
دینی حاصل آید ، و اگر تو از وی چیزی آموزی هم فایده دینی حاصل آید ، و پیغمبر فرموده اند

صلی الله علیه وسلم اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان یعذب عبده بین
اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملت نیک با ایشان که خدای
تعالی کریم است بکرم خود بنده را نپسندد که در میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت
اما باید که صحبت برای خدای باشد نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنها
بودن مر مرید را هلاک بود از آنکه پیغمبر گفته اند علیه السلام الشیطان مع الواحد وهو من
الاثنین ابعد دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداوند عزوجل گفت ما تکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم نباشد از شما سه راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد
تعالی و تبارک حاصل هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوارتر از تنها بودن نیست
آورده اند که مریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجه کمال رسیده ام
ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه در شد و خلوت کرد چون شب درآمدی جماعتی بدیدی گشتی
وی را گفتندی بدین اسب نشین و در بهشت با وی بران اسب برنشستی و می رفتی تا جایگاهی
پدید آمدی خرم و خوش و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای خوش و روان
تا سحرگاه او را بدان بداشتندی آنگاه بخواب درشدی چون بیدار گشتی خود را
در صومعه خویش یافتی نخوت جوانی در دل وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برگشاد و
می گفت مرا چنین و چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند خواجه
برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال گذشته از وی پرسید جمله تقریر کرد
خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول ولا قوة الا

بالله

بالله العلی العظیم بگوی چون شب درآمد وی را هم بران طریق می بردند و وی بدل خواجه جنید انکار
می کرد چون زمانی برآمد وی برای تجربه را سه بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
گفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را در میان مزبله نشسته
و لختی استخوان مردار در گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت
باز آمد ازینجا دانسته شد که مرید را تنهایی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که
هر کسی را که در درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با همسران و همجنسان بعشرت
زیستن و با کودکان بشفقت ورزیدن چنانکه پیران را در درجه پدران نهند
و همجنسان را در محل برادران و کودکان را در محل فرزندان و نشاید جوانان را بهیچ نوع
در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواهد
گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد آنگه بحرمت بنشیند
و سخن خویش گوید و نشاید جوانان را بر پیران اعتراض کردن و با ایشان در مقابله آمدن و بازخواست
کردن که غیرت پیران هر که را تافت از دین و دنیا برآمد اما از ایشان درخواست
کردن روا باشد و نشاید جوانان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران باید که بخدمت
مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی کنند و هر یکی
مر دیگری را در مال خویش تصرف جایز دارد و این طایفه هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلکه
آنچه بیک دیگر دهند باز نستانند که در کلمات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و بر هیچکس باید که حکم نکنند و اگر کسی بروی حکم کند بجان

قبول کند والبته هیچکس را کار نفرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجای آرد و با هر که
زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند
اِلّا فیما یُخالِفُ الشَّرع مگر چیزی که مخالف شرع باشد و کسی که مخالف مذهب یا غیر
جنس بود با وی صحبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه هر که استواری وی در دین و دیانت وی
و مذهب وی و ورع وی ظاهراً و باطناً بود با وی صحبت دارد و صحبت کردن
با جوانان امرد مکروه داشته اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته اند
که رغبت کردن کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و رغبت کردن
بزرگان در صحبت کودکان خذلان و حمق بود و این طایفه در استعمال خویش اول
صحبت را معرفت گویند پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت
گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد نسبتها
برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
و زهد و توکل و رضای ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است
و یکی از آداب این طایفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مراست و یا این تراست ولو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین نبودی
ولعلّ و عسی و لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی که چنین بودی یا کاشکی که چنین نبودی و اگر
چنین نکردی و چنین تر اگر کردی که این همه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن شیبان
گوید ما صحبت نکنیم با کسی که گوید نعلی که این نعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جایز نداشت

هیچکس را

61

هیچکس را از مخلوقات که گوید نَحنُ و اَنا و اِنّی و لی و عِندی نه بینی ملائکه هر گاه که گفتند
نَحنُ نُسَبِّحُ گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اُسجُدوا لِآدَم و ابلیس گفت
خَلَقتَنی مِن نارٍ جایز نداشت از وی گفت که وَ اِنَّ عَلَیکَ لَعنَتی و فرعون
گفت اَلَیسَ لی مُلکُ مِصر و گفت اَنا رَبُّکُمُ الاَعلی از وی جایز نداشت
و عذاب کرد او را در دریا و قارون گفت عَلی عِلمٍ عِندی از وی جایز نداشت
تا فرمود زمین را که فرو بردش چون نوبت به پیغامبر ما رسید علیه السلام گفت یا
محمد تو همچو ایشان نیستی قُل اِنّی اَنَا النَّذیرُ المُبین چنانک من می گویم اِنَّنی اَنَا الله
لا اِلهَ اِلّا اَنا ای برادر اگر خواهی که بر شجرهٔ بوستان غیب نشینی و از چشمهٔ روضهٔ لطف آب
حیات خوری و سقف فلک را خاک قدم خود سازی لحظهٔ بدست فنا در مشاهدهٔ بقا
این پنج دریچهٔ حواس بر بند درخت ازین عالم فنا و دار عنا در بند چون صدف بحری از غیر الله
بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند
و صفت ایشان چون بود گفت صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ گفتند هذا صِفَةُ الکافرین
گفتند این صفت کافرانست گفت الکافر صُمٌّ عن سَماعِ الحَقّ و بُکمٌ عن قَولِ الحَقّ
و عُمیٌ عن رُؤیَةِ الحَقّ پاکبازی باید تا ازین عالم کون و فساد و دام مکاید شیطان با جحود
و عنا در گذرد و بسوی عالم شهود چون از دام جسته بر پرد قدم با دل دارد و دل با اندیشه
دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و سلم یک
گام بمسجد اقصی رود و دوم هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب قرب

وصل چشید و بدولت مشاهده رسیده و از دو کون رمیده با دوست آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین اکرمه الله بخدمت اولیاء بداند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است
و در خدمت فایده‌ها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست
یکی آنست که نفس مرده شود و کبر و نخوت را از سر وی ببرد و تواضع و عجب در
وی پدید آید و او را مودت کرداند و اخلاقها را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت
درآموزد و تیرگی و گرانی نفس ازوی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و
باطنش روشن شود و این فواید مخصوص است بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق
چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر
از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین مریدان را وصیت کردیم
و گفته بزرگان است که اوراد و طاعت این طایفه زیادت از آن است که در بیان آید
و چون از آن همه فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فایده‌تر از خدمت کردن یکدیگر
نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام که چون سوال کردند اَیُّ صَدَقَةٍ
اَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدٍ فِی سَبِیلِ اللهِ از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پرسیدند کدام صدقه فاضلتر گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه
خدای تعالی یا دادن کشتی در راه خدای و جایی دیگر فرمود اَلسَّاعِی عَلَی الْاَرْمَلَةِ وَالْمِسْکِینِ

کالمجا

کَالْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ اَوْ کَالَّذِی یَصُومُ النَّهَارَ وَیَقُومُ اللَّیْلَ سعی کننده در کار بیوه زنان
و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو روزه دار روز و زنده دار شب
اما شرط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک کند و همه مراد جمع زندگانی
کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت می‌کند تا ایشان با ورد
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خویش مشغول توانند بود تا هرچه هر یکی را
ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را از آن خدمت حاصل آید که مَنْ دَلَّ عَلَی
خَیْرٍ فَلَهُ مِثْلُ اَجْرِ فَاعِلِهِ و این خانقاها و رباطها و اوقاف برای این کار ساخته اند
و شرط دیگر آنست که خود در املاک و نصیب نداند و هرچه او را باشد از آن
جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و
جمع را بر خویشتن بهمه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد اِلَّا مَا حَرَّمَ اللهُ
و هرچه ازو درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگر بهمه مزدوری باید کرد تا آن
درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش با هر درشتی
که با او بکنند تحمل بر خود واجب داند چنانکه غلام و بر وی لازم باشد که پیوسته بر موز و اشارت
بیخ جمع پاس دارد و هرچه از آن کسی بخلل بیند اگرچه آن کس درخواست نکند ترتیب آن بسازد
و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق هیچ جمع تواند کرد از نیکویی بکند تا توفیقی
یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکویی
بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فروگذارد غرامتها بر خود واجب داند و خدمتها بسیار است

مقصود آنکه بهیچ نوع جوان را نشاید که خدمت نکند ● شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله
علیه گفته اند سر آن مریدی که یک خدمت قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت
نماز نفل روا این طایفه مرتبه پیری را بخدمت و زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و ترتیب
ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند و نسبت را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول را
علیه السلام و مشایخ زادگان را که ایشان را برای نسبت اکرام کنند چه گفته اند ● نسب الرجل
دینه و حسبه تقواه ● گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون
آرد و بدرویشان دهد بر عالم واجب است که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد
● همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است که از سر حرکت خویش بخدمت راحت
و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و ثمره
خدمت و ثمره وی و فایده وی آنجا ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا باشد
● پس هر مریدی که خدمت نکند و از دگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها
گران شود ● گرانی بر دل سخت جانی است و طبعها از وی نفور شود و این همه وی را زیان دارد
و در وی امید کاری کمتر بود ● مصطفی صلی الله علیه و سلم این حرکت لطیف کرده است
برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی که قدح شیر در آوردند بر جماعت
و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقرای صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله
ابتدا اگر دی گفت نشاید که ● ساقی القوم آخرهم شربا ● و در میان این طایفه معروف است
که هر که مخدوم تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و نظرهاشان بدو مایل تر که ●

سید الق

سید القوم خادمهم ● و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند ● بم سدت قال خدمت
فسدت ● گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم
و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام مرتبه خلافت یافت و بدان درجه
رسید از مواظبت خدمت بود ● و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت
بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فواید خدمت و ثمرات وی زیادت از آنست
که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ● ای برادر احکام الهی
از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغمبر است علیه السلام در کشتی راهش
ندادند و ابلیس لعین را راه بود و روا بود که این حدیث با پادشاه نگویید و با پاسبانی بگویید
نه بینی که با فرعون نگفت با پیرزنی که در خانه اش بود گفت او که تو نکرد بحکم علم پاک خود نکرد
نه بحکم آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی
بجز الطاف حق نرسید که بدین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه
خاک گردید ● و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بر میگردید شما را با جلال و رضوان کار است
با سلسله ملکت شما را از مقام معلوم نه بینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست ● اینجا
گفته اند که اگر خاک نبودی این حدیث نبودی و این سوزها و دردها نبودی بهشت با نعمت
و کرامت نقد سر نواخت خاک است ● رضوان با همه غلمان چاکر و شادی وصال خاک است
خاک نبود و این که شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نا آمده و کار خاک بلطف پاک
بساخت کام ناشراب ساخته پیرهن کلاه ساخته قدم ناراه پرداخته دل نه و نظر بوسته

كناه نه وخزانهٔ مغفرت پر كرده طاعت نه وبهشت آراسته العناية قبل الماء والطين

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب هفتاد و دويم در پاكيزه كردن اخلاق مذمومه

برادر اعز شمس الدين در طاعت خدا مستقيم باد سلام و دعا از كاتب حروف مطالعه نمايد
ومعتبر برادری باد كه در پاكيزه كردانيدن اخلاق و تبديل صفات مذمومات جهد داشت
روز بروز مهما امكن كوشش نمايد و مهمی بزرگ داند در تحت اهمال و تغافل اين كار بلايی سخت در
پيش است نعوذ بالله من ذلك و آن آنست كه هرچه در عالم سباع و وحوش و حيوانات است
از هر يكی صفتی در آدمی هست هر كدام صفت كه غالب خواهد بود فردای قيامت حكم بران صفت
كنند يعنی بران صورتش كردانند چنانكه مثلا بر كسی غضب امروز غالب بود فردا
بصورت سگی حشر كنند و اگر بر كسی صفت شهوت غالب بود فردا بصورت خوكی حشر كنند و اگر
بر كسی امروز صفت كبر غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر كنند و اگر بر كسی صفت چاپلوسی غالب
بود فردا بصورت روباه حشر كنند و ديگر صفات هم برين قياس بايد دانستن در خبر است كه
خليل الله فردا آزر را ببيند كه در دوزخ برند كويد خداوندا كدام فضيحت ازين بتر است كه من در عرصات
ايستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنيا گفته ام ولا تخزني يوم يبعثون در حال
صورت آدمی از ظاهر آزر بركشند كفتاری كردد كه در دنيا اين صفت برو غالب بود
خليل را كويند ترا با اين كفتار چه نسبت است وجه قرابتی و سگ اصحاب كهف را از صفت
او صورت سپارند و در صف آدميان آرند كه او سگ صورت و آدمی صفت بود

و آزر را آدمی صورت بود و كفتار صفت همچنين ای برادر بسا آدمی صورت
امروز كه فردا بينی همه در صف سباع و وحوش ايستاده كنند و بسا سباع و وحوش
صورت بينی امروز كه فردا در صورت آدميان در آرند بزرگان گفته اند كه كوه احد را
كه حضرت رسالت صلی الله عليه وسلم در حق او فرموده اند احد جبل يحبنا و نحبه
فردا پر اين سنگين از ظاهر وی بركشند و بصورت آدمی در صف صديقان
بايستانند كه صفت صديقان درو غالب بود لاجرم هم بران صورتش كردانند
اين چنين كاری مشكل و هول در پيش است و كسی درين مشغول نه مگر خداوندان بصيرت پس
غافل نبايد بود آهسته آهسته عادت بايد كرد تا چيزی ازين صفات كم كرد
و اگر خداوند دست دهد كه بكلی دفع شود خود كاری عظيم پديد آمده بود و هر كه خواهد
كه بداند فردا بكدام صفت خواهد بود امروز در خود نگرد كه كدام صفت بر وی غالب است
فردا همان باشد اين مقدار دانستن دشوار نيست چنانكه اگر كسی خواهد كه بداند كه خداوند
از وی خشنود هست يا نه در اعمال خويش نظر كند اگر همه طاعت است داند كه از وی
خشنود است كه نشان ناخشنودی معصيت است اگر هر دو بود حكم لغالب كند و
روز كار امروز پيش نيست چون اينجا كاری نبود آنجا نبود اگر اين صفات خبيثه در كسی
مانده بود و نگشته اگر در بهشت فرود آيد و همه نعمتها پيش او فرو ريزند و آن
صفات نگردد و از آنجا نباشد گشتنی نبود پس اين مردی بود از خود باز مانده و بدولت
خود نارسيده اينجا می بايست كه بگردد چون اينجا نگشت آنجا هم نگردد

در بهشت فرود آید تا ابد الآباد از خود نگردد و در خود ماند بود آن همه نعمتهای بهشت بر وی مباح شود ولیکن شنوانده که گرد کار ما گردد که فردا مردان را خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبلهٔ همه صدیقان و کعبهٔ همه روندگانست پس کسی را آن همه دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت فوت نشد او را همه چیز میسر گشت و رونده ایام بعض و مواسم باید که فوت نشود در سفر و حضر و کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر فرشتگان را فرمودند روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام را گفتند وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ بکوه بنگر اَلطُّورُ حَجَرٌ وَ اَنْتَ مَدَرٌ طور سنگی است و تو کلوخی مرا بینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او که فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا اسزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار سخن او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار او نیست هیچ قدم

رباعی

چشم که همی بخواهد آن دیدارت
گوشم همی نخواهد آن گفتارت
پایان همت مرد و را گر دند بلند
سر خیرد که پرستند شان بسزاوارت

هر که طالب اوست تا خود را بسزا ازوی بی قدری نسنجد و بچشم ناسزاواری ننبیند او را وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهودان را خواری نخداشت بو سلیمان دارانی گفت هر که النفس در چشم آمد با اعمال و احوال و اقوال

خود را

خود را ذرهٔ قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسید بزرگی چنین می گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و مرا باز کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض بود مرا گفت اگر چنان گمان بری که درین موقف و موسم از من و تو بتری هست پس فساد کار

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و سیوم در طمع

برادر اعز ارشد شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع مرکب صدیقان داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و پس نیت خالص اظهار عبودیت است نه طمع که طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتأمل معلوم شود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدای را بندگی کنیم ای برادر طمع از راه بردار که هیچ کس را بر خدای عز و جل هیچ واجب نیست و آنکه امروز خلق را داده است درین جهان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهند خواهد داد رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد جَزَآءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ از بهر آن فرموده است تا دلت از عطای او گرفته نشود که آدمی هر چیز که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی اما آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هر چه تو داد بی علت داد پس تو در صحبت بیچارگی خویش او را که هر چه آری برای اظهار بندگی آری نه برای طمع هر چه ترا فرموده اند چیز ترا خواسته است نه آن چیز را پس تو او را لیتر که هر چه آری برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ آری

بیت

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم

وطمع راپی کردن درین اصلی عظیم است کار من و تو ونه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و بامید خلاص از دوزخ که هم بندگی نیاید که بی دولت مادرزادیم خبانک افتاده
گفته است بیت بدبخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک همچو دریا باشد
بلک شعار انبیا و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان پیش نیست تا بود که کردی و
غباری از سم مرکب ایشان روزی بر سر ما آمد بران شنید که تاج سعادت ابدی یابی و نشان
کرد کسی که قدم بر بساط شرع مصطفی و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز میکند مغرور است
بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع مجاهدت عین
اخلاص گشته باشی و بهمه احکام بار خدای فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ قیام نموده باشی و حق
اوامر و نواهی گذارده باشی و خویشتن ترک نواهی در میزان دین سنجیده باشی انگاه روا بود
که بعد ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی وَالَّذِي أَطْمَعُ
أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ در آغاز خلت همه گفت او این بود وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ
أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و در آخر عهد خطبه خلت او این بود وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي
يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که عنوان جوانی جز لعب و لهو نداند و حق ملت اسلام نگذارده باشد
خواهد که به پدر ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را الطمع بود که اعمال او بنرخ عبادات بر گیرند
کو عنان دل را بدست نیت ده ازینجا گفته اند علمای اسلام النِّيَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ
نیت عمل دل است تا اعمال توقیع نیت نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد
و مقبول نگردد اما هر عملی که از نور نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند تا بصف اعمال مردان

برنیاید نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است
بر بندگان و سزاوار نیست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه جز دین است
پاک کنی تا بی زحمت عادت و آفت و بی وحشت اغیار مگر عبودیت بر بندگی و وفای توحید
که در ازل بسته بجای آری مثنوی اگر عهد ازل را آشنایی
ازان حضرت چرا گری جدایی یعنی باز جان را آشنا کن پس آنگه قرب
دست پادشا کن و کسی بود که سر زبان را بظاهر حروف به تسبیح
و تهلیل عاریت دهد و پندارد که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریق عبادت
مستقیم گشت و این غلطی عظیم است مر اهل عبادت را که زبان فرع است
اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح
و تهلیل مستوران همان جز بسمت ریا و سمعه نرود و انگاه طمع دارد که در فضیلت
با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر هر چه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان
آنی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ عادت را باخلاص بر نداند
و ما خزانه عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که بچنین سرمایه
عبادت توان کرد این همه نشان بی دولتی و بند ادبارست مثنوی
اگر صد قرن میکردی چو گوبی نمیدانم که خواهی یافت بوبی به پنداری به بردی روزگارت
تو دین را گیستی یاد بین حکایت چه دولت پیش ازین دانی گدا را شیی
که جانی بر فشاند پادشا را سر دل باید ترا تا بعبادت تواند آوردن انگاه عبادت کننده باشی

اما چون بغفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را
بر درگاه شرع برد ابر در نزنند آن ذکر ذکر نیست اگر کسی کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه
توحیدست همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی توحید
بر ندارند ۞ هر که بقول مجرد بی عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در
صف اعدای دین افکنند و با ایشان در درک اسفل فرو گذارند ۞ سزا نیست که گفت بیت
شرف زنار و تسبیح یکی شد ۞ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ۞ ای مدعی عبادت
وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده در جهان نمی‌گنجی نیکو بنگر که در صف احبابی
یا در زمرهٔ اعدایی ۞ وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
خود از مردمان در می‌چینی تا آلوده نگردی هش دار تا لباس و دستار خود را در کو زنی خدمت
کفشی کن تا زنار عادت و کبر که رسم از گردنت ببرد و ترا از خود نجات دهد رباعی
تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی ۞ کی چون شاهین تو در خور شاه آیی ۞ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ۞ بازی گردی که دست شه را شایی ۞ آنکس که نقطهٔ دل او بالعزت این کلمه
آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن بود که تشنه با آب زلال بحق
مسلمانانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر سوز دل بگفته نگر تا از آن بهشت
بهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند را بسرا
نفروشی ۞ چو جانان آمد از جان کم نیاید ۞ همه این خوبی پاکان کم نیاید ۞
یکی را خواه تا در ره نمانی ۞ فلک رو باش تا در چه نمانی ۞ چو تو هستی مراد دیگر همه هست ۞

همه دستم

همه دستم دهد چون تو دهی دست ۞ اگر این کلمه را جز برای او گویی باخلاص نگفته باشی خواه
در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گویی خود پرست باشی ۞ و خدای پرستی
از کسی درست آید که حکم و را برای حکم خدای خواهد نه خدای را برای خویش ۞ رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ۞ خدای عز و جل می فرماید درگاه ما نه درگاه خرید و
فروختست و چون ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری
باز چون بدرگاه ما آیی برای آن آیی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار باز گردی
صاحب نظری گفته است شعر نیست چون هستی زن عاشق ۞ تا که هستی نباید از درگاه
۞ در شهادت ببین که زین معنی ۞ لا نخست آمد آنگه الا الله ۞ خواجه احمد خضرویه رحمة
الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید
فانه یطلبنی ۞ یا احمد همه از ما آن ما می خواهند مگر بایزید که او از ما ما را می خواهد بعضی مردمان را
درین سخن سخن است که گویند این معنی در خواب دیدن روا نباشد و لیکن اینجا سخن در احوال
صدیقان می رود نه حدیث من و تو ۞ خواب صدیقان دیگرست ۞ و خوابی که من و تو
بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد در نگذرد ۞ و باز احوال صدیقان بدنیا و آخرت
فرود نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری ۞ اما چون
از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و بآخرت گذر کرد و هر چه بر
بدو رسد اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی او را در خواب آرد و او را
در آن خواب از وی بستاند و از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بر وی کشف

گرداند بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی
گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ وانکه بوفای عهد مشهور بود ٭
نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان ما دور بود ٭

نماز روز عاشورا

در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگزارد بنیت خشنودی خصمان ٭ در رکعت اول
بعد از فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص بخواند ٭ و در رکعت دویم سورهٔ کافرون پنج بار
و اخلاص یازده بار ٭ و در رکعت سیوم الهیکم التکاثر یکبار و سورهٔ اخلاص یازده بار ٭
و در رکعت چهارم آیت الکرسی سه بار و سورهٔ اخلاص بیست و پنج بار هر که این
نماز بگزارد خدای تعالی برهاند او را از احوال گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز
سخت بسیار است مختصر کرده آمد ٭ و این نماز منقول است از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که در سالی شش روز بگزارند ٭ روز عاشورا و روز ترویه و عرفه
و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعهٔ ماه رمضان منقول است هر که بامدادی سه بار
بگوید ٭ سُبحانَ اللهِ وَبِحَمدِهِ سُبحانَ اللهِ العَظیمِ وَبِحَمدِهِ وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ
العَلِیِّ العَظیمِ ٭ حق تعالی جملهٔ مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز بروی دست نباشد والسلام ٭

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

مکتوب هفتاد و چهارم در تعبیر دنیا

برادر اعز شمس الدین بداند که ٭ پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند که ٭ الدُّنیا مَلعونَةٌ وَمَلعونٌ ما فیها
دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است مگر آنچه از وی برای خداست ٭ پس بدانکه هر چه

در دنیاست بر سه قسم است ٭ یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای
خدا نتواند بود و آن جمله معاصی است که به نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات
ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و سرمایهٔ همه معصیتهاست
٭ و قسم دویم آنست که بصورت و معنی خدا راست و لیکن به نیت و قصد برای دنیا
شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که سر به سبب آخرت و خدای را بود
اگر چه در دنیاست ٭ اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و
غرض از آن ذکر آنست که تا مردمان در وی به نظر پارسایی بینند و غرض از مخالفت
شهوات دنیا آنست تا در وی به نظر زهد نگرند این مذموم است و ملعون اگر
چه بصورت چنان نماید که خدای راست ٭ و قسم سیوم آنست که بصورت برای دنیاست
و لیکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن به نیت عبادت و نکاح کردن به نیت
آنکه فرزندی شود تا لا اله الا الله محمد رسول الله ٭ بگوید ٭ وانکه اندک مالی طلب کند چون قصد
بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق ٭ و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای
لاف و تفاخر خدای را بیند با خود بخشم ٭ و اگر برای آن کند تا از خلق بی
نیاز گردد ٭ روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهارده بود ٭ حاصل ا
لامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را
بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود همچنانکه علف شتر در راه
حج هم از جملهٔ توشهٔ حج است ٭ پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت

در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار
زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد هر که بر ضرورت اختصار کند رست و حسبت
و هرچه در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن آخر ندارد بیت ترا با مال و دنیا دین نیاید ❁
چنان کیت آن نیاید این نیاید ❁ و هر که بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم
نزدیک است بدین سبب بوده است که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار
کردند و امام و مقتدا درین خواجه ویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود
کار دنیا را تا پنداشتندی که وی دیوانه است و یکسال و دو سال گذشتی که او را ندیدندی
وقت بانگ نماز بیرون آمدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خستهٔ خرما بودی
که از راه برداشتی و جامهٔ وی پاره‌ها بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی هر کجا رفتی کودکان سنگ
بروی انداختندی که وی دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند ❁
بر تختهٔ شطرنج ملامت شاه اند ❁ وانها که ز سر این سخن آگاه اند ❁
دیوانهٔ خلق اند و خود در راه اند ❁ پس کسانی که آفت دنیا شناخته اند و طریق ایشان چنین بوده است
و راه انبیا و اولیا است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت
اختصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطری عظیم نیفتی و زاری زخداوند بخواه و این
مناجات بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است ❁ از آنجا قطره‌ای ما را تمام است
❁ اگر آلایش خلق گنه کار ❁ فرو شوید در آن دریا بیکبار ❁ نگردد تیره آن دریا زمانی ❁
❁ ولی روشن شود کار جهانی ❁ بزرگان گفته اند کمترین درجه در کوی صدیقان آ کسنی را

پدید آید

٦٩

پدید آید نیست که آخرت را دیوان باطن وی گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند
تا همواره دلش از دنیا بیگانه می شود و با آخرت آشنا می گردد ❁ در خبر است که مصطفی
علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون باران آمدی ورا هیچ جایگاه
نبودی که بدان پناه کردی ❁ صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله دستوری هست
تا از بهر تو خانگکی از گل بکنیم ❁ گفت ❁ دَعْنِي يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ عَرِيشٌ كَعَرِيشِ عِيسَى الْأَمْرُ
أَهْوَنُ مِمَّا تَظُنُّونَ ❁ یا ابا بکر مرا بدین حدیث مرنجان عیسی بعالم آمد و رفت
آنجا که رفت او را نشان از این نبود که مراست اگر عیسی که نقیب امت منست در دنیا
پناه گاه بکند من که سید هر دو کونم اولیتر که نکنم کار ما از آن سبکتر است که شما
می دانید و همه شادی این سرای غم و اندوه است مثنوی جهان خاک بر فرق کسی باد ❁
که اینجا نیست در اندوه تو شاد ❁ چو یک غم از تو کوه شادمانیست ❁ اگر مرگیست از تو زندگانیست
❁ و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه در آمد و گفت ❁ هَلْ عِنْدَكُنَّ مِنْ غَدَاءٍ
❁ هیچ چیز نیست تا نهاری کنیم گفتند خواجهٔ خانه تویی اگر چیزی آورده بخواه حضرت
رسالت علیه السلام تبسم کرد و گفت ❁ مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ ❁ آباد خانهٔ محمد
چنین باد ❁ سبحان الله عجب کاری شب معراج هرچه دولت و سعادت بود
بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه نه بیت
همه جانهای صدیقان پرخون است ❁ که می داند که سر کار چون است ❁
وقتی چند روز گرسنه بود و تا چیزی تناول نکرده بود در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر

آن مرد با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچکس را مردی
چون صدیق نبود در مسجد آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر نیز درآمد و بنشست چون مصطفی را
معلوم شد صلی الله علیه وسلم که ایشان نیز از خانه هم بدان علت برون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا بخانهٔ آن مرد رویم در خانهٔ ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم
بچه کار آمده ایم گفت بگو یا رسول الله گفت مرا گفته بودی که از برای تو خوشهٔ خرما نهاده ام
بیار تا آن خوشهٔ خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و در پای مبارک او غلطید و در حال آن
خوشهٔ خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم گفت یا ابا بکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت
والذی نفسی بیده لتسألن عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که بر محفل قیامت گذر نکنند تا جواب این که خوردید باز ندهید و رفت
ضرورت این چنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن این چنین است که گفت عزیزی مثنوی
عزیزانی که مرد کار بودند زنفس خویشتن خود بیزار بودند نه تا ن دادند نفس مشتهی را
نه برخوردند یک نان فربهی را ای برادر هر چیز که تا لب گورت نخواهد رفت
خواه باش خواه مباش و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باش خواه مار تا توانی در
طلب رضای خداوند دست و پایی می زن و در غم آخرت می سوز تا چون طبری زبان دان
نشوی و در غمانی حالی نگوی مناجات خداوندا منم بیچاره ما من درین فکرت دلی صد پاره ما من
زما ببرید هم بیگانه هم خویش چو طفلانیم و راهی سخت در پیش همه بیچاره ایم و مانی

رجای

برجای این بیچاره گی ما ببخشای خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه سلطان متقیان
و قدوهٔ اهل شریعت بوده اند در عصر خویش او چنان بوده اند که ولید مسلم میگوید که من مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که بیاموزیم
فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک
سفیان ثوری زنید تا شما را او برضای خدای رساند ابن سفیان میگوید رحمة الله علیه که اگر کسی طاعت
اهل آسمان و زمین بجای آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از
هیبت فرستند و منادیان بادی بر آن برج روند و آواز دهند که یا اهل القیمة
هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مردست که خدای تعالی از آن دشمن
بود این مرد او را بدوستی گرفته بود ای برادر در خوف و رجا صدیقان در غم آخرت بی آرام می
شود مشتی گرفتار شهوت را خبر نه چنانکه سوخته می گوید رباعی سو
جان همه زیرکان عالم زین است زان یک منزل که جمله را در پیش است
از تیغ اجل برین در طشت فنا زین غم سر صد هزار زیرک پیش است
کفارت نمازهای قضا شده اگر کسی را نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند
که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگذارد به یک سلام
و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیت الکرسی یکبار و انا اعطیناک الکوثر پانزده بار امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه که از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت
دویست ساله نماز گذشته را کفارت شود و عمر خطاب گفت رضی الله عنه از سید عالم

شنیده‌ام که گفت نماز چهارصد ساله گذشته او کفارت شود ، و عثمان بن
عفان می‌گوید رضی الله عنه که از سید عالم و سرور آدم شنیده‌ام شش‌صد ساله نماز
گذشته او را کفارت شود ، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت رضی الله
عنه که از سید کاینات و مفخر موجودات شنیده‌ام که هفتصد ساله نماز گذشته او کفارت
شود ، یاران پرسیدند که یا رسول الله عمر ما و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد
و یا صد خواهد بود چندین وصف را معنی چیست فرمودند نماز مادر و پدر و اقربا و فرزندان
او کفارت شود ، و از عقب نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم فرستد

دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی العظام بعد الموت صل علی
محمد و علی آل محمد بارک و سلم ، واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم و لا اعلم
و انت تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب ، یا راحم الخطایا و یا غافر الخطایا سبوح
قدوس رب الملائکة و الروح یا ستار العیوب یا ذو الجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله اجمعین و السلام ،

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا

برادر اعز ارشد شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که ، عبادت مستقیم
نگردد تا ترک دنیا نگیرد زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو با رادت مشغول
آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر

شواند مثل دنیا و آخرت چون مشرق و مغربست بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی
از دیگری دور افتی ، از ابو الدردا رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت خواستم که جمع
کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد روی بآخرت
آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم ، و از
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی
مرا شدی بسبب قوتی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت عمل ترک دنیا پیش نیست ، چنانکه
حضرت رسالت علیه السلام فرموده‌اند دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است
و دوست‌تر است از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک
دنیا این چنین مرتبه می‌باید واجب بود مطالب عبادت که ترک دنیا گیرد ، اما معنی
زهد در دنیا باید شناخت که چیست ، بدانکه زهد نزدیک علمای ما دو نوع است
، زهدیست که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی ندارد از دنیا و دور
کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن ، اما زهدی که آن غیر مقدور است
آنست که دنیا از دل زاهد بکلی سرد گردد و لیکن چون بنده زهد مقدور بجای آرد یعنی آنچه
نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست و بیرون کند زهد غیر مقدور نیز بنده را
حاصل گردد ، بفضل الله و کرمه ، یعنی دلش بدنیا سرد گردد و آنست زهد حقیقی نزدیک
بعضی بزرگان و صعب‌ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل که بسیار
تارک بینی در ظاهر و محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود

کار نیست که گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه
دارد دور کند خدای تعالی ورا توفیق دهد که خواست دنیا از دل بیرون کند اگر کسی دست
خویش از همه ملک کون خالی کند مر ورا مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن خالی
نکند زیرا که طالب راغب است و زهد رغبت است والضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام در زهد انبیااند و ملک دنیا همه سلیمان پیغمبر را بود علیه السلام و بی
شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک
و ملک بهتر است از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و این قوت ترا نیست و البته
خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و بندگی
راست کنم نه آنکه لذت و شهوت و تنعم و راحت که چون بدین نیت که گفته شد
دنیا بگیری از تو خیر باشد که ما یستعان بالعبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است
و در زهد تو قادح نبود و ترا از زهد بیرون نیارد بزرگان گفته اند که زهد بنیاد همه چیزهاست
و اصل است مر همه احوال پسندیده را و مقامات محموده را و اول مقام مرید است که
هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار
نکرده باشد بنای دیگر کارها بروی درست نتوان کرد زیرا که البناء علی الفاسد
فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد در دنیا یافت هزار نام
ستوده یافت و هر که نام رغبت در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت
از اینجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمه گفته اند که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت

غریب و از خواجه احمد حنبل رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است
یکی زهد عوام و این ترک حرام است و دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص است سیوم
ترک چیزی که بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست از این تقسیم ابیات شاعران
و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد و زاهدان نیکو فهم شود و غلط نیفتد
خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته اند که حق تعالی همه شرها در یک خانه کرد
و کلید آن حب دنیاست و خیرها در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیاست
هان و هان ای برادر تا گرد جسد بر چه پیچید و نهاد بی بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله
چون بر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان
نهاد یکی از خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف کرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد ترک
جای گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت بیرون آیی دوزخ را با نور طاقت
نبود نعره و فریادش اینست که گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی بگذرای
مؤمن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما بر آرد و در سوزش و
گدازش در ما نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن بین که او را علم است
اگر خواهی که معصیت بکنی نتوانی زیرا که تو بی که معصیت کنی واو ست که پیام زد و سر کسی
آن کند که صفت اوست پس گویی که می گوید بنده من اگر حرفت تو معصیت است صفت من
مغفرت است تو حرفت خود را رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبئ عبادی
انی انا الغفور الرحیم است یعنی اگر عاصی آن منی و اگر مطیعی من آن توام و آنکه در وقت

معصیت جاهلت خواند دانی چیست تا عفو کند چنانکه آدم را صلوات الله علیه گفت
إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ، وانکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست
تا قبولت کند ، شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ ، وانکه بوقت طاعت
وعبادت ضعیف خواند ، وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا ، دانی چیست تا تقصیرت عفو کند والله اعلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ ،

مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه است مر خداوند را که کلید یکی
طاعت است ، و کلید یکی دیگر معصیت آنرا که از ازل ، السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ،
آورده اند که طاعت که کلید سعادت است بدست او دادند و آنرا که از ازل ، الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ
فِي بَطْنِ أُمِّهِ ، آورده اند که کلید شقاوت که معصیت است بدست وی نهادند ، امروز هر کسی در
دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست دارد همان است بحکم جریان سنت الهی اینجا
گویند که سعید و شقی امروز پیدا است ولی در دیده علمای آخرت نه علمای دنیا اشارت
برین کرده اند که گفت بیت دیبا دانیم و بردارزی دانیم ، ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ،،
همه عز و دولت بنده را در طاعت است و همه ذل و خسارت در معصیت همه قرب و
کرامت در طاعت است و همه عقوبت و درکات در معصیت سر کرا افکندند در راه معصیت
افکندند و هر کرا برداشتند در راه طاعت برداشتند معتکف صومعه قدس را که
مقصد هزار ساله تسبیح و طاعت و تقدیس در دست داشت بترک سجده افکندند چنانکه

سر کز بر نخاست ، و سگ اصحاب کهف را که نجاست و خباثت صفت داشت چندگامی
بموافقت صدیقان نه بر داشتند چنانکه هرگز نیفتاد این دانی چیست ، ذَٰلِكَ
تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ بیت قومی بفلک رسیده قومی بمغاک ،،
فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ،، سبحان الله عجب تر ازین چه بود که علم همه علما
نکوسار شد هیچ کس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کس را برین حدیث
راه نه رحمت بر جانش باد که گفت شعر عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ،،
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ،، ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام
،، منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست ،، چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم
،، از غایت ظهور عیانم پدید نیست ،، گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ،،
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ،، چون هر چه هست در همه عالم همه منم ،،
مانند در دو عالم ازانم پدید نیست ،، عجب کاری و مشکل سری آدم را گفتند گندم
مخور و حکم کرده است که خورد شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند
مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افکندند هر کجا رسیدند
در قشد همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست ولیکن خود تا قش روی نیست ، ای برادر
یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا کرده بودند انانکه مقتدیان راه و پیاکنان
درگاه بودند گفتند ، لَا عِلْمَ لَنَا ، آب و خاک چه گوید همه اقلام و منکر گشته و همه افهام
متحیر ماند و همه اوهام منقطع گشته پیرا او ویش ندانند ، أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ،

گفتند ای محمد نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد پاک و حشمت تو حشمت عظیم و خطاب
تو خطاب کریم ، ولیکن ما همان خداوندیم هر چه خواهیم کنیم دربایست که ما بر زبانها مهر
نهاده ایم و گفته ایم ، لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ ، حضرت ذو الجلال او از ایمان و طاعت همه منزه
و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس همه یکرنگ دارد ، خواجه سنایی است رحمة الله علیه
مثنوی بی نیازیش را چه کفر و چه دین ، بی نیازیش را چه شک چه یقین ،
گرگ و یوسف نزیبد خرد و بزرگ ، گر نه زیبا و نکیست یوسف گرگ ، علم را قاعدهٔ طاعت
کرده اند ، و جهل را اساس معصیت نهاده اند ، ایمان و طاعت فرزندان علم اند ،
کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید ، از جهل
ایمان و طاعت نیاید ، مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است ، و معصیت
کلید شقاوت است ، هر طاعت که هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت
که هست اگرچه خرد است نباید کرد ، بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز پنهان است
یکی رضا در طاعت پنهان است ، دویم سخط در معصیت پنهان است ، و سیوم ولایت
در میان مؤمنان پنهان است ، پس هیچ طاعت نباید گذاشت زیرا که شاید بود که
رضا همانجا بود ، و هیچ معصیت نباید کرد اگرچه خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر
مؤمنی را که بینی از خود تصور کنی و گمان بری که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود چه در
بنی کی آنست اما للبابی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود خود ممکن نیست ، لَا تَبْدِیلَ
لِکَلِمَاتِ اللهِ ، قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذشته و

قومی خود را بیخودی و قلاشی بار آورده ، الطَّلَبُ رَدٌّ وَالطَّرِیقُ سَدٌّ ، بگوش ایشان فرو خوانده
، و قومی دیگر در بتکده معتکف گشته و لات و عزی را معبود ساخته و مسجود خود کرده اند
و ندا از حضرت عزت بپاپی شده ، أَنَا لَكُمْ شِئْتُمْ أَمْ أَبَيْتُمْ كُنْ لِي شِئْتُمْ أَمْ أَبَيْتُمْ ،
شما مرا و من شما را ام خواسید بابید ای برادر اگر طاعت نیست و معصیت است عفو و مغفرت او
در پیش است چون فرشتگان گفتند ، أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا ، حق تعالی جل جلاله
نگفت که ایشان فساد کنند گفت ، إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ، اگر نا اهل اندر اهل کردیم
اگر دور اندر نزدیک کردیم و اگر ذلیل اندر عزیز کردیم اگر شما را بر جفای ایشان نظر است
ما را بر دلهای ایشان نظر است اگر دست بعصمت خود زده اید ایشان دست بر حمت ما زده اند
چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو ما بود من آن دانم که
شما ندانید ایشان برداشتهٔ لطف ازل اند و نواختهٔ لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل را رحمت ما
نکند معصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیدهٔ حاسدان بر ان قند بر جمال تو
تا بدانی ما نواختگان لطف اوییم و برکشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر
مثل روا و او را نه ما را مثل روا از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روا نه
، در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت و غیرت
چون ما هرگز آفریدن روا نه ، مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند این پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید در محبت با وی شریک کردند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و هفتم در سرّ قدر

ای برادر ارباب صدق از تهدید لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ، و اصحاب طاعت از تیر وَالْمُخْلِصُونَ عَلَی خَطَرٍ عَظِیمٍ، لرزان عباد و زهاد عارف و عالم از هیبت تیغ بی نیازی اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ سپر کردان

شعر

این کار از آن فتاد مشکل، معشوقه غنی و ما کدایم، و من و تو که هیزم هاویه و سقریم و با نمرود و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته کفته ایشان است که آنچه غفلت با دلها کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا جای قرار و آرام است چون صور از آب و خاک ساخته و تیر تقدیر در میدان ابتلا انداخته اگر خورد مست است و اگر کرسنه باشد دیوانه است، و اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شد و ضعف صفت لازمه او کشته اگر کرد معرفت کردد کویند وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ، و اگر بعبادت مشغول شود کویند وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ، و اگر از هر دو کرانه کیرد کویند وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ، و اگر غافل بنشیند کویند اِنَّ رَبَّکَ لَشَدِیدُ الْعِقَابِ، و اگر شفیع طلبد کویند لَا یَتَکَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا، و اگر بخود یا بغیری نظری کند کویند لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ، و اگر خواهد که در درون خود سودایی کند کویند وَاِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ، و اگر خواهد که در درون بازاری سازد کویند یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَی، و اگر کوشه جایی کند کویند اَیْنَ الْمَفَرُّ، و اگر کریز طلب کویند وَاِلَیْهِ الْمَصِیرُ، و اگر فارغ نشیند کویند وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا، و اگر جهد کند کویند یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ، و اگر نومید شود کویند لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ، و اگر ایمن شود کویند اَفَاَمِنُوا مَکْرَ اللهِ، و اگر فریاد کند کویند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ،

رباعی

آرند یکی و دیگری بربایند، بر هیچ کس این راز همی نکشایند، ما را ز قضا جز این همی ننمایند، پیمانه تو پی باد بتو پیمایند، کفته عارفان است دَخَلْنَا الدُّنْیَا مُضْطَرِّینَ وَبَقِیْنَا فِیهَا مُتَحَیِّرِینَ وَخَرَجْنَا مِنْهَا کَارِهِینَ، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شبی نخفت چون برخاست مقدار تا رموی سفید کشته بود پرسیدند این چه حالت است کفت سوره هود و امثال آن بر ما عرضه کردند این اثر آن خطاب است که کفتند فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ، ای برادر راه نا ایمن است و منزل بس دور و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره جانی عاشق و سر مشتاق چنانک کفت

بیت

جز جان و جکر شکارنی در خور تو، زان است که سر سری ندارد سر تو، پس خرمن طاعت که بوقت نزع وَقَدِمْنَا اِلَی مَا عَمِلُوا، بباد بی نیازی بر دهند و بس سینه آبادان که در حال سکرات موت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ، خراب کنند بس روی که در لحد از قبله بکردانند بس آشنا را که در شب نخستین بیکانه خوانند یکی را کویند ثُمَّ نَمْ نَوْمَةَ الْعَرُوسِ دیگری را کویند ثُمَّ نَمْ نَوْمَةَ الْمَنْحُوسِ، ردی می آید که هیچ طاعت باز نکردد چنانکه عزیزی کفته است

شعر

مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْوِصَالِ اَهْلًا فَکُلُّ اِحْسَانِهِ ذُنُوبٌ

و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد، فِی وَجْهِهِ شَافِعٌ یَمْحُو اِسَاءَتَهُ، مِنَ الْقُلُوبِ وَیَاْتِی بِالْمَعَاذِیرِ،

خلیل را از بتخانهٔ آزر بین وَیُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ می خوان و کنعان را از سرای
نوح بنگر وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ میدان اثبات آدم بین که زبان ذلت محو نکرد
محو ابلیس بین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لَهُمُ الْبُشْرَیٰ خوانند
کان را سیم را بیست لَا بُشْرَیٰ یَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِینَ راند کان زاد در را بیست چنانکه
سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ بیان است یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیمَاهُمْ
نشان است چنانکه گفت **مثنوی** غافل منشین نه خویش چون بی خبری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری خود بنشیند غبار و شک برخیزد
کاسب ست بزیر رانت یا لاشه خری تا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکالمت خود گفت یارب أَیْنَ أَطْلُبُکَ قَالَ عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلِی
بار خدایا ترا کجا طلبیم گفت آنجا که دل شکسته ایست و از خلاص خویش نومید گفت بار خدایا
هیچ دل از من نومیدتر و شکسته تر نیست گفت پس من آنجام که تویی تا مرد راه هنوز سپر در
دست است دل از جان برنگرفته است و چون سپر بیفکند و سپر رای کرد و شمشیر را بخشید
و پای بر زمین نهاد آنگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزی می گوید که بعبادت درویشی
رفتم و گفتم لَیْسَ بِصَادِقٍ فِی حُبِّهِ مَنْ لَمْ یَصْبِرْ عَلَیٰ ضَرْبِهِ هر که صبر نکند بر ضرب او در حب او
صادق نیست آن درویش سر بر آورد گفت غلط کردی لَیْسَ بِصَادِقٍ فِی حُبِّهِ مَنْ لَمْ یَتَلَذَّذْ
بِضَرْبِهِ هر که از زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست (بنود) مشایخ عراق گفته است
مرد بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا بنزدیک او یکسان نشود چون شبلی بشنید گفت

این غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزد او منع بر عطا بچربد زیرا که در منع مراد
خود است علی الخصوص و در عطا شایبهٔ مراد نفس است و عارف حقیقی آنست که مراد خود در افنای خود کرده باشد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا

برادر شمس الدین سلمه الله سلام بخواند و بعد بداند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب و سایه است
مر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بر درخت
پخته نگشتی همچنین مرید در نواخت سایهٔ لطف بی علت می گوید در آی اینجا گرد قدم سگی
توتیای دین دوستان می سازند و تشریف وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ در کلام
مجید خود تا قیامت بسکاه قهر بی علت ندا می کند الْحَذَرَ الْحَذَرَ اینجا معلم ملکوت
را که ششصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس ملکی از سرش برکشیدند و داغ وَإِنَّ
عَلَیْکَ لَعْنَتِی بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر می دارند
و میگویند أَنَا لَکَ شِئْتَ أَمْ أَبَیْتَ وَأَنْتَ لِی شِئْتَ أَمْ أَبَیْتَ و گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون می کنند و در طویلهٔ سگان می بندند و میگویند
مَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ گاه هزار آسیای بلا و رجا بر دل و
جگر مرید می رانند گاه نزار سالکان حظایر قدس را باستقبال فی فرستند و بلطف
می خوانند گاهی گوهی بخشند و گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو نمایند و گاه او را از و بربایند چون او را

بدو نماید کوید چند او ندامر السکی بپذیرو چون او را ز دوبستانند جزانا الحق وسبحانی
نکوید و سرطرف راست است اینجا که نسبت آب و کل است جز سکی دیکر چه بود و از انجا که
نسبت و نفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی دیکر چه بود اینجا عقل و علم
نکوسار زند از اینجا سر و مرید نقش بر دیوار زند اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش و کدازش افکندن و بر داشتن
و راندن و خواندن لکد مال بلایت کردن شراب لطف مست کردن و بکردش
روزکار بخته میکردد چنانکه میوه اکر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی بار آرد و خام بماند
و اکر همه خوف بود باتش قنوط سوخته کردد و بقا نیابد پس از خوف و رجا معجونی باید
علی التساوی تا علاج مرض مریض کردد کفته اند رجا و خوف مرید را چون دو بر است
مر مرغ را تا هر دو بر برابرست برابر برد و اکر کم و بیش بود دیر برد و لی کژ و اکر یکی بود و دیکر نه
لابد است او را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطورست در رجا باید که چنان بود
که اکر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا برآید که در بهشت نرود مکر یک
کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اکر همه طاعت و عبادت
جهانیان تنها او را بود و ندا برآید که در دوزخ نرود مکر یک کس او داند که آن یک کس منم
اما مرید را غلبه خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بجدی بوده اند کر
بینی ایشان را دیدی کفتی مکر از رحمت حق نومید کشته اند و معلوم بحال چنان است که این معنی
مرید را در صحبت این طایفه و در خدمت این کروه زودتر از آن میسر کردد

١٧٧
اکر از مجاهد خلوت خود قصه سک اصحاب کهف در خدمت مردان این راه
چند قدمی نزد مردم شد چنانکه کفت بیت اسک اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان کرفت و مردم شد و بعضی صحابه در اول کار کلیسا و بتخانه در سجده کردند
بشمن بتان دو تا کشته بودند و در زنار و بیکانکی عمر بسر برده ناکاه دولت
صحبت حضرت رسالت علیه السلام پدید کشت و شرف و خدمت آن آستانه
ایشان را میسر شد مرید بودند بمراد رسید بیکانه بودند یکانه شدند سر یکی خلیفه کشت
در اسلام و مقتدایی آن خود اینجا بود چون فراشود هر یکی را بینی خورشیدی ماهی
نقل است که چون اهل بهشت به بهشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طهور قرار
کیرند ناکاه برقی بتابد جمله بهشت چنان منور کردند که اکر همه در سجده افتند و کویند
الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است کویند مبهات نه چنین است که امیر المومنین
عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است کوشه ردای او بود که بتافت از اینجاست که عزیزی کفته اند
بیت شرف خواهی بکرد مقبلان کرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این کروه چنین است و اکر اندک بود باید که مخلص و
صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و ... صدق آنست که خود را
از میانه برکیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار را بریدی نه ربار ابا تو کاری بود
و نه عجب را با تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درکاه حجاب نماند مکاشفة فی مکاشفة
نور فی نور آشکار اکرد حجاب نامحرم است چون تو محرم کشتی حجاب برخواست

و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد تست و کمترین قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقه سر رونده که او خود را ذره محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعد است نه قرب بدیدی.. که ملایکه بدین رضا و خوش آمد اعمال مکر بیستند که نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم این مشتی خاک را سجده کنید تا قدر تسبیح و تحمید شما از شما بر خیزد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در روح

برادر شمس الدین بداند که خلق را در روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان آنست که گویند روح قدیم است و مذهب بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت آنست که روح گوییم و ماهیت نگوییم و کیفیت نگوییم و از اینجا است که خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده اند الروح شیء استأثر الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب ما را آنست که خواجه جنید گفت علیه الرحمه و فقها و ائمه برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت ویسألونک عن الروح اما قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه زیر امر نباید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت مقریم و نگوییم که کجاست و چونست از بهر آنکه ما را صانع از وی خبر داد

اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوعی را بی تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را بی تعریف وی کی شناسند

مولانا روم فرماید **قطعه**

بشنو این خطاب را سپاخته شو جواب را
ذره مر آفتاب را گشته عظیم آیتی
جمله ملوک راه دین جمله ملایک امین
سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی

عزیزی دیگر گفته است **مثنوی**

تنت زنده بجان و جان نهانی
تو از جان زنده و جان را ندانی
زهی صنع نهان و آشکارا
که کس را زو خموشی نیست یارا

وسئل ابو بکر القحطبی رحمه الله عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن گفت جان در زیر ذل کن نیامده است پس معنی این نزدیک قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی که خدای عز و جل زنده کرد مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده کردانیدن صفت زنده کردانندست کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد که گفت خداوند عز و جل قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوندست و امر خداوند کلام وی است و کلام او غیر مخلوق است چنان است که گویی این قایل می گوید که تن که زنده گشت بقول عز و جل زنده گشت که گفت کن حیا و روح معنی نیست در کالبد بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است در کالبد آفرین همچو کالبد فاما آنچه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است محدث یا قدیم هر چه محدث بود زیر ذل کن در آمده بود و آنچه قدیم بود

زبر ذل کن در آمد نبود پس مر او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث باشد قدیم باشد
و این باطل است از بهر آنکه آن روح که جسد همی بدو نام حی گیرد صفت این جسد است
زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که در غیر باشد پس درست شد که روح صفت
این حی است و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانک
محال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لَیسَ الّا الاِحیاءُ والاِحیاءُ صِفَةُ
المُحیی کالتَّخلیقِ صِفَةُ الخالِقِ این استدلال خطاست از بهر آنکه اگر این بر روح رانیم در همه
صفات همچنین باید راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست چه تسکین مسکن ساکن است
و متحرک بتحرک متحرک نیست چه تحریک محرک متحرک است و خواب و بیداری و تن درستی و بیماری همه
صفات مخلوقات را بدین اصل باید راندن و باید گفتن که این همه زیر ذل کن نیامده است
و این درست نیست پس آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که
قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وگفت امر او کلام اوست و کلام او مخلوق نیست این استدلال
خطا افتاده از بهر آنکه خداوند نگفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی تا روح امر بودی و امر
کلام بودی ولکن گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی روح را ثابت کرد و آنگاه گفت از امر منست
دلیل گشت که روح نه امر است ولیکن از امر است و اگر بدین سخن این واجب آید که روح نامخلوق باشد
لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنکه همچنانکه همه روح از امر وی است همه چیزها
از امر وی است که آن امر تکوین است چنانک کُنْ فَیَکُونُ از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات
را صفت اینست که گفت کُنْ فَیَکُونُ و همه محدث اند و قدیم نه اند پس محال باشد که روح قدیم باشد

اما در جمله آنست که بسیار خلق مرین طایفه را ضال خواندند و بکفر ایشان گواهی دادند از بهر
روح که گفتند که ایشان روح را قدیم می گویند و ترسایان مرین مسئله راه یافتند و گفتند که
طایفه از اهل اسلام با ما یارند بدانکه روح قدیم است و شناعتی گشت برین طایفه و سخن این
طایفه یکی است و آن لفظ که از ابوبکر قحطبی یاد کردیم و گروهی در کتاب آن یاد کرده اند
و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد که این ملحدان از وی
بدروغ یاد کرده اند در زشتی اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و
اعتقاد شیخ ابوبکر این باشد پس بخطای یک تن از این طایفه همه ضال و کافر نگردند با آنکه ما بیان
کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است ولکن روح یعنی معنی امر بود از محیی که صفتی در حی و این
قدیم نباشد مر روح را ولیکن آن بزرگ را در استدلال خطایی افتاده است و بخطایی
که مستدل را افتد در استدلال این مستدل کافر نگردد چون او را کافر نگویند بخطایی که او را افتاده است
محال باشد که همه طایفه را ضال خوانند و کافر بخطای وی با آنکه همه طایفه آن بزرگ را
مخطی دارند درین استدلال و اگر از بهر این معنی همه طایفه را ضال کردند باید که در عالم
هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که در میان ایشان مخطی نیست و مر
ایشان را کافر نمی خوانند اینجا نیز همچنین است وَاللهُ اَعْلَمُ بِالْحَقیقَةِ و صاحب
تعرف صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده ناکرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب و نفس
و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان را در کتاب خود یاد کرده است و شریعت

برین چهار ناطق است و خلق را خود در وجود مر چهار اجماع است ولیکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تأثیر است و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین این چیزها نیست ٭ خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی

جان بلندی داشت تن پستی ز خاک ٭ مجتمع شد خاک پست و جان پاک ٭
چون بلند و پست با هم یار شد ٭ آدمی اعجوبهٔ اسرار شد ٭
لیک کس واقف نشد ز اسرار او ٭ نیست کار هر گدایی کار او ٭
خیز گویی جز خموشی راه نیست ٭ زانکه مرکز هر کس آگاه نیست ٭

و بزرگان گفته اند اگر در روح بفعل سخن گفتن روا بودی پیغمبر او لیستر بودی که چون او را از روح سوال کردند بفعل جواب دادی زیرا که عقل او تمام تر بود از همهٔ خلق نزدیک موحد و ملحد موحدان او را رسول دارند و هر آینه رسول عاقل ترین خلق باشد و ملحدان او را ٭ ابو جعفر حکیم گویند و مر این حکیم کامل الفعل باشد پس اتفاق ماست بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلک توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات و جواب ماهیت و کیفیت نکرد که کمال عقل این واجب کرد نقصان عقل ما اولیتر که این واجب کند پس ما نیز کاینم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و در ماهیت و کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت نگفت مثنوی خواجه منع القصه که در بند ماهیت ٭
گره چند آنیست خداوند ماهیت ٭ این گوهر چون در اشارت ناید ٭ دم مزن چون در عبارت ناید ٭

و از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدین اند مر کسی تصور تی

واین

واین روا باشد از آنچه گفتیم که موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند تعالی جایز است که موجود است پس روح که صنع وی است و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هر گاه که آنجا روا باشد رویت اینجا نیز روا باشد ٭ و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید بنماید چنانک خواهد و زبان در میان نه چنانکه کسی گفته است مثنوی

بستانی زبان از رقیبان راز ٭ که تا از سلطان نگویند باز
گر از هر ذره انگه از بیم تو ٭ کشایند زبان جز به تسلیم تو ٭

ای برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که جان و دل صد هزار ولی صادق غارت کند سلطان بی نیازی اشارت کند ٭ و چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از شربت محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست کیست که از شراب عزا او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افکار نیست بیت

عشق بازی ساختی دست از دل و دین بشوی ٭ این خود امروز است لیکن باش تا فردا شود ٭

عجب کاریست موسی را گفت ٭ لَنْ تَرَانِی ٭ و آنگاه گفت ٭ اُنْظُرْ اِلَی الْجَبَل ٭ و آنگاه گفت ٭ اِذْهَبْ اِلَی فِرْعَوْنَ بنگر تا چه می کند عزت او با جانها اهل محبت ٭ در حکایت آورده اند که چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصها با او برفت خواست که نزد زن و فرزند خویش باز شود خطاب آمد ٭ وَقَفْتَ فَاسْتَمْسِکْ چون در دام افتادی دل بنام ما دادی و سر در راه ما نهادی دل بر اندوه وقف باید کرد و جان در خطر چنانکه گفته اند قطعه

دل بر اندوه وقف باید کرد و جان را بر خطر ٭

هر کرا در عشق بُت رو بان دل یکتا بود ٭ از دل و جان و دو دیده واثقی باید شدن ٭ هر کرا در دل فراق صحبت عذرا بود ٭

بسم الله الرحمن الرحیم ٭

مکتوب هشتادم در ذکر دل

برادر شمس الدین نوّر الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاهست نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است کاه دانست نه خزینه ٭ و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگ بود قیمت سگ بود و همچنین دیگر میدان ٭ و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان شد تا حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت ٭ وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ ٭ و بلعم باعور را که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند نه ارضی و نه شرقی و نه غربی و نه عرشی و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان او فرزند طلب خوانند سرّ این معنی است که گفته اند الفقیر ابن وقته ٭ اکنون تو در خزینهٔ دل خود می نگر و قیمت خود میدان ٭ مردی که آویختهٔ حق است او در تحت قیمت نیاید و اگر امروز ابجهٔ فرعون و نمرود را ناخواسته بدادند تو روی عزیز خود را آنجا که مالی و ندهند نه عزیزی آن چیز است لیکن از بی قدریست و از عزت نیست سایلی پادشاهی دید و از وی سوال کرد و گفت یک درم بده پادشاه گفت این عطای ما نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو نیست ٭ مردی از خدای تعالی فرزندی خواست محنت آمد گفت الهی از تو فرزندی خواستم محنت دادی ندا شنید ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال شواند

کرد جز ندامت بدستش نیاید ٭ هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ بهشت است ٭ و هر که از خوف دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ است ٭ و هر که از چیزی بر سد بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون و پست بیرون مردم وارتع درون و پست تا خود درون چیست بیرونش کرو کان آن خبر است اگر درونش مجاز نیست بیرونش مجاز نیست ٭ اگر درونش گرفتار حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست زیرا که حکم کنند بر فرو آمدن تو چون حکم کنند نه بر مجرد صیادی که گربه در صیادی تمامتر است و در بریدن قوی تر از باز و لیکن فرود آمدن او بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده ٭ پس هر چه دنیاست مردار است و هر چه آخرت است زنده است ٭ و حدیث این طایفه ما ورای این هر دو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ٭ از اینجاست که نجبا دین کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ تمنا تصرف نکرده اند چنانکه ٭ حکایت کنند از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و پیری گریست گفتند که چه رسیده است مقتدای طریقت را گفت دوش گناهی کرده ام دلگیر وار اکنون پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این فضولی چکار است من بنده ام مرا بندگی کار است ٭ وقتی امام جنید را رحمة الله علیه تبی آمده بود گفت ٭ اللهم اشفنی ٭ ندا شنید ٭ اتدخل بینی و بینک ٭ میان من و میان خویش می درآیی من ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشان راست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و به بهشت امید داریم

و دعا کنیم تا ازین رنجها برهیم و بدان برسیم که خلاص غوغا را سید عالم و سرور آدم
علیه السلام این گفته اند اللّهمّ انّی اسئلک الجنّة واعوذ بک من النّار
اگر بعالم تحقیق نرسید باری بدین دعا از دوزخ برهد و در بهشت در آید نگر تا فارغ نباشی طرفة
العینی که دل باید که در وی یا درد مصیبت نایافت یا شادی یافت ابو القاسم نصرآبادی
رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است ترا چیزی هست گفت آری درد نایافت
آن هست بیت پس اگر گویی در کارم نکو بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی در عمل رحمانی
هر روز بامداد بدکان روی و شبانگاه بخانه باز آیی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان
همین می کنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای آن کنی
تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و رسم ماندهٔ و آنچه سر
کار است از تو در حجاب است ای جان و جهان من این حدیث مردانست نه کار مخنثان
و ملوثانست این راه پاکانست نه طریق ماشی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست نه مایهٔ نخبتان و بی دولتانست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و یکم در نفس

برادر شمس الدین اعزّه الله بداند که مردمان را اختلافست که نفس چیست هر کسی درین قولی است
ضد قول دیگر اما محققان این طایفه را دو قول است گروهی گویند عینی است مودع در قالب چنانکه
روح و گروهی گویند صفتیست مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسم است یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و حسد و بخل و

خشم

خشم و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه مر معصیت
را که معاصی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر
بود و توبه از اوصاف باطن و آنچه در باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس
و روح هر دو از لطایف اند در قالب چنانک در عالم شیاطین و ملائکه و بهشت
و دوزخ یکی محل خیرات است و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت
نیست چنانک گفته اند مثنوی قدر دل و مایهٔ جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن
گر نفسی نفس بفرمان تست کفش بیاور که بهشت آن تست و در حقیقت انسانیت
مردمان را اختلاف است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این همه بر طلاب فریضه است
از آنکه هر که جاهل بود بخود بغیر خود جاهل تر بود که من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل
و فتوی شرع است برین که مَنْ عَرَفَ نفسه فقد عرف ربّه ای عرف نفسه بالفناء
فقد عرف ربّه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذّل فقد عرف
ربّه بالعزّ و نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیّة فقد عرف ربّه
بالرّبوبیّة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله
معرفت انسانیت است و گروهی گویند که انسان جز روح نیست و این جثه نیست
که روح در قالب مستور است و او را انسان نخوانند و گروهی گویند که اسم انسان بر
روح و جسد افتد بیکجای چنانکه بر اسبی دو رنگ جمع شود یکی سیاه و دیگر سفید
آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بدلیل آنکه حق تعالی مر خاک آدم را بی جان انسان خواند

وهنوز جان بدو نه پیوسته بود که هَلْ اَتَی عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ
وگروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه که
سر الهی است و این جسد طلسم آنست که چنانکه گفته اند

گنج در قفر است و کشتی در طلسم
بشکند آخر طلسم بند جسم
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسم دیگر است
غیب را جان تو جسمی دیگر است
لب بدوز از عرش و از کرسی مپرس
گرچه یک ذره همی پرسی مپرس
کس نداند کنه یک ذره تمام
چند پرسی چند گویی والسلام

وگروهی گویند که خداوند عز و جل جمله ما بها را که در ما مرکب کرد این است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای عز و جل که اَصْدَقُ القَائِلِینَ است از خاک تا خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود بنزدیک محققان از سه معنی باشد یکی روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونهٔ کل عالم است و عالم نام دو جهان است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جهان بهشت بهشت و دوزخ از آفت و وحشت و حسد بجای عرصات در جمله روح مؤمن داعی وی بود به بهشت که در دنیا نمونهٔ آن ولیست و نفس داعی وی بدوزخ که در دنیا نمونهٔ آن ولیست خواجه عطار می فرماید رحمة الله علیه

در چنین بحری که بحر اعظم است
عالم از ذره است و ذره عالم است
کار عالم عبرت است و حیرت است
حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
پیشوایانی که ره بین آمدند

گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند
همه جان عجز و حیرت باختند
در ره او پا و سر گم کرده
پرده در پرده در پرده
عقل تو در سر یک موی بسوخت
مرد و لب باید ز پرسیدن بدوخت
کشتهٔ حیرت شدم یکبارگی
می ندانم چاره جز بیچارگی

از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه نقل است که گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که یکی موی وی گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا لاشی نتوانی کرد از خواجه محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من بر آمد بدانستم که این نفس است در زیر پای افکندم و لگدمال می کردم و او بزرگ تر می شد گفتم همه چیز ما بر جسم ورنج هلاک شود و تو زیادت می شوی گفت از آنجا آفرینش من باژگونه است آنچه رنج دیگران بود راحت منست و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت که روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن اندر آمد و ناپدید شد شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله سره العزیز گفت من وی را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفته است که من نفس خود را بصورت موشی دیده ام گفتم که تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب گردند چون در طهارت سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت بنگرند نازشی و سر افرازی در ایشان پدید آید و باز چون مرا بینند در میان دو پهلوی خویش آن جمله از ایشان پاک فرو ریزد

واین جمله حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و ورا صفت است و اوصاف
وی می‌بینیم پس چون شناخت آن جا حاصل آمد آن را بریاضت بدست توان آورد اما اصل
مائیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب آن را مالک گشت پاک نبود
از بقای وی در وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح وامساک الکلب بعد الریاضة مباح
سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن مباح است این بادیهٔ دشوار
جز بفضل و عنایت حق و در سایهٔ دولت پیر مشفق کسی بسر نتواند برد **مثنوی**

مرو بی دانشی در راه گمراه ❊ که راهی دور و تاریکیست پر چاه ❊ چراغ علم و دانش پیش خود دار
وگرنه در چه افتی سرنگونسار ❊ خواجه نظامی را بدین اشارت است که گفت **مثنوی**

سر مکش از خدمت روشن دلان ❊ دست مدار از کمر مقبلان ❊ خار که هم صحبت گل کند
غالیه در دامن سنبل کند ❊ داغ بلندان طلب ای هوشمند ❊ تا شوی از داغ بلندان بلند
از پی آن گشت فلک تاج سر ❊ کز پی خدمت همه تن شد کمر ❊ ای برادر دل از جهان
بردار تا همه تیغها از هر آلوده بر تو آید و خود را در پای پیران خاک کن تا همه همچو مات
گویند و تو در میان خویشتن نبینی سر در سجود سر در شهود سر اینست که گفته است عزیزی **بیت**

چو دریا باش و کشتی را رها کن ❊ ز عالم باش و عالم را رها کن ❊ درویشی در عصر بزرگی همه
نماز کرده بود دیگر روز پیش شیخ آمد بر امید آنکه شیخ او را ثنایی گوید گفت ای شیخ مرا امروز چگونه می‌بینی
گفت بجهودی می‌مانی درویش برخاست و فریاد برآورد و گفت **بیت**

هرگز از عشق تابان روز کسی نیک نشد ❊ من بد روز بدین روز کجا افتادم ❊

صاحب

صاحب بصیرتی دیگر گفته است **قطعه** هر که خود را گرد خوار امروز ❊ همچو فرعون خوار خواهد بود
❊ هر که او پست و مست عشق شد ❊ تا ابد پر خمار خواهد بود ❊ آن جهان برداشت
که در حق خواجه عالم در شب معراج بود نشین بازخواست آن کم از زور احد نباشد
واین تاج را که لعمرک با محمد کمر بند کم از دندان شکستن و رخسار بخون جگر آلوده کردن
نباشد چنانکه سوخته گفته است **قطعه** ملامت سهل است افتادگان را بر سر کویت ❊
کسی کان روی می‌بیند ز بلا آزادگی ماند ❊ خرابیهاست اندر جانم از دست خیال تو ❊ چو سلطان تیغ خود برداشت آبادی کی ماند ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و دویم در ذکر هوا

برادرم شمس الدین اکرمه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب واصلان و وقفه‌گاه
مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل اوست زیرا که همه مأمورند بخلاف آن و مبنی انداز
ارتکاب آن که گفته اند ❊ من رکبها هلک ومن خالفها ملک ❊ هر که متابعت
هوا کرد هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفت عزیزی **مثنوی**

سر ز هوا تافتن از سروریست ❊ ترک هوا قوت پیغمبریست ❊
تو سنی طبع چو رامت شود ❊ سکهٔ اخلاص بنامت شود ❊ و هوا بر دو قسم است
❊ یکی هوای لذت و شهوت ❊ و دویم هوای جاه خلق و ریاست آنکه او را هوای لذت و شهوت
باشد در خرابات بود و خلق از فتنهٔ او ایمن باشند اما آنکه او را هوای جاه و ریاست بود در صوامع
و دوایر باشد و فتنهٔ خلق بود که خود از راه افتاده باشد ❊ و نیز خلق را از راه برد بس او اگر گل

حرکت او باشد و بمتابعت آن وی را رضا باشد دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد و
بیت چون ترا صد بت بود در زیر دلق ٭ چون نمایی خویشتن صوفی بخلق ٭ و باز
او را که از هوا دور بود و از متابعت او تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت
و کلیسا بود بیت هر که این سگ را کند بند گران ٭ خاک او بهتر ز خون دیگران ٭
خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه وقتی شنیدم که در روم راهبی بحکم رهبانیت
هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار
در دیر قرار گرفته است قصد وی کردم چون بدو رسیدم دریچه باز کرد و گفت
یا ابراهیم دانستم که بچه کار آمده من اینجا برهبانی ننشسته ام مرا سگی است با هواهای
شوریده در بند کرده ام و بپاسبانی نشسته تا شر وی بخلق نرسد والا من نه آنم که تو پنداشتی
کافر است این نفس بی فرمان چنین ٭ کشتن وی کی بود آسان چنین ٭ خواجه
ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را
راه صواب دهی و راه راست نمایی و این درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را
طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی پاسبان خود باش که هر روز هوا سیصد و
شصت گونه لباس الهیت پوشد و بنده را بضلالت دعوت کند ٭ أَفَرَأَیْتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ ٭ سر این معنی است دلهای عزیزان خون گشته است
درین بیت صد هزاران دل بمرد از غم همی ٭ این سگ کافر نمی میرد دمی ٭ در جمله
ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا را هوا ارتکاب کرد

امیربود

امیر بود اسیر شد و یوسف ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد
هر که این سگ را بمردی کرد بند ٭ در دو عالم شیر آرد در کمند ٭ و از خواجه جنید رحمة الله
علیه پرسیدند مَا الْوَصْلُ قَالَ تَرْکُ ارْتِکَابِ الْهَوَی ٭ هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود
گو هوای خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا
از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسانتر از آنست که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون
مصری رحمة الله علیه گفت که یکی را دیدم که در هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت بر هوا
نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه
وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و با وی دیدار کند
دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعَالَ سر این معنی است که اکنون بدانکه شیطان را در دل و باطن بنده
مجال نباشد تا ویرا هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید شیطان آن را بگیرد
و می آراید و بر دل او جلوه می کند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد
وَالْبَادِی أَظْلَمُ و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله آدم را
از راه ببرم إِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست
پس شیطان بر حقیقت همین نفس و هوای بنده باشد و سر این معنی است که گفت عزیزی
گر تو حق را بنده ای بت گر مباش ٭ ور تو مرد این رهی آزر مباش ٭ از اینجاست که پرسیدند
از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین که اسلام چیست فَقَالُوا ذَبْحُ النُّفُوسِ بِسُیُوفِ الْمُخَالَفَةِ
بسمل کردن نفسها بتیغ مخالفت و خواجه ذوالنون مصری علیه الرحمة والمغفرة گفت

مفتاح العبادة الفکرة و علامة الاصابة مخالفة النفوس و الهواء گفت مفتاح عبادت
فکرت است و علامت صواب فکرت مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ترک شهوات است
و ازینجا گویند مخالفة النفس رأس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست
و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه اساس الکفر قیامک علی مراد النفس بنای کفر قیام
نمودن است بر مراد نفس خویش باید پس بدکه مرید و طالب روز و شب کار خود در آن گذارند
تا این دواعی هوا که در حواس پیدا می آید از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی بزاری و تضرع
درخواست کند تا وی را فریاد رسد که تو نتهاده گر توانی داشت چه کنی ز سر سوز دل دست
نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگوی مثنوی بنده را زین بحر نا محرم برآر
تو در افکندی مرا هم تو برآر نفس من بگرفت سر تا پای من
گر نگیری دست من ای وای من گم شدم در بحر حیرت ناگهان زین همه سرگشتگی بازم رهان
پرده برگیر آخر و جانم مسوز پیش ازین در پرده پنهانم مسوز یا ازین اندوه کی پایم بکن
یا نه در خونم کش و خاکم بکن رهبرم شو زانکه گمراه آمدم دولتم ده زانکه بیگاه آمدم
از خواجه ابوعلی سیاه مروزی رحمة الله علیه نقل است که گفت در گرمابه بموافقت سنت
استره می راندم با خود گفتم ای علی این عضویست که منبع همه شهوتهاست و ترا
بچندین آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی بسرم ندا کردند یا ابوعلی در
ملک که تصرف می کنی مرتعبیه ما اعضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما که اگر آن را از خود
جدا کنی در هر مویی صد چندان تعبیه کنیم که در آن یک عضو نهاده ایم مثنوی

کشته

کشته حیرت شدم یکبارگی می ندانم چاره جز بیچارگی مؤمن و کافر چون آشفته اند
با همه سرگشته با سرگشته اند ای برادر بنده را در خراب کردن بنیت هیچ تصرف
نیست که آن مرکبی است که بار احکام شرع می کشد اما در تبدیل صفت بتوفیق حق بنده را
کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز آنکه فرموده است و در ملک
وی تصرف نه جز در آنچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ
چیز باز نتواند بود سر آنست که گفت بیت چون رسالت آید آخر با تو طریق چه رود
او نامرادی و پیش تو شوخ خود مراده در جمله حد با در دو جایگاه صورت نه بندد یا بجهد کند
یا تقدیر حق بگرداند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو
محال که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کردن گفت از چه چیز از چیزی که روزی منست
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی می گویی نتوان کرد و اگر پرهیز از چه
روزی می گویی خود آن بمن نرسد پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند چنانکه
سوخته گفته است سر این معنیست بیت ناله بفلک برشد و زخم نه پیدا
بیچاره طبیبان همه درمانده بدردم در خبر است که موسی علیه السلام گفت با آدم خوانی
بدان آراستگی در پیش تو نهاده چه بودی که دست بدان گندم نبردی پس آدم پیغمبر علیه السلام
مر موسی را گفت در توریت خواندی پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافریند بر من این نبشته بود
تو ملامت بر من کنی موسی گفت بلی ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم نهمت کردن را

حجب بنشسته او اما وسیلت ما بدرگاه عزت «ربنا ظلمنا» اگر کسی را با حضرت وحی و محبت کارپش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه نفتد بر کند پس عقوبت کرده است و دم نمی توان زدن چنانک گفته اند

مثنوی

ترا با حکمت یزدان چه کار است
مزن دم ورنه جانت زیر دار است
ترا خاموشی و صبر است راهی
نخواهی یافت به زین دستگاهی

نقل است که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهای خزینهٔ پادشاهی است شکستن چرا شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان محمود روی بوزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعتراض داشت و نه در گفت اعتراض آورد سر اینست که گفت

بیت

عذر به آنرا که خطایی رسید
کادم از آن توبه بجایی رسید

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت نفس

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرهٔ تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از عزت درگاه مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در تربیت خود مشغول باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر است از آفت کافر

و زیادت

وزیادت از کید ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد زیر یک پیراهن است ازینجا گفته اند بدترین دشمنان و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوای او مشکلتر که دشمنی است درونی و هر گاه که دزد از خانه باشد دفع او دشوارتر بود و دیگر او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است هر چه از نفس خود بتابه بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دریغ بود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افکند و او از آن بی خبر است ای برادر چون نیکو نگاه کنی جملهٔ فتنه‌ها و فضیحت و خواری و هلاکت و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین نفس است که هر که ببلائی افتاده بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه‌ای و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوای او و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن وی و خلاص جستن از وی اما یکبارگی قهر کردن وی ممکن نیست مر کسی را چنانک دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است پس نصرتی که در اینست پس اینجا حاجت افتاده مر بدر را به میانه و آن ترتیب آنست که به پروری و قوت دهی او را بدان قدر که کار ما را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان تو در نگذرد و هر چه خلاف این طریق است غلط است در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد الله مسعود را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کشیده بود و در سلوک مجاهده بمحلی رسیده بود که قوت از و ساقط گشته بود و دست و پای او

از حرکت فرو ماند و حدقهٔ چشم در قعر دماغ فرو رفته سید عالم و سرور آدم چون
حال او چنان بدید نه پسندید گفت یا عبد الله ان لنفسک علیک حقا
دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حق است و چون قصد هلاک کنی در معصیت افتی و ما
خود کردی پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد
و بی فرمان شود و آن طریق میانه آنست که او را بتقوی لگام کنی و اگر گویی آن دابه ایست
بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام توانم کرد بدانک حیله در وی آنست که او را اول
نرم کنی تا لگام توانی کرد و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس به سه چیز است یکی آنکه لذتها
و شهوتها از وی باز داری که دابهٔ سرکش چون علف نیابد نرم شود و یکی از علما گفته است
که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدیست که خواهد که معصیتی کند یا بآرزوی رسد اگر شفیع آری
خدای این رسول را و جملهٔ انبیا و کتب را و جملهٔ سلف را صالح و عرض کنی بر و مرگ و گور و قیامت
و بهشت و دوزخ را هرگز باز ایستد و ترک آن معصیت و شهوت نکند
و چون از زبانش داری باز ایستد دویم آنکه بروی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را
چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که از علفش کم کرده باشند سیوم آنکه یاری خواهی از خدای
تعالی و بدو پناهی و اگر نه از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمایی نفس سرکش
فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد درین حال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر
وی ایمن شو و اگر گویی تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و مملکتی بزرگ
که همه چیزها را در دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر این کل خصلت نهاده که نام وی تقوی است

قتاده

قتاده رضی الله عنه گفته است در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی
خوش بخسب پس این خصلتی است جامع هر جملهٔ خیرات را و کفایت کننده است هر مهمها را
و رساننده است بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که بران مزید نیست
اکنون بدانکه در تفسیر زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل
پرهیز کردنست از کفر با آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز کردنست از معصیت با آوردن
طاعت مشایخ گفته اند رضوان الله علیهم اجمعین که منازل تقوی سه است یکی
تقوی از شرک است دویم تقوی از بدعت است سیوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز
کردن است از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن در دین خویش نبینی که مر بخور پرهیز کننده را
متقی گویند چون از هر چیزی که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن
و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دویم فضول
حلال از آنکه بسیار باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض و عصیان کشد پس هر که خواهد از مضرت
دین ایمن شود از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را نگاه دارد پس تقوی
بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن معصیت است و از فضول حلال
درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام
گفته اند دنیا سه روز است دی گذشت بر دست تو چیزی نیست و فردا نمی دانی که یابی یا نیابی روز سیم
آنست که تو در آنی بر دست تو همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابو ذر رضی الله گفته اند دنیا
سه ساعت است ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چیزی نه و ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیابی.

وساعت سیوم آنست که تو دانی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت
و بزرگی محققی گفته است دنیا سه نفس است نفسی گذشت کردی انچه کردی و نفسی دیگر ندانی که
یابی یا نیابی، نفس سیوم انکه تو دانی ازانکه بسیار کس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است
پس بانگ نیستی تو یکروز را نه یکساعت را مگر یکنفس را پس شتاب در این یکنفس بتوبه و طاعت
شاید که در نفس دویم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج
شوی بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم
نخواهد مرد، و یاد کن آنچه رسول علیه السلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده اند که اسامه دراز
امید است که مهلت یکماه کنیزک خریده است والله ننهاده ام قدمی که گمان بردم که برنخواهم
داشت و برنداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد، پس مرید باید که برین مواظبت
نماید و شب و روز تکرار کند در بن حرفت مرتبه امیدش کوتاه گردد و نفس خود را بیند شتابنده
در طاعت و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهده و سیاست نفس

برادر شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه
دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده داشته که المشاهدات مواریث المجاهدات،
مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند، والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا

سبلنا، انکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز آمدن انبیا و اثبات شرایع
و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهدت پیداست در تبدیل
طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است و انکار این انکار مشاهده است
و مکابره عیان بود نه بینی که اسبی توسن را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی
می آرند و صفتها در و مبدل می کنند تا تازیانه از زمین بر دارد و بسوار دهد و گوی
بدست بگرداند و مانند این، و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی زبان میکنند
سخن طبعی را در و مبدل می گردانند و باز وحشی بریاضت در آن درجه میرسانند
که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج بند بروی دوستتر از آزادی بود،
و سگی پلید را بمجاهده بدان محل میرسانند که کشته او حلال بود چون کشته مومن
پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول صلی الله علیه وسلم در حال قربت حق تعالی و با
وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای دراز و روزهای
وصال و بیداریهای شب تا فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی
و از ابو هریره رضی الله عنه روایت می کنند که رسول علیه السلام در حال عمارت
مسجد خشت می کشید و من می دیدم که رنج وی را می رسید گفتم یا رسول الله خشت
بمن ده که من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره، خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الاخرة
تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است
در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است ازانکه

مجاهدت فعل تن بود و مشاهده داشت حق تا داشت حق نباشد فعل تن قیمت نگیرد
تا توانی از فعل خود عبارت مکن و در هیچ صفت نفس را متابعت مکن که وجود هستی
تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب بودی بفعلی دیگر برخاستی چون کلیت تو حجاب است
تا بکلیت فانی نگردی شایستهٔ لقا و مشاهدت نگردی اینجا یک نکته نگاه دار و آن آنست که
مجاهدت نفس مر فنای اوصاف نفس بود نه فنای عین نفس را که اصلا ما ثبت وی نیست
نکرده اما چون طالب و مشاهدت او را مالک شد و منقاد خود کرد اید پاک نبود از بقای
وی در وی پس بدانکه گرسنگی را شرفی بلندست و نزدیک جمله خلایق و طوایف
ستوده است از انجه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی‌تر بود
و تن درست‌تر بود از ابو العباس رضی الله عنه می آید که گفت طاعت و معصیت من در
دو گروه بسته‌اند چون بخورم مایهٔ همه معصیتها در خود بینم و چون نخورم مایهٔ همه طاعتها
در خود بینم بزرگان گفته‌اند اصلاح شکم بزرگترین کار ماست بر مرید و ضرر او بیشتر
و اثر وی قوی‌تر از انکه منبع و معدن جملهٔ معصیتها اوست و در جملهٔ اعضا قوت و ضعف
و عصمت و معصیت از شکم می خیزد پس بر تو باد انگاه داشتن شکم اول از حرام و شبهه
پس از ان فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبهه از جملهٔ راندگان است
او را توفیق بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی علیه الرحمه گفته‌اند که عبادت خزینهٔ خدایست
و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خزینه خوردن حلال است و چون کلید را
دندانها نباشد در نگشاید چون در خزینه نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر انگر

خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری کند قبول نیست باز
برو رد کنند پس از ان فعل نباشد او را مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابدان است و بلای
مجاهدان است که در بسیار خوردن حلال سختی دل است و رفتن نور ایمان و کم شدن فهم
و علم است که پری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته اند اگر خواهی که
بحاجتی دینی و دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از ان فارغ شوی که اکل باطل کنندهٔ
عقل است و بسیار خوردن فریفتنهٔ جملهٔ اعضاست و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی
چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته اند که شکم عضویست که اگر گرسنه
باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت
حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب اوست اگر در شکم شبهه
و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام مکروه بیرون آید پس گویی که طعام و شراب تخم افعال
و اقوال است که از وی روید یحیی پیغمبر علیه السلام ابلیس را دید علاقها بدست پرسید که
این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید کنم یحیی پیغمبر علیه السلام گفت مرا
بدین صید خود کنی گفت نی مگر انک شبی سیر خورده بودی و گران شدی از نماز بازداشتم
ترا یحیی پیغمبر گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لاجرم من نیز کسی را
بعد ازین نصیحت نکنم این حال یحیی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما
که همه عمر یک شب گرسنه نبودیم و سوی فضولی انکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیات است هر که لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت

روشن است در جمله فواید گرسنگی بی حد و عدد است و آفت سیری بی شمار و کار شکم
کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی، و اگر اینجا گویی پس چیست حکم صله
و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نه که گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر
و صلاح باشد پاکی نیت در قبول کردن صله و صدقات ایشان واجب است و بر تو بحث
کردن و گفتن که زمانه تباه شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان، پس این
بدانک اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است، یکی حکم شرع ظاهر
دویم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه که کسی ظاهر او صالح است و ترا چیزی دهد
بستانی و نپرسی که از کجاست مگر آنکه بیقین بدانی که این چیز بعینه از غصب یا از ظلم
محض است و حکم تقوی آنست که نگیری اگر کسی چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که در آن هیچ شبهتی
نیست نگیری و بر او دست ننهی اگر کسی گوید که ازین تقریر معلوم می شود که تقوی مخالف
شرع است جواب بدانکه وضع شرع بر آسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانک گفته اند
که کار متقی تنگ تر از عقد نو داست و با این همه تقوی مخالف شرع نیست و مردود در
اصل یکی اند و لیکن بدانک مر شرع را دو حکم است، یکی حکم جایز، دویم حکم افضل جایز را
حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل یکی باشد با آنک
از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند، ای برادر این راه مجردان است و این کار بلند همتانست
پاکبازی و سرباز نیست، آورده اند شیخ ابو سعید را رحمة الله علیه گفتند فلان جای مقامر
استاد برخواست با جماعتی آنجا رفت او را دید بوریایی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته

شیخ گفت

شیخ گفت مقامر استاد تو یی گفت چه چیز می گویید گفت این نام استادی از چه یافتی
گفت براستبازی و پاکبازی از آنجاست که کسی گفته است عزیزی رباعی
گرچه بعمل ز پر فرازان مائیم، ور علم ز خلق بی نیازان مائیم، افگنده ز گفتن پاکبازان مائیم
خاک کف پای پاکبازان مائیم، ای برادر، مَنْ کانَ اَضْعَفَ فَالرَّبُّ بِهِ اَلْطَفُ
رَبُّ الْاَرْبابُ، کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس متعجب مانند صد
هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی کردند و کس حدیث ایشان نمی گوید و اینجا
گدایی بی نوایی چون از خواب در آید گوید آه که بیگاه شد رَبُّ الْاَرْبابِ، در
مصحف مجید بر علم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه می کند
تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ، و سگی بر پی دوستانش قدمی چند برداشت خاک قدم او
توتیای دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند، وَکَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ والسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

مکتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس

برادر شمس الدین بداند که سیدان طریقت را بدین اتفاق است که، اَوَّلُ دَرَجَةِ الْعَبْدِ فِی
الْمَعْرِفَةِ هِجْرانُهُ لِنَفْسِهِ، اول درجه آشنایی با خدای عز و جل بیزاریست از خویشتن
بیزاری نستانی بمراتب آشنایی نیابی همه خشم مجردان با خویشتن از آنست که نهاد ایشان سد
راه آشنایی ایشان است همه تیغها بر خود آزمایند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سد
بی دولتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و تا در راه طلب خاکستری گردد

مثنوی زهی عزت که چندان بی نیازیست ** که چندین عقل و جان انجا بباز یست **
زهی غیرت که گر بر عالم افتد ** بیکساعت دو عالم بر هم افتد ** زهی رحمت که گر یکذره ابلیس **
بیابد گوی بر باید ز ادریس ** والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس ** این چنین دولت
با این چنین سید بد بختی نبود که ** الضدان لا یجتمعان ** نه کار آب و گل است نه مایهٔ
لم یکن فکانست درگاهیست ازلی النعت ابدی الوصف ** اگر همه آفرینش تمرد آرند
عزت درگاه او را گرد ذلت نگیرد ** و اگر همه متمردان صدیق گردند غنا درگاه او
مزید نپذیرد چنانک عزیزی گفته است مثنوی زهی ساخت که گر عالم نبودی **
سر مویی از انجا کم نبودی ** زهی وحدت که مویی در نگنجد ** دران وحدت جهان مویی نسنجد **
زهی حیرت که جان آسیست در تو ** اکنون عاجز شد و دل بست در تو ** کار سر کو سر فرد است
حدیث معرفت نه کار آب و گل است و نه کار عبّاد و زهّاد ** کار کار دردزدگان و جگر تشنگان
و برشتگان ست که درد جان ایشان انیست که گفته اند شعر در راه تو همی برم و در جه ترا نبینم **
باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ** زانجا که نور فته نفر پستی ارسلامی ** بر دست باد بادی از خاک ره
نشانی ** چنانک سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفت ** وجدت بنی المعرفة
ببطن جایع و بدن عاری ** اول درگاه آشنایی را کلید برهنگی و گرسنگی است
تا با این صفت در سپاری که عزیز و کیل درست همو گوید ** المحجوبون عن الله تعالی ثلثة **
الزاهدون بزهدهم ** والعابدون بعبادتهم ** والعلماء بعلمهم
این سخن بحریست که عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد و تا در دل اندیشه می بود که در همه عالم کسی

تر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی
** و حدیث معرفت نه کار متکبران است ** ما دام العبد یظن ان فی جمیع الخلق من
هو شر منی فهو متکبر محجوب ** ما دام که بنده گمان برد در همه خلق تر از من هست
پس وی متکبر و محجوب است عزیزی می فرماید مثنوی چو علمت هست با علمت عمل کن **
پس از علم و عمل اسپ رحل کن ** ترا با علم دین یک ذره کار ** بسی زانک علم دین بخروار
** بروکاری بکن کین کار خام است ** که علم دین ترا حرفی تمام است ** یحیی معاذ رازی رحمة
الله علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید در آمدم او را دیدم پای پوست بر سر پیچیده و بر تن پوست
یقین آن را بر بسته تکبیر بکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است
که تکبیر گفتی گفت یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت که بروم رسیدم
بحصاری بزرگ دیدم با خلقی انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند
اهل این شهر با لشکر اسلام در جنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود
ناگاه از جانب بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید گشت و درین حصار افتاد همه یکبار
هلاک شدند برگشتم ببسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت نشسته و متحیر و از مناجات
بدر دمی کرد و تا نماز خفتن همچنان می بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت
ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا گذار دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجاتی رفت
تا آخر گفت یا بایزید مرادت چیست گفتم الهی ارید ان لا ارید ** مراد من بی مرادیست
و خواست من بی خواستنی است مثنوی زبان بجانی نیامت منور پیری نیست **

در رنج خیبر و مسکین یک زبان دارد، یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنایی خود کردی
گفت، اغارُ علیه ان اکون کذلک، مرا غیرت نمی‌گذارد تا در آشنایی خوض کنم که زشت
باشد که نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد، گفته‌اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه که، اغار علیه
تا یحیی بدو راه نبرد، و طریق ایشان آنست که روش خود را سپید انکنند تا از زخم غیرت
و رحمت راه روان ایمن باشند **شعر** تو گر با حق بشب دراز گویی،
دگر روز آن تو فخری باز گویی، ربا و عجب کو آتشین است، نمی‌دانی که در دوزخ آتش نیست
یکی از جملهٔ مشایخ می‌گوید ده سال آب گریستیم و ده سال خون گریستیم اکنون ده سال است
که خنده می‌کنم آن پیر چنین پی گم کرده بود و از حسرت اندوه خون می‌گریست و بی‌خبران
سرزنش عشق او می‌زدند **بیت** از می عشق همه طعنه زنان بی‌خبرند، ای مسلمانان مسلمان که فریاد زین بی‌خبران
بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بیشتر آنند که می‌ندانند که نهایت دانش
همه دانندگان آنست که بشناسند که می‌نشناسند ما جاء جمال لا اله الا الله نستغفر الله
از سر جه گفتیم و با کبریا سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از سر جه دانستیم **مثنوی**
جهان از تو پر و تو در جهان نی، همه در تو گم و تو در میان نی، جهان پر نام تو و زتو نشان نی
شد بینش عقل و تو عیان نی، جهان و عقل و جان حیران بمانند، تو در پرده چنین پنهان بمانند
ز عجز خویش می‌گوید ای پاک، تویی معروف و عارف ما عرفناک، ای عجب همه شجاعتها که
بکوی معرفت رسید زبون عشق گردد، و همه دریاهای علم که بموج قدرت رسید قطره گردد
و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسید بهزیمت شود، و همه عزتها که قصد طلب کند مر کرم ذلت گردد

واگر برای

١٩٢

واگر برای تمهید عجز خلایق را نبودی کی گفتی، ما قدروا الله حق قدره، همه عالم
خدای شناسند، اما آشنایان خدای عزیزاند زیرا که از هزار هزار خدای شناس را
بر خوان نهند تا یک آشنا را برگزینند سرّ این آنست که خواجه جنید رحمة الله علیه می‌گوید
هزار هزار مرید صادق را با ما در منهج صدق در کشیدند و بتقرب معرفت
همه را در پای قهر فرو بردند تا ما خورشید فلک ارادت گشتیم، خواجه ذو النون
مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت، ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة، آرزوی من درین
دم بسین آنست که پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنایی او رسم سوخته گفته است
بیت چون می‌کشی رها کن تا پای تو ببوسم، باری بسینهٔ من این آرزو نماند، از اینجاست
که گفته‌اند که سالکان بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد حسرت بیرون روند، اندوهگینان
این حدیث مرکز بساط ماتم برگزیند خلق آیند و روند و آسمانیان را باسمان برند و زمینیان را
بزمین برند اما هرگز بلاس ماتم این حسرت از کوی اندوه‌کنیان برنگیرند،
خبابک در مندی گفته است **بیت** در سر دلی که در زود دلبری بسوزد آتش نخانه که نشد مهمان درون
مردم برآستان و نرفتم درون کنون، خاکم بسر که باد برد ز آستان درون، سفیان
گوید رضی الله عنه، لو بکی محزون من امة محمد لرحم الله الامة ببکائه، اگر یک
اندوهگین درین امت بگرید بگریستن او عذر همه خلق بازخواهد و خدای عز و جل بر همه
رحمت کند، اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران علیه السلام، محزون من امة محمد
یقول یا رب اقول لبیک لبیک، وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام چون اندوهگینی از امت

احمد گوید یا رب من گویم لبیک لبیک ، در هر عصری خداوند یک تن بوده است
و دیگران در پناه او روزگار گذاشته اند ، خواجه وکیع بن جراح گوید
لَمّا ماتَ الفُضَیلُ ذَهَبَ الحُزنُ مِنَ الأرض ، صاحب منشور آن عصر در دولت
اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند ، در کلمات مشایخ است
رضوان الله علیهم ، صاحِبُ الحُزنِ یَقطَعُ مِنَ الطَّریقِ فی شَهرٍ ما لا یَقطَعُ مَن فَقَدَ
حُزنَهُ بِسِنینَ ، بسی مجاهده باید کرد دیگران را تا بسالها قدمی در راه دین
پیش روند بود که نروند ، اما کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدمگاه او بساط
صدق بود و استسقای او ل از مشرب محبت بود **بیت**
من بگرمای قیامت چون خورم بر یاد دوست ، جوی شیر آنرا نماگو تشنه کوثر بود
و سرّ این معنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه وسلم ، اِنَّ اللهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلبٍ حَزینٍ
و در توریت است ، اِذا اَحَبَّ اللهُ عَبداً نَصَبَ فی قَلبِهِ نایِحَةً وَ اِذا اَبغَضَ عَبداً نَصَبَ
فی قَلبِهِ مِزماراً ، خداوند که سنت راند در حق این خلق بدین راند که دل دوستان خود را
بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطربی نگذارد و در هیچ دلی چندان اندوه
نبود که در دل سید انبیا علیه السلام وَ کَیفَ یَتَلَذَّذُ مَن یَتَجَدَّدُ عَلَیهِ المَصائِبُ
فی کُلِّ وَقتٍ ، کسی که او را هر لحظه نو مصیبتی از غیب می رسد شادی کی تواند کرد

شعر
تو ای پسر که از این سو سوار می گذری ، مرا کش از برای شکار می گذری
تو مست خواب چه دانی که تا چه می گذرد ، درآن دلی که شبهای تار می گذری

خواجه جنید

خواجه جنید رحمة الله علیه خواجه سری سقطی قدس الله روحه العزیز را که بر او بود در حالت
نزع بمروحه باد می کرد چشم باز کرد و گفت کَیفَ یَستَلِذُّ بِنَسیمِ المِروَحَةِ مَن فی
نَفسِهِ کَبِدٌ یَحتَرِقُ ، ای فرزند تو ما را باد می کنی و ما را آتشی در جگر زده اند و
می سوزند که اگر شراری از آن بر کوه رسد خاکستر شود باد مروحه تو ما را کی
سود دارد **بیت** مرا این تشنگی از بهر آبی دیگر است ورنی ، نمی بینی که در هر دم چو دریایی
دگر دارم ، طبیبا خویش را زحمت مده چون بی نخواهم شد ، که من اندر سر شوریده سودای دگر
دارم ، اکنون دل خوش دار که هرچند معصیت بیشتر است و طاعت نیست فتوی لا تَقنَطُوا
مِن رَحمَةِ اللهِ عصاة را در پناه گرفته است و سجل ، وَ لا تَیأَسُوا مِن رَوحِ اللهِ
مفلسان را در سایه رحمت خود جای داده است چون بخشاینده است از او نومید نتوان شد
ای برادر چون بخشاینده است از او نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است
نومیدی عاصیان از رحمت خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه
رحمت خود بی نوا کی گذارد ، ای برادر دل شکسته مکن هرچند تو مفلسی در حال
چون چهره وجود ترا بر نور حسن بیاراسته است ، فَاَحسَنَ صُوَرَکُم و خلعت
خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ ، بر سرت کشیده است جمال جمال تست و کمال کمال تست
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملأ اعلی بر مصلی قدس نشسته اند تا آب
استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ابدی
و ازلی این ندا در عالم می کند ، فَاِنَّ لِوَجهِ المَلیحِ ذُنُوبٌ لَستُ کَاَحَدِکُم ، سرّ این معنی است

روزی محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل خویش در لشکرگاه خود ندا فرمود که از سرای بی
ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بردار کنم در زمان لطیف منادی را
باز طلبید گفت ندا کن که ایاز دمساز ازین بیرون است زیرا که او به بی خودی در پناه است
و بنده نمانیست اما شاه است **شعر** ای کرده محو و نیست باحسان گناه ما ۰
بس کرده از سرادق عزت پناه ما ۰ ایمن شود در عدل تو جانها اگر شود ۰ در موعد قضای تو حکمت گواه ما ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و هشتم در با خود ساختن

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هرکه با خود در ساخت و خود را
قبول کرد مرده است هرچند بصورت زنده است ۰ و هرکه حیات او بحق بود اگرچه مرده است
بصورت زنده است حقیقت مرگ نه مرگ کالبد است ۰ و عدم نه عدم کالبد است و
پس مرگ چنانچه در صورت افتد در معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا
دستگیر ایشان بواسطه انبیا از دریای بشریت بیرون کردند و در دریای توحید
غرق شوند چنانکه کس از ایشان نشان ندهد ۰ ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد
سراینه چراغ هستی تو در خجلت عدم شود موجودی باشی در صورت و وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود
و چون از وجود او اثره نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم
ضد وجود بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود

جواب آنست که این سخن در عین نیست در صفات است که عین نگردد صفات گردد
خالق نگردد خلق نگردد آفتاب بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب گردد و
بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین بر جا نیست آفتاب در صفات آب عمل کرد
نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت
۰ أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ ۰ بیگانگان زندگانند از روی صورت و مرده
اند از روی معنی ۰ زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود ممتنع بود
آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای وجود خود مانده
۰ و در حق دوستان خبر داد ۰ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ۰ کسی باید که جان بر سر نهد و بی جان براه فرو شود
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که ۰ عِنْدَ رَبِّهِمْ ۰ و هرکه با جان فرو شود او را
بر خوان فرستند گویند این مهمان است ۰ و هرکه بی جان براه فرو شود و بقدم
عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند ۰ و آن طایفه دیگر از بیگانگان موجود آن معدوم
اند و دوستان بی وجود با وجود اند ولیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برآری
و دل از خود برداری و دست از خود بشویی چنانک اصحاب کهف کردند و از دل خود کهف
سازی و در دل برآری و چهار تکبیر بر خود بگویی و سگ نفس از خود بیرون کنی
تا از خلق حلق گسسته چنانکه اصحاب کهف را کردند ۰ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ
مِنْهُمْ رُعْبًا ۰ مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت در ایشان نهاده که سلطان انبیا را گفتند

که اگر ایشان را اینجا همه را باز کردی بگزارد دولت پر شود و از خوف و آفات
انجا که گذر کند کمتر و اگر گذرد و خدمت آن سگ که با بت پرستانه دوستان سر باز نهاده است
نگاه می دارد یکی نگر ایشان سر بر بالین نهاده و آسمان و زمین و ملائکه ملکوت
بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بسنده و موجودات و مخلوقات
از کار ایشان بتعجب مانده هر که از خود بگریزد و ترک خود بگوید و در پناه حق شود خوبرویی
همین نیکویی بکند که با ایشان کرد و اگر خود جان در درگاه ایشان شوی که ایشان شدند
با تو همان کند که با ایشان کردند مرید طالب در راه چون عیسی پیغمبر باید صلوات الله
علیه که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست
گفت بود که روزی صدیقی قدمی جایی نهاده باشد که خاک آن مرا شفاعت کند اگر در
همه صدیقان بیجا کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین می باید ع

بیت
یقین میدان که شیران شکاری ** درین ره خواستند از مور یاری **

** ای برادر دریست که ندا در داده اند ** خزائننا مملوءة من الطاعات فعلیک بدرج
من الافتقار ** خزاین درین حضرت از طاعت پرست اگر تو ای فرزند نیاز بدست
آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار آدم و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار
بود که ** نحن نسبح بحمدک ** و خاک را افتقار بود که گفت ** ربنا ظلمنا ** نقل است که
سلیمان بن داود علیهما السلام روزی می گذشت موری با موران سخن گفت **
ادخلوا مساکنکم ** گفت قوم سلیمان پیغمبر نباید که پای بر شما نهند و شما در راه

قدم

قدم ایشان هلاک شوید سلیمان پیغمبر چون این سخن بشنید باد را گفت شادروان
ما اینجا بنه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
** در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست
و گفت هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور قضیه ایست سلیمان کار افتاده بود
و آن مور نیز کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و غمناکی
این حدیث می گفتند ایشان دانستند که قدر کار که زنده بودند اما ما مشتی مردگانیم و از
مردگان کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین عجب آید که موری با وی تکلیف نیست
و با وی حساب و عتاب نیست ویرا با این حدیث چکار اینک هدهد سلیمان
پیغمبر علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بوالفضول او می کنند **

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام

برادر اعز شمس الدین بداند که در راه سلوک میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است
از سر قدمی تا قدمی و از هر دمی تا دمی و از سری تا سری چندان تفاوت باشد که از
عرش تا ثری اگر چه در خلقت و صورت یکسانند فتوی شرع است ** الناس معادن
کمعادن الذهب و الفضة ** گفت این خلق همه کانند و کان هر چند بظاهر یکسان
بود و لیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد نبینی تا از یک کان زر و از یک کان نقره
و از یک کان آهن و از یکی گوهر صدفها این همه خلایق که هستند و بوده اند و خواهند بود همه

اسرار اند در هر جسدی سری است و در هر قالب دلی بوده اند و خداوند را
تعبیه ایست و در هر دلی از شواهد دین داعیه ایست و در هر جانی نشانی است
که عقول ملکی و بشری بر نسنجد در این معنی خواجه عطار علیه الرحمه و المغفره و اسعه گفته است
مثنوی نبات و معدن و حیوان و افلاک میان آب و باد و آتش و خاک
همه از عشق می گردند از حال چه در وقت و چه در ماه و چه در سال اگر چشم دلت گردد بدین باز
برون گیرد ز نیک یک ذره صد راز همه ذرات عالم را درین کوی
نبیند یک نفس جز در روش روی که داند کین چه اسرار نهان است
سخن نیست این که نور عقل و جان است اما آنها که خورشید فلک ارادت اند
و مقبول حضرت ازل الله و سرسکان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت
ایشان هر سر که افتاد اگر بتخانه رسید مسجد گشت مطلع دوش میگویند پیری در خرابات آمده است
آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است می غسل کرد ز دستش تنکل مسجد شود
یا رب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است سنت در حق ایشان از درگاه عزت
آفریدگار چنین رفته است که رحمت کشتن و شنودن ایشان را دامن کبریا و غیرت
راه دین نقطه دل ایشان را تقبه سیاست نموده باشد که هر چه براه آفرینش دارد
هیچ چیز از دولت خانه دین ایشان بر نتند غیرت عزت ایشان را اکنف در
غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بر جمال حال ایشان را نیابد و تریهم
ینظرون الیک لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقایق ایشان را از نزاع القبایل

١٩٧ خوانند قدر شریعت سید علیه السلام ایشان دانند و قدر سنت او ایشان شناسند
بر مقام انبیا ایشان رسیده اند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
تا فتوی میدهند و میان حق و بندگان چنین مقربان باید تا سخنی گویند
وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ تربیت مرا از ایشان است
أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ احوال پیر و مرید انست
مطلع آن که دلیل این رخ چون شکست از خود بخود آمدن آن کوته نیست
چه توان کرد همه از پرده غیب صدیقان بیایند و همه از مادر روزگار پادشاهان زایند
هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گدازند تا صدیقی را از پیش بیرون آرند
و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدوزخ سپارند
تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند امام او را با حدیث پاکان چه کار
و این دولت که دارد مر او را نصیب و ورد من فتوانست که خسرو گفته است
علیه الرحمه بیت سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را درون نی طفیل آن سگان باری مرا هم بار
بایستی وقتی ذوالنون مصری رحمة الله علیه مریدی را به تجسس بایزید فرستاد
تا از حالت بایزید او را خبری آرد چون مرید به بسطام رسید و در کلبه بایزید در آمد
او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت و ندانست که بایزید است بایزید او را گفت
چه می خواهی گفت بایزید را می خواهم گفت أين أبو يزيد وأنا في طلب أبي يزيد منذ سنين
گفت کدام بویزید را می طلبی و از کجا می طلبی اینک من بویزیدم سالها است که در عشق

ابویزید و هنوز در دنیا فتم با خود گفت که این دیوانه است بمصر باز آمد، و خواجه
ذو النون را خبر کرد بگریست و گفت، اخی ابو یزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله،
برادر من بایزید با قافلهٔ مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت، و ما را اینجا گذاشت
این حدیث مردان است که ایشان را بدنیا آورند و بیرون برند و ایشان را نه
در آوردن دنیا خبر بود و نه از بیرون بردن، شیخ گفت ابو الحسن خرقانی را
قدس الله سره العزیز گفتند که جنید هشیار در دنیا در آمد اما مست بیرون رفت
و شبلی مست در آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گویی گفت،
لو سئلا ما علما ذلک، گفت اگر جنید و شبلی را فردا حشر کنند و گویند
به بر سند چگونه آمدید و چگونه بیرون شدید ایشان را نه از آمدن خبر باشد و نه
از بیرون رفتن در حال فرشته در شیخ خرقانی ندا کرد که، صدقت لو سئلا ما علما ذلک،
راست گفتی ای شیخ اگر ایشان را بی ایشان خود ندانند کسی که همه خدای داند از دیگر
چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند، سرمست ز بادهٔ الست آمده اند
می می نوشند و پند می ننیوشند، کایشان ز الست می پرست آمده اند،
سخن این صدیقان با ایمان شنود نهار در حالت صدیقان بعقل تصرف نکنی که این عزیزانند
که نظام عالم در قدم ایشان است و قوام دین در تصرف ایشانست، و مشارق و مغارب
عالم در امر و نهی ایشان است، یعنی آنکه سید کونین است و خواجهٔ عالمین است چون بلال
غلام مغیره را بدیدی در پس فراز آمدی و گفتی مرا دعایی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی،

روزی

روزی بامدادی نشسته بود روی بیاران کرد و گفت، قوموا بنا الیه، همه برخیزند
که کاینات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیده اند جمع برخواستند
و بدر خانهٔ مغیره رفتند مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانهٔ مغیره
هیچ کس خوارتر از بلال نبود اهل را نه از زندگی او خبر و نه از مردن او چون مغیره بیرون آمد
مصطفی علیه السلام را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیغمبر گفت
ماحدث فی دارک، در سرای تو امروز چه پدید آمده است، گفت، ماحدث
فی داری الا خیر یا رسول الله، در سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغمبر علیه السلام گفت
یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برداشته اند و ترا خبر نه، مغیره متعجب فرو ماند
گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را این درجه بود عجب کاریست در هفت آسمان جلالت
بلال را کلّه سعادت بسته بودند و در زمین بجز مصطفی کسی او را نشناخت تا بدانی که این
حدیث کاری نامانیست هر که بکاری معروف شد دست از فلاح او بباید شست که،
شر الناس من یشار الیه بالاصابع، هر که انگشت نمای خلق باشد او را مسلم نیست این حدیث
کردن سنت پادشاهی اگر نه از جهر ایمان خلق بودی مصطفی هرگز این قدم که، انا ابن امرأة
من قریش کانت تاکل القدید، درین قدمگاه باز نیامدی که، انا سید ولد آدم و لا فخر،
سنت پادشاهی اینست که چون بساط راز خویش در سینهٔ یکی بگستراند نیل در چشم اهل عادت
در کشید تا هر ناشسته رویی او را نتواند دید، مصطفی علیه السلام دانست که هلال کیست
که مددگاه او از حضرت مصطفی بود ولیکن تا اجلش نیامد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده در دین...

نگار او بود هیچ منزل آراسته‌تر و با سلامت‌تر از منزل متواریان نیست هلال خبان
متواری رفته بود که او را در خانه ندانست پس پیغمبر علیه السلام گفت که یا مغیره أین مکانه
الذی یکون فیه جای هلال کجاست مار الجابر مغیره ایشان را با صطبل ستوران
هلال را دیدند در زیر پای ستوران افتاده و جان بداده پیغمبر علیه السلام در آمد و سر مبارک او را
در کنار گرفت وأغرقت عیناه چشمها در آب غرقه گردانید و می گفت یا هلال
بظاهر سر بدین خاک افتاده ولیکن بحقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز
صحابه مصطفی علیه السلام را در هیچ ماتمی بدان گریه ندیده بودند هرگز خویشتن را حسرت
زده‌تر از آن روز ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش در تمنای آن روز
بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال پای بر آن نهادی یا کاشکی جانهای ما را چهار پای
نعلین هلال کردندی و با آخر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این فرمود که
إن لله فی کل زمان سبعة اعبد بهم ینصرون وبهم یمطرون وبهم یرزقون
لن ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة وانما نالوا بسلامة القلوب و
سخاوة الأنفس وکان هلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری هفت تن
باشند که خلایق روزی ز برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت
از همت ایشان بود و باران از آسمان بدعای ایشان آید این هلال فاضلتر و عزیز
تر از این هفت کس بود که در این عصر اند والذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزوال
الدنیا لأزال بها فی مکانها بدان خدایی که نفس محمد بقبضهٔ قدرت اوست که اگر

این هلال

99

این هلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از
دنیا ذره نماندی منکر بی دولت را بگوی که ملت محمد نیست اگر ملت وی برین ایمان
آر و اگر نه عهد اسلام باز ده هر گرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا را باخلاص تمام
بخواند کل مهمات او مکفی گردد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم انی اسألک بصدق ابوبکر وخلافته وبعدل عمر
وصلابته وبحیاء عثمان وسخاوته وبعلم علی وشجاعته وبسخاوة
الحسن ورتبته وبشهادة الحسین وغربته ان تقضی حاجتی یا قاضی
الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در غفلت

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذاهب و ملل و نحل در گناه و معصیت
نیفکند تا غافل گردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در خبر است که چون کسی قدم بر زمین
نهد بمعصیتی همه ذره‌های اطباق زمین ناله کنند و گویند بزبان حال که ای بی وفا و بدعهد ما را برای آن آفریده
اند که بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است و چون نوح نجی الله
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله بوده است که صدر
هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا بیافرید بنعت قدیم خود عزیز گردانید
که والأرض فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا برین ناز جلوه می کند و تو قدم

معصیت بر رخ ما می‌زنی محمد تو بس از مرگ ما خواسیم بود امروز چندانی زن که بس از مرگ ما باز
توانی خورد سر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در حوصلهٔ ما نهند ما حسرت آن تو باز نمایم
واگر نه امروز کاری بکن تا فردا در نمانی **مثنوی** چو دنیا کشت زار آن جهان است
بکار این تخم کاکنون وقت آنست اگر بیرون شوی ناکشته دانه تو هیچ بود در سوای زمانه
و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید مرا می شناسی که بمسند
تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبهٔ اشراف دار اسلام بنام کرده بودند
ما این دولتها و سرمایها در باخته ایم و امروز بدر دوان شرع بعوانی نامزد شده ایم
یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا بار ادبار ما در سپار که تو مرد این کاری چنانکه عزیزی
گفته است **بیت** چون نشناسی سر موی زاسرار زنادانی چه گردی گرد این کار
واز درگاه قرآن مجید او را این مدد است وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ
وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ بکش هرکرا توانی از ایشان
بآواز خویش و برگمار سوار و پیادهٔ خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان و در
تفسیر است هر آوازی که نامشروع است صوت اوست و هر مالی که در وی یک درم حرام است
و هر فرزندی نه بر وجه مشروع زاده است او را دران شرکت است گویی می گویند درگاه عزت
را کم از تو نباید بر در سراپردهٔ شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار و هر ناشسته
روی قدم انبساط برین بساط ننهد پی کن او بصد ناز می گوید **بیت**
معشوقه مرا گفت بنشین بر در من مگذار درون هر که ندارد سر من آورده اند روزی آدم

پیغمبر علیه السلام شیطان را بدید و گفت فَعَلْتَ كَذَا وَكَذَا با ما چنین و چنین کردی
گفت یا آدم آن کار من با تو چنین و چنین کردم مرا چنین کرد **بیت**
می بین و مپرس حالتم را می کن تقضا چو حالتم را ای برادر پاک بودن از گناه از اول
آفرینش تا باخر کار فرشتگانست و باز مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت
در همه عمر پیشهٔ شیطانست و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه
و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک کرده است نسب
خویش را با آدم درست کرد و گر بر معصیت تا آخر اصرار کرد نسبت خویش را با شیطان
درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را که بیافریدند
در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را برو مسلط کردند که آن آلت شیطانست
و عقل را که خصم شهوتست و نور جوهر فرشتگانست پس از آن بیافریدند که
شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل را بغلبه فرو گرفته بود و نفس با وی خو گرفته و الفت
گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا قلعهٔ دل فتح شود
و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد **شعر** تو این دم در دهان شیر اسیری
چه دانی زانکه این دم شیرگیری پس از اینجاست که توبه ضرورت آدمیانست
و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایهٔ پیر پخته و راه رفته میسر نشود الا ما شاء
الله و سر آنست که چون فرشتگان گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
گفت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ نگفت گناه نکنند ولیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید.

چون ایشان بلوث معصیت ملوث کردند دریای توبه در پیش است تا شسته و پاک کردند ؛ و اشارت هم برین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است ولیکن بهترین گناه کاران تایبانند ؛ ای برادر در هفت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن سپرد دولت ننهادند که مصطفی را نهادند و سر سیاست عشق تر پیش دل آن مهتر از عدل بار خدای یادت بود ؛ اگر پاره آتش مبارک او بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی ؛ وکان متواصل الاحزان دائم الفکر ؛ نقطه دل او در همه احوال در خوف می کشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین می خوردی که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جب ؛ و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام ؛ هر کرا عصمت وافرتر هراس و ترس دلش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگارش ظاهر تر امنش هر لحظه زیادت تر انیست که گفت مثنوی

زبید مرد خود بین باد دستار ؛ انین المذنبین باید جگر دار ؛ درین ره نیست خود بینی خجسته ؛ تنی لاغر ولی باید شکسته ؛ آسمان و زمین که بیار استند بعصمت مصطفی علیه السلام آراستند و قطبه سلطنت او در کل آفرینش بنام او کردند و اول و آخر او را بر سر ایه مغفرت ثبت کردند و مامون العاقبت گردانیدند این همه کردند ؛ ولیکن یک طرفة العینی ترس از دل او بر نگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجره دل خویش نهادی و در دستی بر خود بر بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر گشادی و می گفتی ؛ ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک وتلقائک و

مجرنک

۲۰۱

مجیرک من النار ؛ وقتی که این دعا کردی آسیب آن بدو دل مبارک او رسیدی و عزت لا اله الا الله شنوان شنید دران حال ؛ و گفته اند از درختان شکوفه غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی و تخم زمین را بر ورحم آمدی و عرش مجید را از درد او متعجب بماندی مقربان آسمان و صدیقان زمین دل از نجات خود بر گرفتندی و دست از خلاص خود بشستندی و همه درهای مملکت لباس تعزیت بپوشیدندی و فریاد بر آوردندی که این چه بوده است که گفتندی محمد رسول الله از حضرت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ غفلت امان می طلبد برین اشارت کرد و گفت عزیزی مثنوی جگر خون می شود زین باد ماراء ؛ ز استغنای حق فریاد ماراء ؛ ز استغنا اگر فرمان در آید ؛ همه امید معصومان سر آید ؛ ان الله لغنی عن العالمین ؛ دیر است که سیاست خویش بر دلهای معصومان و صدیقان راندن است گفته اند همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم و پدر آدم علیه السلام می کشید اگر آسیبی از داغ درد مصطفی علیه السلام پدید آید بقیامت اگر ابراهیم خلیل خواهند که آنرا بوسند بی بدرقه عصمت او نتوانند با این همه پیوسته این دعا کردی ؛ اللهم اجعلنی من عتقائک وتلقائک و مجیرک من النار ؛ بار خدایا با آتش عدل خویش دل و دیده مرا می سوز و طوق آزادی در گردن ما نه اکه فرمودی ؛ ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ؛ ما او ذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند ؛ و لسوف یعطیک ربک فترضی ؛ راه بی راهان ما را باید رفت

و عذر همه مجرمان ما را باید خواست و کار همه کاهلان ما را باید کرد گفت گاه ما را
نقاب قوسین بساط افکنند و گاه آستانه جفای بوجهل فرستند گاه شاهدا
مبشرا لقب دهند و گاه مجنون و ساحر و شاعر شنوانند گاه خطاب لولاک
لما خلقت الکون اگر قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدیم و گاه گویند و لو شئنا لبعثنا فی
کل قریة نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دهی فرستیم گاه کلید همه خزاین
بدر حجره ما فرستند و گاهی برای بهانه جو بدر سرای بوشحمه جهود برند ای برادر راه
مصطفی علیه السلام راهی است قهر با نوا آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی علیه
السلام خبا بچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار برین اشارت کرده اند
رحمة الله علیه **مثنوی** بباید داشت گردن زیر فرمان که جز صبر و خموشی نیست درمان
همه جز خامشی راهی نداریم که یک تن زهره آهی نداریم که دارد زهره در وادی تسلیم
که بادی بگذراند بر لب از بیم چنان گم کرده اند این سر بی راز که سر مویی نبیند هیچکس باز
هزاران معنی بشکافتم من طریق این خموشی یافتم من ای برادر در نقطه خاکدان نیاز
و معدن فقر تا ملأ اعلی تعجب مانده اند که از آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب ازین
فرزندان و بیت گم گشتی عناها چنند و در زورق بلاها نشینند و لسان لطف بر منبر
فضل جواب ایشان می دهند عجب مدارید که ایشان بط بچه اند و بچه بط را آشنا نباید آموخت
اینست که گفت عزیزی دین وری **بیت** بچه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود
ای برادر از ساغری که نتایج آب و گل شراب می خورند کسی نبایست خوردن جام خاص و عام ملک

ازین

ازین در بگذشت که بل عباد مکرمون اما جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نچشیدند
آری این حدیث نه شرابی است که هر حوصله در کشد و نه سلطانیست که هر کسی را کشد
و نه کلاهیست که هر سری را شاید و نه بادیست که هر باغی وزد عارفی برین معنی اشارت
کرده است و گفته بدین عبارت **رباعی** ای کفر در بغا که مغان از تو بلاف اند
اسم تو پرستند و زعین تو معاف اند یکموی نتو راه نیابند ز عزت آنان که در اسلام همی موی شکاف اند

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت

برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پا برهنه بصفت شوق از مشرق بمغرب شوی و از
وطن ادبار خویش بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت این حدیث بکنفس خود
را پاس داری حقا و ثم حقا که ورد عزیز تو از خواندن روزنامه حضرت نیست که ورد
او خود این نسبت اگرچه سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار راست
علیه الرحمة والرضوان **مثنوی** بسی سودای بی تقویم بختیم کنون از خام کاری نیم بختیم
بسی اندوه گوناگون بخوردیم بسی بر خاک خفته خون بخوردیم بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم
بسی همچون مگس افسانه گفتیم گهی زنار ترسایان ببستیم گهی در دیر ترسایان نشستیم
بسی این درد را درمان بجستیم کنون از گریه دست از جان بشستیم بسی گفتیم دل آرام نگرفت
بسی رفتیم و راه انجام نگرفت ای برادر هر گرا درین سرای روزنامه حیرت
در دست او نهادند خطاب اقرأ کتابک در حق او نقد گشت مرگ را قصه دردنایافت

رسید قیامت در باطنش برخواست و هر که از ماتم همت و بضاعت قیامت دادند
ذوق مرگش چشانیدند و هر که از آلایش ظاهر بتصفیه باطن مشغول کردند از
دنیاش باخرت بردند و هر که زنا مکان و زمان بود این دولت نصیب بودند
که در عهد مصطفی علیه السلام دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان
ندانستندی که بر حیوان نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ابنای آخرت گشته بودند بشخص
درین سرای بودند و بدل در آخرت تا از درد و دریغ آن روزگار می گداختندی
که کی بود که پسند عالم نیز اشود تا ما جانهای تشنه را بتیغ اعدای دین برافشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت باشیم ؛ و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
بنطحای مکه بیرون آمدی و در خاک غلطیدی و تضرع مرگ خواستی مراد در آنچه می باید من ان
از خلق نومیدم و در آنچه خلق مرا می باید خلق از من نومید شدند مرا بدیشان باز گذار و ز ایشان باز
بمن جان من برگیر تا از بند خویش و عهده خویش بیرون آیم ؛ و آنکه بیضه اسلام از شجاعت
او نازش بود ؛ علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و بصد شوق گفتی چو بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون ما رنگ دهد تا از نام
و ننگ و شجاعت مردی خویش باز رهیم **قطعه** هر کسی را در جهان دردی است
درد او را هم دوا داروی اوست ؛ داروی درد دردمندان چیست ؛
نظر لا اله الا هو ست ؛ در اخبار معروف است که کسی بود تا عزرائیل بوی رسید و جان
داده باشد چون عزرائیل بیاید و را بیند جان داده تحیة بمانند خطاب بدو رسید که

این بنده

این بنده آرزومندی که داشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید
بشنو که ؛ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی ربک راضیة مرضیة ؛ ای روح باقی
لب ماندی قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن باز
آیند که ماه نو آن به که از آسمان خویش بتابد ؛ **بیت** ؛ هر چند غریب بوده جای دگر ؛
باز که مه بر آسمان نیکوتر ؛ کار این پسر کریم روزگار روزگار خلوتست و وقت ای
وقت آشتی جگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود
سر این معنی است که گفت **رباعی** نوروز بساط شادی افکند بدشت ؛
بلبل بگل شکفته تر عاشق گشت ؛ آمد که آنکه عهد ما تازه کنیم ؛
بد آنچه بدای صنم گذشت آنچه گذشت ؛ جوان مردان این درگاه بیشتر که از دنیا
بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگانست که اندوه
نایافت این حدیث نزدیک کار افتاد کان تمامتر از شادی یافت است **رباعی**
آنرا که بقای او ز وی باشد ؛ حیران شده در لقای او می باشد ؛ پیوسته توجه دل خسته او
در کعبه و بتخانه بدو می باشد ؛ روز فتح خیبر رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید از
یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله عمر رضی الله عنه نظر کرد و گفت یا ابن
عمر آن اسیر بزغاله می بینی در دست آن مرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در امت
من آزاد مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شجاعت
ایشان اسیرتر از آن بزغاله باشد که در دست این مرد دوزخ را با هوا کار است

وبا گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیارد چنند
این بزرگان که شمه از حکایت ایشان می‌شنوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه
همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت نیاز خود در آن
آرزو طلب کردند و دعوی خویش را برهان ثابت کردند تو نیز همین کن اگر سیم نداری
که نفقه کنی عمری داری بجای سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد
قدم در وفای عهد دین نه تا هیچ کس در تو دعوی نکند ما و هر چه نه از جانب راه دین است
از پیش برگیر ما و گفته‌اند که این راهی است که جز بهلاک خویش منزل شوان پدید
منزلگاه در دین هلاک نفس نیست پس هلاک خود را میان دربند و قدم در راه نه یار حمت
خویش از میان دین داران بیرون بر و راه بگذار تا مردان درگذرند مثنوی
ز خود بگذر قدم در راه دین زن ما بت است این نفس کافر بر زمین زن ما گرت گویند سر در راه ما باز
ما بدین شادی تو دستار اندر انداز ما اکنون که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه
زن و خود را بر وی بر بند که نه همه کس از ما در سلطان باید ما در هر عصری سلطان یکی بود
دیگران در ظل دولت او روزگار گذارند ما ای برادر اندوه دین نه اندک کاریست اگر شنیده
سلیمان پیغمبر علیه السلام هر چه در تعلیق بود انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت او بود در طلب دین
می‌سوخت و هر چه داشت برای اندوه دین داشت نگر تا نگویی که دنیا در صحبت سلیمان
پیغمبر بود کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت او و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است
دریاهای آتشین باید گذشتن تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن مور شنید باد را

بفرمود

۲۱۴

بفرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل شبانروز با آن مور نشست و از وی اسرار
صمدیت شنید تا بدانی که خداوند را سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سرهاست
که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتاد از قرآن مجید بشنود
ما یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض ما و دیگر فرموده است ما و ان من شیء
الا یسبح بحمده ما تا خود مدعی است نخوانده باشد ما و ما یعلم جنود ربک الا هو ما
نقل است که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش وی بگذشت دست
فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ برآورد که یا داود این چه تکبر است
و تصرف که تو آورده گرفتاری ما بر درگاه خداوندم از آن نیست داود پیغمبر علیه السلام بنالید
و گفت بار خدایا با خلق بکدام سرمایه تریم خطاب آمد شعار خود پیدا کن تا کسی از تو بخور بگردد
در اجرام اصل خلایق منکر در سر خلقت نگر اگر ما بمور خطاب کنیم که از قبای سیاه خود بیرون آی
چندان شعاع توحید سر از سینه آن مور برزند که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در دعای خود گفتی که ما ارنا الاشیاء کما هی ما آفریدگان
خود بمن چنان نمای که هستند ما موسی علیه السلام در مناجات تنی گرمی بود چنانکه روزی دیگر
در خمار آن مانده بود در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که دوش یافت
در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان مار کیست که دلهای
صدیقان را علاج کند چون موسی آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ می‌کرد چون موسی را
بدید گفت یا موسی دیریست تا من منتظر توام تا نهال پنداشت از دلت برکنم زنهار بر خویشتن

خطبهٔ یگانگی مکن کی دوش هر هدیه که از حضرت حق جل و علا بتو رسید است مر آن
هدیه ما بودیم اول بمعاوضه شد بتو رسید مگر تا بار دیگر بر نوشتن این خطبهٔ یکی آری ای برادر
حضرتیست که بعضی را بدو رخ ادب کند و بعضی را بموری؛ و بعضی را بصندع چون موسی علیه السلام
شفقت وی برید دانست که گماشتهٔ حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشتهٔ
حق مرا بهمتی یاری ده و قصهٔ این درد و اندوه ما عرضه کن چنانکه گفت **مثنوی**

ز غیرت عقل و جان حیران بماند، خرد انگشت در دندان بماند،
دری مدروس شد نتوان گشادن، که انگشتی بر و نتوان نهادن،
نه آن کو می رود زین راز آگاه، نه آن کامد خبر دارد ازین راه،
جهان گم کرده اند این سر بی راز، که سر مویی نبیند هیچکس باز

نماز و درود شب جمعه در خبر است که هر که روز جمعه
صد بار بر سید عالم و سرور آدم علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت
آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت؛ یا سی حاجت دنیا و هفتاد
حاجت آخرت؛ درود همین گوید؛ اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
الامی و علی آله و بارک و سلم؛ در نسخهٔ بزرگان است که هر که شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه خواهد
بخواند چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جملهٔ مهمات او را
مکفی گرداند ان شاء الله تعالی؛ کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم
آمنت بالله العظیم و توکلت علی الحی القدیم؛ چون هزار و یکبار این دعا خواندن باید
خواجه معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که دارد حق سبحانه و تعالی بر آورده

خیر گرداند

خیر گرداند؛ و در هر شب جمعه باید که صد بار این درود بگوید و مواظبت نماید؛ اللهم صل
علی محمد عبدک و رسولک الامی و علی آله و بارک و سلم فواید و ثمرات بسیار است؛ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نودم در معالجت

برادر شمس الدین بداند که هر معاملتی از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بی حاصل است؛ و هر
خواستی که فتوی نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر دلیلی که در راه دین جز از دین بود همه
محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی مردود است؛ من احدث
فی دیننا ما لیس منه فهو مردود؛ و تا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
اخلاص دل است بر در دل هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن
گرفت چه در حق جن و چه در حق انس؛ و قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به؛
مرهم دردهای اهل طلب قرآن است که؛ و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
؛ و راه بر سالکان دین قرآن است که یهدی الی الرشد؛ و چون قرآن برابری گیتی
آشکارا شد اگر کوه قاف است پیوند بنیهٔ وی بود صورت خشوع گردد که؛ لو انزلنا هذا
القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله؛ و هر علمی که جواز از قرآن
ندارد بند راه دین است و همه ناپیدایی است و آفات؛ قرآن که از برج قدم تابد بر آسمان دل تابد
که؛ ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید؛ عزیزی راست

مثنوی چون ال مر شرع بر در آید، معشوق مراد بر در آید؛ مر روی شرع راز معشوق

تا جز قبول بر سر آید ، مردان این راه خداوندان ارواح‌اند سخن ایشان زندگانی است
و حیات خلایق از صفای اندرون ایشان است و قرار عالم از همت حزن ایشان است و رأفت
اهل این سرای از ثمرات شجره مهر ایشان است اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را
ترجیح نیست و اقوال ایشان را مرد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا بتیغ انکار سر چه را
اسم و رسم بدان رسد پیر برنداری و ساحت دل را از هر چه معلوم و معلول است خالی نکنی
چشمهای حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید ذوق علم حقیقت نیابی خواجه عطار فرماید علیه الرحمة والرضوان

مثنوی

دل پرنور را دریای دین کن ، حدیث وحی رب العالمین کن ،
دمی در عالم قدسی قدم زن ، بکیر آن حلقه را و بر حرم زن ، چو عیسی در سخن شیرین زبان شو ،
صدف را بشکن و گوهرفشان شو ، و هر دلی که امروز بینا نشد فردا هم نشود از قرآن
مجید بشنو ، ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ، هر که نابیناست امروز
از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست

مثنوی

اگر عهد ازل را آشنایی ، از آن حضرت چرا اکنون جدایی ، بمعنی باز جان را آشنا کن ،
سزای قرب دست پادشا کن ، ای برادر آن روز که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند
و آنچه درون سینهاست بر صحرا آید و امنای تحقیق را بر دلها گمارند تا هر چیزی از باطنها
بمحفل قیامت بیرون دهند گویند بار خدایا هیچ جای ذره وفای عهد ندیدیم خطاب آید که
، خاب من لا عهد له ، هر سینه که نه در آن وفای عهد دین ماست از ما باز ماند که هرگزش بار
ندهیم چنانکه گفته‌اند شعر نقد تو چون ترا نگیز زنند ، جمله در گردن تو او بزنند ،

بوته

بوته خود گویدت جو باد و دی که زری با مس زر اندودی ، و عذابش آن باشد که هر لحظه
این داغ بر دل و دیده وی نهند که ای بی‌وفا با ما چنین کنند و عهد ما چنین بسر برند گوئی ما
نه ما باری خران تو نیستیم ، و اگر تو عهد شکستی ما بتعب قدم بر سر وفای خویشیم و اگر
از بد کیشی خود غمناک نیستی ما به نیک خداوندی خویش ترا شاد کننده‌ایم و بنعمت
کرم نوازنده‌ایم رباعی مردم چو بیخودی همی شاد بود ، و اندر نظر دلش ستم داد بود ،
بی فرمان در نظر شاه کند ، بی شرم کسی که آدمی زاد بود ، ای برادر خیر
جای ایستادن و روی بدخوبی کردن نیست و در آفت ذل خود پرستی عزت نیست
و جز بر شاه راه تقصیر بر سجده تسلیم افکندن حیلت نیست و هر گز کس را بر متابعت سنت
مصطفی صلی الله علیه و سلم زیان نیست بلکه عین سود است

مناجات

خدایا نور دل همراه ما کن ، محمد را شفاعت خواه ما کن ، دلا جان را فدای راه او کن ،
بتقوی روی در درگاه او کن ، بعقبی دم بوقت پاک او زن ، بدنیا دست در فتراک او زن ،
الغرض هر معاملتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطان است و همه ابواب سعادت
بحق المعرفة از علم توان شناخت اسرار کبریای دین و سلطنت عز اسلام و عزت
دعوت انبیا و معرفت آلا و نعمای بار خدای و مراتب عصمت معصومات و تفاوت درجات
مقربان و سر فطرت ذریت آدم و سر معایب و معیوبان و حقوق اسلام و اهل ایمان و
تعظیم شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و این همه بواسطه علم توان شناخت

و در میدان علم توان یافت تا مرد از مرتبهٔ جهل خویشتن بیرون نیاید قدم در میدان
علم ننهد این سعادتهای ایمان در وی پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای تعالی دشمن
تر و خوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
ع والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجابًا بینک و بین الله چنانکه علم میدان همه سعادتهاست
و جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت شقاوت از وادی جهل پدید آید و این جهل خود است
که در وی نبات استیلای کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و آشنایی
شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صد تفان رویدو این بدبختیها و صد هزار چندین
دیگر از صفت جهل پدید آید چنانکه خواجه عطار راست علیه الرحمة والمغفرة مثنوی
ز کونین ار شوی پاک و مجرد نیاید راست بی نور محمد اگر راه محمد را چو خاکی
دو عالم خاک گردندت ز پاکی وگر زو فاسقی گو دور می باش ز عقل و زیرکی مهجور می باش
بعقل از نقش این دیوار بندی میان کبر کان زنار بندی نقل است که چون شیطان را
داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغمبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت منازعت
کردن مبارک نباشد و جاهل را در عالم خود کردن رسید اکنون علم شقاوت بدست گیر و بنگر کجا
از فرزندان ما کسی است که قدمش در میدان علم است یا نه در راه طلب علم است بر فتراک خود بند
تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد الناس اثنان عالم و متعلم و سائر الناس
همج لا خیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی است که بمنزل رسیده است
و یا کسی است که در راه است و میرود تا بمنزل رسید هر چه ازین دو بیرونست همه ازان قوم اند

کالا

۲۱۷

که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون همه سوار و پیادهٔ شیطان است
ای برادر می گویند وجاهدوا فی الله حق جهاده در کوی خویش قدم منه که در کوی تو
ترا غیر پس خودبینی بگیر در کوی عهد ما آی که عزیز کرده مایی افکنده بودی برداشتهٔ
مایی دون همتی بوده نواختهٔ مایی اگر قدم در کوی خودخواهی نهادهٔ هرگز از زخمهای نیکی
که در کوی خودخواهی بود سرمایه زیان آری و هرگز سود نبینی چنانک سوخته گفته است
رباعی با عشق جمال ما اگر همنفسی یک حرف بس است اگر بدین در تو کسی تا با تو تویی به نیست
در ما نرسی در ما تو کسی رسی که از خود برسی ای برادر هوای خویشتن را بر بساط مجاهدت
بعلم جمع کن و سر نفس بو الفضول را بکارد ریاضت شرع ببر و شکم پر آرزو را بدشنهٔ
گرسنگی پاره پاره کن و بر اسب مسلمانی در پوشش حقا و ثم حقا که کسی بر خود پرستی سود نکرده است
و کسی بخدای پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیزتر نیست اگر بر
این حدیث داری اول قدم بر جان نه و از مردن مترس که بعد همه حیات در حیات نیست
رباعی موقوف اگر بجان بمانی مانی زیرا که چو در عالم جانی جانی این نکته اگر بنیک بدانی دانی
هر چیز که جستن آنی آنی کمال طالب طلب آن بود که هستی مطلوب مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد و کار افتاده گفته است بیت لطفی بکن از راه وجودم بردار
تا زحمت من از راه تو کم گردد فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت گزان روند و در دوزخ
انگشت زنان روند در بهشت ذکرشان القهار الجبار باشد و در دوزخ ذکرشان
الحنان المنان باشد از انکه دیده اند که قهاری او از نعمت حجاب سازد و در رحمت او

بحکم

از آتش سوزنم و بوستان کند چون درشت بدید بدیدند که نعمت این جهان از حجاب
اهل نعمت گردد تا در غلبهٔ نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که عین آتش خلیل را حضرت
خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروی گلستان شد ازینجا دانستند که نعمت بی دوست
هلاک و نقمت است و آتش دوزخ با دوست فردوس اعلی است **رباعی**
زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان مست نیم که باز بیدار شوم ٭ یکجام تجلّی ز جلال تو بسم ٭
کز لذّت آن غریق دیدار شوم ٭ **نماز و دعای روز آدینه** در روز آدینه بوقت چاشت
چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهی یا در سالی یکبار باید که ترک نکند اصلا و بخواند
اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیت الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون
ده بار و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد منقاد بار
بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم ٭ گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نشود و بدبخت نگردد و همه
خلعتهای دینی و دنیایی بیابد ٭ و اگر خلق زمین و آسمان جمع شوند ثواب این نماز را نبشتن نتوانند
٭ و نقلی دیگر آمده است که هر که روز آدینه پیش از نماز غسلی پاک کند و جامهٔ شسته با نور در پوشد
چون نماز آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده
نهد همه مرادهای دینی و دنیایی بیابد ان شاء الله تعالی ٭ دعا اینست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم
یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان
یا قدیم ٭ یا دایم ٭ یا فرد ٭ یا وتر ٭ یا احد ٭ یا صمد ٭ یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ٭

یا ذوالجلال

یا ذوالجلال والاکرام ٭ یا نعم المولی ونعم النصیر ٭ برحمتک یا ارحم الراحمین ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و یکم در لباس

برادر شمس الدین زینه الله بلباس احبابه بداند که مشایخ این قصه مر مریدان را جهت
و زینت بمرقعات بفرموده اند خود نیز بکرده اند تا در میان خلق علامت شوند
و جملهٔ خلق پاسبان ایشان شوند اگر یکی قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت
بدیشان دراز کنند و اگر خواهند که دران جامه معصیتی کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت
اولیای خداوند است و پوشیدن آن سنت است ٭ ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در صوفی پوشیده نقل کرده است که بروی دوازده پیوند بود
بعضی از آن پوست بود و همچنین صدیق رضی الله عنه در صوفی پوشیده نقل کرده است که بروی نیز
دوازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود ٭ و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفی
که سیزده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود ٭ از شیخ ابو علی سیاه رحمة الله علیه پرسیدند
پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آن کس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه در جهان
هیچ چیز نرود آن روز از احکام و احوال الا که وی را خبر کنند ٭ اما آنکه رنگ صافی دارند و بتکلف
بدوزند برای آنکه بدیشان گمان نیکوتری برند که در نقل است که حق تعالی دوست دارد درویش توانگر
نمای را و از میان رنگها عودی و کبودی برگزیرند که آن جامهٔ مصیبت زدگان و غمگینان است
و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که

از حضور حق غایب شوند مصیبت آنرا جامه کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز
شستن حاجت آید ایشان بدان پردازند که اگر بدان مشغول شوند از اوراد
و اوقات خویش باز مانند ٭ جامه عودی بدین سبب دارند تا بمدتها شستن حاجت
نیاید و از رنگهای دیگر عفونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته اند و همین شکسته
دارد ٭ و در جامه خشن دو معانی است یکی آنکه باربی خشن درشتی باشد یعنی هر که
در پوشد بعد از آن در باید پوشید که همه درشتیها با نفس بجای آورده باشد چنانک
در زمانی آن راست است و بی تاب و کژی باطن او با حق تعالی راست و بی تاب شد
که هیچ چین و هیچ جای باز نگرد و هیچ ناکامی تاب و هیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت
مشایخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم اجمعین ٭ و اما جامه سفید کسی را شاید که دارد
جامه در حجاب بود ریاضت و انابت شسته باشد و صحیفه دل خود را از نقش ماسوی و اغیار و هوا
نفس پاک و صاف کردانیده باشد و جامه کبودی کسی را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد
و بتیغ مجاهده کردن او بریده باشد و در ماتم نشسته ٭ و جامه عودی کسی را شاید که دارد
که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که بشستن آن نرسد ٭ و جامه ازرق
صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است که بهمت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم
علوی پیوسته و آسمانی همت شده ٭ و صوف کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه طالبها
در دین و دنیا از خویشتن باز کرده و همه سنتها و آداب بجای آورده باشد ٭ و جامه نمد پوشیدن
کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت در وی هیچ نمانده باشد

زیراکه

زیراکه تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده بدین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم
آورده باشد و مالیده زیراکه نمد زیر قدم مالیده باشد ٭ و اما جامه سیاه کسی را شاید که از
همه مقامات و منازل راه حق برگذشته بود و بانتهای کار و ان الی ربک المنتهی اشارت
از آنست رسیده بود و هیچ حجاب نمانده بود میان او و حق چنانکه گفته است مصراع
دانی ز پس سیاه رنگی نبود ٭ ازینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه سنایی علیه الرحمة گفته است
مصراع این همه رنگها پر نیرنگ ٭ خم وحدت کند همه یکرنگ مثنوی
با سیه باش چون تو نگریزد ٭ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ٭ تن آتش که دل جوی است ٭
طالبش سوخته سیه روی است ٭ رنگی زشت با بلا خوبی ٭ خوش دلی یافت در سیه رویی ٭
راز دل گر همی نخواهی فاش ٭ با سیه رویی و عالم باش ٭ و اما جامه فوطه کسی را مسلم است
که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و باذکر تواند بود چنانکه تنیدن و بافتن فوطه را
حضوری عظیم باید که خاطر بهیچ چیز از دنبالهٔ نگران نباشد ٭ و جامه هزار میخی در پوشیدن برای
آنست تا دیر بدرد و چون بدرد از هم فرو نشود بمدتها جامهٔ دیگر حاجت نیاید و بیشتر
مشایخ دلق هزار میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد
گرانی آن کشیدن ٭ امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی داشت هژده درم سنگ را
تا وقت خلافت هژده من شده بود ٭ و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه پیراهنی داشت
در ابتدای حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را
بضرب ریاضت ناکامی زده باشد و بزخم مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن

نامرادی دوخته باشد اما جامهٔ مرقع و ملمع که پارهای رنگ برنگ بدو زنند روایت
کرده اند از عایشه رضی الله عنها که او پیراهن خویش را از پرکالهای رنگ برنگ
بعضی سفید و بعضی سیاه و غیر آن شسته می‌دوخت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
درآمد و گفت چیست یا عایشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عایشه هیچ جامهٔ کهنه مگذار
تا پیوند نکنی اما در جملهٔ جامهٔ ملمع کسی را مسلم است که پوشد که جمله پراکندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت
مبدل شده باشد و مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته
و از انوار حالات لمعه بدو تافته اما و جیب در جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست
که تا دست راست آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است وادخل یدک
فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طایفه با جیب دوزند که در وی فوایدست تا بوقت
حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه
قبا و لباچه بسیار پوشیده اند و فرجی کسی را مسلم است داشتن که جامهٔ وجود خود را چاک کرده باشد
و بود و هستی خود را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی
دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علمای سلف است و گفته اند که خرقه پوشند
اولیتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است
برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری کردن آستین باز تواند نوردید و اگر خواهد سجاده یا چیزی دیگر
نهند در آستین تواند نهاد و فراویز بر سر آستین و پای دامن جامه دوختن سنت است و این کسی
را مسلم که ظاهر و باطنش یکسان و هیچ پریشانی از بشریت بدو راه نیابد و امانی و حصنی

یافته

بتوبه خود گو بدرت جو باد و دی که زری بالش زر اندودی وعدالش آن باشد
که هر لحظه این داغ بر دل و دین وی نهند که ای بی وفا

یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه در زیر دستار سنت است
و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی نمناک نشود اما کلاه مزوجه
کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آن را تاج مانند کرده اند و آن داشتن کسی را مسلم است که بی
دستار بر سر نهند و از همه علایقها و بندها مجرد و فرد باشد و از پیوندها طاق باشد
و از مذهب و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد اما و دستار در
سر بستن سنت است و سنت آنست که ریشها و علاقهای دستار باز پس اندازد و در نقل آمده است
که پاره ریشش فرو گذاشته بود و پاره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه
دستار باز پس انداخته باشد و از پیش بر داشته و این جز مشایخ را نشاید اما ریشه
در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن آرامیده
اما پوشیدن حرم در مطالعه این جا نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار
معلوم شد اکنون بدانکه جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامهٔ ازرق و صوفیانه
پوشیدن و بر سجادهٔ ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن
هیچ جامه لایق تر از جامهٔ فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشیده که مرید را خرقه پوشانند که مستقیم
الحال باشد که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال
یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که در نهایت و فی بجا

باید

خواهد رسید

از لجان خواهد بود یا از واقعان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان دلها اند چون
طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از بجه پرورش وی ندانند و
خطر کار هان نشناسد و غذا از اشربه مخالف علت سازد از اینجاست فتوی شرع که
«الشیخ فی قومه کالنبی فی امته» و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود
امید از لذات حیوة منقطع کرده اند و دل از راحت زندگانی پاک کنند عمر خود بجمله
در خدمت حق وقف کنند و بکلیت از سوای خود دست برآکنند انگاه آن پیراهن پوشیدن
خرقه عزیز کرده اند این بود کیفیت و سیاست لباس این طایفه که در مکتوب
نگنجد، اما گروهی خود اند هیبت و نیت لباس تکلف کرده اند و اگر خدا ایشان را عبایی دادی پوشیدندی
و اگر قبایی دادندی پوشیدندی و اگر برهنه داشت برهنه ماندندی ای برادر چنانکه طاعت دشمنان
محبوب نیست زلت دوستان در حساب نیست شاهد برین قصه آدم و ابلیس است و اگر
گویی عصی آدم چه بود عصی چه نگری تو بتاج بزرگواری ثم اجتبیه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان
بهشت مرقع ساخته بود و روی در سفر خاک داشت عصا در خور بود از عصاش ساختند که
درویش را مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار ربوبیت از انجا روی نماید که عنقای عقول
انجا پر و هم بیفکند از اینجاست که گفت عزیزی صاحب بصیری فرموده اند مثنوی
ای خرد در راه تو طفل بشیر ؛ کم شده در جست و جوی عقل پیر ؛
ای خرد سرگشته اندر راه تو ؛ عقل را سرگشته کم در راه تو ؛ ذات آدم مستودع اسرار غیبست
و زر امشتی خاک را این اهلیت از کجا بود که پاکان حضایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که

سر باز زند

بسر باز زد لعین ابد گشت سر اینست که گفت عزیزی برین اشارت کرده اند مثنوی
عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست ؛ اوست و بس این جمله اسمی بیش نیست ؛ در نگر کین عالم و آن عالم اوست ؛
غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست ؛ ای دریغا هیچ کس را نیست تاب ؛ وین عالم کور و جهان پر آفتاب ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و دویم در ملامت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبابه بداند که طایفه از روندگان راه ملامت سپارند
و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان
و طالبان خود همچنین رفته است هرکه حدیث وی کند عالم را ملامت کنند وی کرده اند و ملامت
بر سه نوع است یکی راست رفتن در دین است و آن چنان بود که یکی کار خود می کند و در دین حق راست
میرود و معاملت را نگاه میدارد و خلق آن را در آن ملامت کنند و او در همه احوال بر سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش رو محبان و مقتدای
اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته بود نزدیک همه نیک نام بود و بزرگ و محمد امین
گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر وی پوشیدند خلق زبان ملامت بر وی دراز کردند
یکی گفت کاهن است طایفه گفتند ساحر است و گروهی گفتند کاذب است دیگری گفت
مجنون است و او را بدین التفات نه و نوع دویم ملامت قصد است و آن آنست که یکی را جاه
خلق بسیار پیدا آید و در میان ایشان نشانه گردد خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند
بتکلف راه ملامت خلق گیرد کاری که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین

عثمان رضی الله عنه روزی از حرم بستان خویش پشتواره هیزم بر سر نهاده می آمد و دران
وقت چهارصد غلام داشت گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالست که در خلافت می کنی غلامان هستند
گفت اُجَرِّبُ نفسی گفت نفس خود را تجربه می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز دارد و نیز
از خواجه ابو یزید بسطامی می آرند قدس الله روحه العزیز که از حجاز می آمد اندر شهری آواز
در افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند و باکرام تمام در شهر درآوردند
بمراعات ایشان وقت است پراکنده گشت و چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد
و خوردن گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدی که برابر بود گفت دیدی
یک مسئله از شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند ع و نوع سیوم ملامت ترکست و آن چنان بود
که کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد و ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این
راه ملامت است و من ملامتیم این ضلالتی ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه درین زمانه پیدا شده است
و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد زانچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا رد قصد ایشان کند
بفعلی و حرکتی قبول نا کرده بتکلف رد کردن بهانه بود مر قبول خود را ع اما بزرگان گویند ع الملامة
ترک السلامة ع ملامت ترک سلامت است چون کسی قاصد ترک سلامت خود بکوبد مر بلاها را میان
ببندد و از مألوفات و راحات تبرا کند با مید کشف جلال با بود خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان
گسسته شود بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است
مر اهل سلامت را پشت بران باشد تا همتشان خلاف همه خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت
مشربهاست که ایشان دانند تا گویند که ع الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة المشتاقین

وسرور المریدین ازانچه دران آثار قبول است و مشرب اولیاست که آن علامت قربست
و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد شوند هر چند مفلسی نومید و ارزیابش که روا بود که
در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید سحره فرعون را در عین کافری ساحری توحید آمد افکندگی
و سجان گی پیش گیر هستی فرعون را در عدم برکه تکبر و منی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس
بر قد خاک زیباتر و راست تر از لباس تواضع و افکندگی نیست کسی که دو بار در راه گذر بول رفته باشد
او را کی رسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان و غلامان
هیچ حلیت زیباتر از تواضع نیست **رباعی** در حضرت شاه عافیت خواهی به ∴
ور دور ز نظاره شهنشاهی به ∴ قصه چه کنم دراز و کوتاهی به ∴ در بیشه شیر شیر زه روباهی به ∴
خاک را بارکش باید بود نه سرکش که خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدانکه سلطان چون گدایی بی نوایی را
از میان راه برگیرد و با وی گوید که من ترا ام و تو مرا اگر دارا باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای بران بنده
باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاکست و را آن همه لطف خداوند پاک است ترا اکرم عطا دادند
باستحقاق نخود دادند سجود بفضل داد نه بفعل خدایی خود داد نه بکدخدایی تو ع العنایة قبل الماء والطین
هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود خیاط لطف خرقه توبه دوخته بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و سیوم در سماع

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که چون دلها و سرها خزاین اسرار و معدن جواهر معانی است و مثال
نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع پدید آرنده

آن آتش که در آهن و سنگ نهان است بی ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه
ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود و ازینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز و جل و
مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک است مر شوق وی را مؤکد است مر محبت عشق وی را
بیرون آرنده است آتش سینه وی را از نهانگاه و ظاهر کننده است مر احوال شریف را از مکاشفات
و ملاطفات که در حصر نیاید بدانکه هر کرا ازین دولت نصیبی است و ازین نعمت حظی و آن
احوال شریف را از زبان صوفیان وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم بود که
این قدمی باشد که مرچه در عالم هنر بود چون بسمع خداوند این قدم رسید جذب کرد چه آنجا
گیتی است مرچه بدو رسید بگردد و ازینجا بود که پیران بفرمودند تا بیتهای خراباتی در پیش ایشان
بر گفتند و از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند
و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او که «و لتصنع علی عینی» ای علی علمی و بصری و لطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند خود شنیدند که «و لیقربونا الی الله زلفی» ای قربا و باشد که از زلف سلسله اشکال
الوهیت شنوند چنانکه عزیزی صاحب بصیری گفت شعر گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش
تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم خندید بمن بر سر زلف مشکینش یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم
یعنی چون کسی خواهد بتصرف خود بگوید از عجایب حضرت الوهیت بشناسید یک پیچ در وی افتد همه شمارش
غلط شود و همه عقلها مدهوش گردد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان فهم کنند
چنانکه گفت بیت ملک رخت که بود دلم زلف تو ربود سندو نگر که چو سلیمان فرو گرفت
عزیزی دیگر نیز گفته است بیت رنگ زلف تو سیه کرد پس روی روز را نور روت جو کرد ابد ظلمت زر شب

و از لفظ

و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که می گفت با خود بیت کافر نشوی عشق خبر بد از تو اینست
هر چند نشوی قلندری کار تو نیست نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت کفر در
لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی
بیت آن بود که هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جمله خلق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست
نیاید و تا از خود بر نگردی و از نفس خویش بیزار نشوی قلندری دین از تو درست نیاید و چون حدیث
شراب و مستی شنوند چنانکه گفت عزیزی صاحب همتی بکمال گفتست بیت
گر می دو هزار رطل بپیمایی تا خود نخوری نباشدت شیدایی آن فهم کنند که کار دین بحدیث
و علم مجرد راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و زهد و تقوی و دیگر معانی بگویی و کتابها
تصنیف همه سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنجا از بیتهای خراباتی شنوند چنانکه گفت بیت
سر کوی خرابات نشدی دین است زیرا که خرابات اصول دین است آن فهم کنند که این صفات
بشریت که آباد است تا خراب نشود آن صفات که نهان است در جواهر آدمی پیدا نیاید و آباد آن
نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن معنی تازی بود و لیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه
مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه یکی می گفت مصراع ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی
را حال پدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمی دانی که وی چه می گوید گفت چرا نه ام می گوید ما زاریم و در مانده ایم
و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی می گفت خیار عشره بحبه
وجد بر وی غالب گشت از وی پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة شرارهم

بر گاه که چون مردی نیکو مردمان را قیمت این بوده‌ترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت یکی
بود اما هر کسی از آن فهمی دیگر کند مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد
سرود می‌گفت «سبحان رب السماء ان المحب لفی العناء» یکی حال آورد و گفت
«صدقت» و دیگری حال آورد و گفت «کذبت» و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت «صدقت»
وی همه بلا و رنج و محنت عاشق در عشق دید و آنکه گفت کذبت روح و راحت وصال دوست دید در عشق و با
که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر نشنیده‌ای حکایت اشتران عرب که بمجرد آواز
حدی چنان مست کردند که با بارگران چندان بروند که چون بمنزل رسیدند و بیت از سماع بدارند در حال بیفتند
و هلاک شوند، پس سماع این طایفه همچنین باشد و هر کاری بر وی غالب گرفت هرچه شنوند
از آن شنود و هرچه بیند آن بیند انکار این انکار ایشان جاهلیست و هر که آتش عشق در حق با
در باطل روزی سوخته بود و بر آنکه معلوم باشد، اکنون بدان که می‌باید که اینجا یک اصل نگاه داری
تا از آفت و بلای سماع خلاص یابی و آن آنست که هرچه صفات نقص است و تغیر است همه در حق
خویش و نفس خویش فهم کنی و هرچه جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات کمال همچنین و در
حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است
چنانکه این بیت بشنود و سو **بیت** ز اول بمنت میل بدان میل کجاست
امروز ملول بودن از بهر چراست «هر که را بدایتی قوی بوده باشد تا کاه ضعیف شود و سستی چون
این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق
خداوند تعالی فهم کند کفر بود بلک که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آن جانب بر کس منع

وحجاب

١٤ و حجاب و ملال نبود بر همه کس در گاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است
مگر کسی که بر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه تغیر بروی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت عاشقی مهجور
بیت آفتاب برآمدای نگارین در راست « بر بنده اگر نتابد از ادبار است « باید که چون حجاب
را ادبار خویش کند و یا تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی که وی از این همه پاک است و پلید جامد محروم
بی نصیب از لذت سماع تعجب کند از لذت مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر بودن وی
مثل تعجب کردن بهیمه از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت
جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی این چنین شخص از شمار آدمیان خارج است کر اگر انکند ذکر کردن وی
درین محل حرج اگر نابینای لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده‌اند و اگر
کودک لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه عجب که وی را بازی دارد بر لذت مملکت که راه بردو اگر
غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بروی حرام است و هرچه شنود آنجا فرود آرد
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانیدن فکر بود در افعالی محظور و آنکه بنده
بود مر داعی را بسوی کسی که حرام است هم چنین بود « والداعی الی الحرام » حرام باشد اینجا هیچ کس را خلافی
نیست و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گوییم که سماع در حق وی مباح بود و از انواع مباحات دیگر
« پس سماع پنج نوع آمد حلال و حرام و مباح « از اینجاست که بزرگی را پرسیدند از سماع فعال مستحب
لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه لاهل النفوس و الحظوظ « گفت مستحب است مر اهل حقایق
را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را و مکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع مشایخ بتحسین صوت

بقرائت قرآن ما را امر کرد در حد خود ست یعنی حللی در معنی نیفکند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه و قبیحه گفت سخنی است
که نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن او حلال است چون حکمت و موعظت
و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت متقیان و مانند
این بنثر بنظم هم حلال بود و هرچه شنیدن او حرام ست چون غیبت و فواحش و دم کسی
و هجو کسی و کلمهٔ کفر بنثر بنظم هم حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته
و امم گذشته بود مباح است بنظم چنانکه بشنود و آنچه از ذکر خدها و قدها و مویها و آنچه موافق طبع
نفوس است مکروه است شنیدن آن بنظم چنانکه بشر مکرم عالم ربانی که صاحب مجاهدات و ریاضات
است و صاحب تمیز است میان مسیح و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جملهٔ شنیدن شعر مباح است
پیغامبر علیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است
و بعضی شنیدن جملهٔ اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این حلال گویند
و روا دارند و شب و روز غزل شنوند و بر یکدیگر حج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن بالطلاق خطا بوده صاحب کشف المحجوب رحمة الله
علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من بمرو رسیده بودم یکی از ائمهٔ اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم که بزرگ مصیبتی
اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کردم گفت پس اگر حلال نمی داری تو
چرا می کنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود

سماع

سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود
چیزی که ظاهرش فسق است و در باطن روش بر وجوه است اطلاق آن بر یک چیز محال
بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله علیه برین سه وجه آورده است و گفته که حکم رقص
حکم محرک اوست اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر آن
محرک مذموم است رقص نیز مذموم است و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته است
که روایت کرده اند که از جماعتی از صحابه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما بدانکه
بعضی از صلحا رقص کرده اند باتباع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان از در حرکت
پس تحرک کنند بحرکت موزون تا بنماید که مارا وجدی و حالی نیست احتراز عن الکذب لیکن
یا این بهم گفته اند عادت کردن رقص لایق نیست مر اهل اقتدار که اکثر احوال از
لعب و لهو نباشد و مر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید که مقتدا از آن
اجتناب کند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی در جمله بازی شرعا و عقلا زشت باشد
از جملهٔ مردمان محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را در سماع پدید آمد
و خفقانی بر وی مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد ترتیب و رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آمد نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پروردن بود که آن جان گداختن بود
و سخن درین بود و آن کس از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالی است که بنطق آن را بیان نتوان کرد
سر که بچشیده است نداند پس هر حرکتی که از این طایفه آید اضطراب حال بود نه رقص و اگر کسی
را سخره است در رقص است نه در اضطراب و در سماع نیست و درستی احادیث آمده است

یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله
عنه که گفت نزدیک رسول علیه السلام بودم که مهتر جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس
گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا پانصد
سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدین بشارت خوشدل گشت
گفت در میان شما کسی هست که شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات
انگاه بدوی این بیت بخواند   لَقَد لَسَعَت حَیَّةُ الهوی کَبِدی   فلا طبیب لها ولا راقی
الا الحبیبُ الذی شُغِفتُ به   فعِندَه رُقیتی و تریاقی   پس رسول صلی الله علیه وسلم تواجد کرد تا ردای
مبارک از دوش مبارکش بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند
معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرموده یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش یا معاویه کریم نبود هر که بشنودن ذکر دوست در
جنبش نیاید پس ردای مبارک او قسمت کردند بر حاضران بچهار صد پرکاله   و در دست زدن
اصل آنست که روایت کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه از کسی بیتی شنید پس یک دست بر دست
دیگر میزد چنانکه از انگشتانش قطرات خون می چکید   و از خواجه ابو سعید ابو الخیر نقل است که گفت درویش
چون در سماع دست بر هم زند شهوتی که در دست باشد از وی بشود و چون پای بر زمین زند شهوتی که در پای باشد
بر برد و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود   و اما اگر نعره زدن در سماع روا باشد
وقتی که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشت   روایت کرده اند که موسی
علیه السلام در بنی اسرائیل قصه می گفت پس یکی از آن نعره زد موسی علیه السلام بانگ بر وی برد حق سبحانه

و تعالی

وتعالی در مناجات با وی گفت بحبّی صاحوا و بحبّی باحوا و بوجدی زعقوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت
من بانگ می کنند و بمحبت من نوحه می کنند بایند و من بوی ندبس انکار چرا کردی بر بندگان شیخ 16
ابو عبد الرحمن سلمی این جمله جمع کرده است در کتاب السماع بدانکه هر کسی را در سماع مرتبتی است
که مشرب و ذوق وی از آن معین است امر تبه وی باشد چنانکه تائب را هرچه شنود او را مدد حسرت
بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود و موقن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب
را انقطاع علایق بود و فقیر را اساس نومیدی بود از کل   و گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب
است که بر همه چیز تابد اما هر چیزی را بر مقدار مرتبت از آن ذوق و مشرب بود یکی را می
سوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را می گدازد   و اگر کسی گوید که در آن حالت بی خبری و بیخویشی چون است
که بر ضرب قوال رقص می توانند کرد و صوت و نغمه قوال و ضرب می دانند جواب آنست
که مرد چون از قوتهای نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود
چون نفس بی قوت گردد و دل روشن می یابد ضرب سماع و طریق گوید ع لا محاله بدانند و گر
گوید چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقربان نشانندی تا قرآن
خوانندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است و سماع آن اولیتر جواب آنست که
سماع بقرائت قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کس از سماع آن بی هوش شوند و بسیار کس بوده است
که در آن حال جان بداده است چنانکه در کتابها مسطور است   اما سبب آنکه بدل مقری قوال
نشانند و بدل قرآن سرود گویند آنست که آیات قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن
قصه کافران و حکم اهل معاملت و اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مقری مثل این آیت خواند که

ما در امیراث شش یک بود و چو اهسر انیمه بود این آیت خواند که زنی را که شوهرش بمیرد
چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیزتر کند مگر کسی را
که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آن چنان کسی
نادرست و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار شنیده باشند و هر چه بسیار
شنیده آید گاهی فرا دل نه نهند در بیشتر احوال نبینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه السلام
قرآن تازه می شنیدند می گریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت کنا کما انتم
ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد با قرآن قرار گرفت
اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان باید که بقعهٔ مشایخ
باشد یا موضعی پاکیزه باشد مروح و گشاده و روشن و اخوان باید که یاران و درویشان اهل صحبت
یافته باشند و صحبتها کشیده باشند و زمان باید که دل از کل اشغال خالی بود و اما ادب آنست در سماع که
با نیاید بکنی و مر ترا عادت نیازی وقت و وقت کنی تعظیم آن از دل برنشود و باید که در حالت حرکت
از کسی موافقت خشم ندارد و چون کسی مساعدت کند منع نکنی و در روزگار او تصرف نکند و مراد
او را بدان بیت بر نسنجد که در آن پراکندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند بر انگوید که
خوش می خوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید نگوید که بهتر خوان و باید که بدل با وی
خصومت نکند و برادر میان نه بیند و نخ در است نشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا از آن نصیب
نبوده باشد شرط نیست که بسهو خویش در سکر ایشان نگری باید که بوقت نیازمند باشی وقت سلطان را
تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع کنی انجا بری حاضر بود تا اگر صاحب قدم

بناشی

بناشی و صاحب سماع نباشی در سایهٔ دولت صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست که همه سر در پیش
افکنند و در یکدیگر نظر نکنند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و دست
و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب نشینند و همه
دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی
از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستار باز نهند و این
همه اگر چه بدعت از صحابه و تابعین نقل کرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید بسیار بدعت
نیکو باشد چنانکه امام شافعی علیه الرحمة و المغفرة می گوید جماعت در تراویح وضع عمر است و این بدعت
نیکو است پس بدعت مذموم آن باشد که مخالف سنت بود اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن
در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق
ایشان بدخویی بود و فتوی شرع آنست که خالقوا الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق
خوی او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و از مخالفت مستوحش شوند موافقت ایشان سنت بود
اما صحابه که از دیدن رسول علیه السلام بر پای نخاستندی آنست که وی از آن کاره بودی و عادت عرب
دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و چهارم در عزلت

برادر اعز ارشد شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم است
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند یکی از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین گفت بگذشتم بجامعی

که تیر می فرستادند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با او سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشتر است
نزدیک من گفتم که تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته برخاست و برفت
بس همچنین خلق مانع است مر آدمی را از عبادت بلکه بر بنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاکت افکند چنانچه حکایت کرده اند که از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم پس همه مرا یاری کنید بدان نکردند گفتم پس
راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم پس مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم پس مرا بدانچه رضای خدای تعالی
نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید نکردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول شدم
پیغامبر علیه السلام وصف کرده اند زمان عزلت را و شرح داده است اهل او را و فرموده است
بجدا بودن از ایشان و بدین شکی نیست که دانا تر بوده بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بوده مر ما را از ما پس
چون زمانه خود را بدان وصف یابی که او گفته است فرمان وی بجای آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است آنست که عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفته است
که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودم ذکر فتنه می کرد گفت چون بینید مردمان را که از عهدهای
خویش در گذشتند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم در آن زمان یا رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را
و نگاه دار زبان خود را و بکن آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد کار خود و ترک گرفتن دیگری و در خبر است که
رسول علیه السلام فرموده که آن روزهای هرج است گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری
که مرد از همنشین خود ایمن نباشد و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول
علیه السلام مر حارث عمیره را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان

واندک

و اندک باشند عالمان بسیار باشند سائلان اندک باشند دهندگان در این زمان عمل کننده
علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند رشوتها قبول کنند دین
بمتاع اندک از دنیا بفروشند در آن زمان تنها باش و از ایشان دور باش پس ای برادر آنچه در این
اخبار روایت کرده اند بچشم خود میبینی در زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و جوین سلف
صالح رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن و عزلت گزیده اند
و فرمودند فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر بوده اند و زمانه بعد از
ایشان بهتر نشد است بلکه از آن تباه تر شد است که بوده است وقت ایشان
یکی از بزرگان گفته اند که شنودم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت می بخدایی که جز او خدایی دیگر
نیست عزلت حلال شد پس اگر در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب
و فریضه گردد و روایت کرده اند هم از سفیان ثوری علیه الرحمة والمغفرة که نوشته بود سوی عباد
خواص بدانکه تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول پناه می جستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را
علمی بود که ما را نیست و ایشان را یاری بودی و چنان بوده اند که ما را نیست و قوتی داشتند که ما را نیست
پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری بر زمان
و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه گفته اند این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان
باید بود و دل خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید گفت و داود طائی
رحمة الله علیه گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر
بگریزی و وهیب رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد که دو

داری که ترا کسی نشناسد تا بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی جل جلاله کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل
کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید جهت ایشان از ریا و تزیین
و تصنع ٭ و خواجه معاذ رازی علیه الرحمة گفته است دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان گذشته
همه ترسیده اند ازین معنی بکلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کرده آید
که هرم بن حیان مر خواجه اویس قرنی را رحمة الله علیه گفت بیا تا یکجا باشیم و ملاقات
یکدیگر بکنیم خواجه اویس گفت رحمة الله علیه دعای یکدیگر در غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه
در ملاقات مقامات و زیارت همه ریاست و تزیین است حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات
یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت پدید آنکه
زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله ٭ و مردمان بکلی تباه شده است ترا جدی کی عبادت
باز دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند واجبست درین زمانه
عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر بر توست
بر شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهای غم و حسرت میخور که زمان مصیبت خالی نباشد
که کسی را روحی جانهای آن نیست که شاد تواند محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر درد و هستی خویش
این فریاد می کند ٭ یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ٭ ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی
نزدیک عبد الله بن مسعود آمد و گفت ٭ لیتنی من اصحاب الیمین ٭ ای کاشکی من از اصحاب
یمین باشم عبد الله مسعود گفت ٭ لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ٭ ای کاشکی چون عبد الله
مسعود خاک شود نامش از جریدهٔ وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیاردی اینست که طایفه

کند ثواب

۲۱۹

کند ثواب طمع دارد و یکی آنست که گناه کند خوف و چشم دارد ٭ باز یکی آنست که از ننگ وجود
خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را
از همه مردودان و مطرودان شناسی ٭ وهب بن منبه گفت ٭ و من علامة المنافق
ان یحب المدح و یکره الذم ٭ علامت منافق آنست که ستایش خویش دوست دارد و نکوهش را دشمن ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و پنجم در دگر جدا شدن از خلق

برادر اعز ارشد شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکی
مردی بوده که خلق را بد و اصلا حاجت نیست به بیان علمی و بیان حکمی پس این مرد باید که از مردمان بکلی
جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در عید و یا حج و یا مجلس علم نافع و با حاجت لابدی و خود را
پنهان دارد چنانچه نه او را کسی شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا
در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتی که دران می بیند روا نیست
و اگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی رود و ساکن شود که بر وی جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها
و شاید که یک سبب این باشد مر پیرانی را که از مردمان دور شده اند و در مانند آن جایها
سکونت کرده اند ٭ دویم آنکه بحقیقت بداند که مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد
شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابیست که بجمعه و جماعت حاصل خواهد بسبب مخالطت
پس چون آن بیشتر باشد از ثواب مر آنرا او را رخصت تواند بود که ترک جمعه و جماعت
گیرد گفته اند در مکه پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر نشدی و هیچ [illegible]

این معنی از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت مردمان حاصل می شود بیشتر از
ثوابست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه درین کار گفته اند آنست که در جمعه و جماعت
و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و در جز این از ایشان جدا باشد و اگر در شهر باشد
و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظری دقیق و بعلمی کامل تعلق دارد هر کسی را مسلم
نبود، و دویم مردی باشد در علم مقتدای مردمان بر و محتاج باشند در کار دین برای حق و باید
کردن مبتدعی و یا خواندن سوی چیزی از دین بفعل یا بقول مثل این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان
دور شود بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای تعالی را نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند
روایت کرده اند پیغمبر علیه السلام گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم ساکن باشد لعنت
خدای بر آن عالم باد و این جایی است که میان خلق باشد و اما اگر در میان خلق نباشد هم روا نیست
چنین کسی را که عزلت کند روایت کرده اند که استاد ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها
باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها می گشت آوازی شنید که ای ابوبکر چون از جملهٔ حجتهای
خدای تعالی شدی بر خلق و بندگان خدای را ترک گرفتی پس بازگشت و در میان خلق آمد و آورده اند استاد
ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت مر عباد جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشتید در دست
مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفتند ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت
داده است بر تو واجب است که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود بتشخص و تجمیع فقهاء
ایشان قیام نماید و با این هم محتاج است که برای آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه
گفته است که اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل آن

زندگانی

زندگانی که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور بغایت دشوارست و امام غزالی رحمة الله علیه
می گوید چون فتنها موج زند و کارها چنان شود که عالمی را نطلبند و در طلب فاین گرفتنی نباشد و کار دین
البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذورست که عزلت گزیند و از مردمان
دور شود و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کنند که نفع او
عظیم است و ضرر او بزرگ، و اگر کسی گوید که پیغمبر علیه السلام فرموده است بر شما
باد الجماعت که رحمت خدای بر جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مر تنها او دیگر
فرموده است که شیطان با یک تن است و از دو تن دورترست جواب آن که رسول صلی الله
علیه و سلم این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانهٔ تباه و فتنه
و در قول تناقض نیست، و دیگر که فرموده است بر شما باد الجماعت یعنی جدا می شوید از ایشان در جمعه
و جماعت و ما خود گفته ایم که هیچ گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از
صحبت مزاحمت کردن در کارهای دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست، و دیگر گفته اند بر شما
باد الجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی که او ضعیف باشد نشاید او تنها بود و اما مردی قوی صاحب
بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانک رسول علیه السلام گفته اند امت را
حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولیتر چنانکه از جمعه و جماعت بیرون نیاید و
در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت ثواب بسیارست اگرچه مردمان
تباه شده اند از حال ابد الآبد چنین روایت کرده اند که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند
و اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام فرموده اند رهبانان امت من کسانی اند که در مسجدها نشینند این مقتضی نیست

از دور بودن از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز با کی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نیست مقصود
از عزلت نه آنکه دور بودن بتن ای برادر اگر کالای نعمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو
مباح است رلانی بازمانیست اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود
عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده و خوردنی بنصیب
دیگر خورده موسی علیه السلام گفت اَرِنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیده
فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی بی حکمتی نیست دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفتند این تو منجوا
نه جمال را نقصان بودی نه جلال مارا زیان داشتی لیکن به بدل کو در عالم اندوه تو خود گشتی اما مارا
با تو هنوز کارست **بیت** آسان آسان ترا نبگذارم من با زلف و رخ تو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی دادندی نه در جمال او
زیانی بودی لیکن کمال جمال این اقتضا می کند که از هزار هزار عاشق با فغان و نفیر باشند و در سلسله
قهر و دام فراق اسیر مانند شبی که درد سرت خیزد آن دردسر او بین خرمن کن درد پیری که او
دهد نه پیری بود آورده اند که عزیر علیه السلام وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا زردآلویی
دهم شکر گوی بتجارت آن زردآلو منکر بدان نگر آن روز که ارزاق قسمت می کردیم تو نبادام بودی
بیت تا دلم ای نگار در دفترتست شادست بدانچه باری از لشکر تست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و ششم در ذکر چهله

برادر اعز اکرم شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چهله چیزی مخصوص هم نیست که بیرون از چهله نیابند
لیکن چون مخالفات حکم اوقات ایشان را نزدیک می گرداند و وقت خود دربند کردن بچهله دوست
میدارد باامید آنکه حکم چهله همه اوقات ایشان گشته شود و ایشان اندر همه اوقات
بهیئت و صفت باشند زانچه این چهله مخصوص است برای ذکر خدای تعالی چنانکه فتوی شرع است
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای
خداوند با خلاص گذارد چشمهای حکمت از دل بر زبانش پدید آید و خداوند چهله را بذکر مخصوص کرده است
در قصه موسی علیه السلام و او را بتخصیص چهل روز برای زیارتی بتبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داد
که وواعدنا موسی ثلاثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة ما وعده کردیم
موسی را سی شبانروز پس از آن ده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار بچهله تمام شد
و این بگماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی علیه السلام
چنان نبوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلک چهل شبانروز بی تناول
طعام گذرانیده بود و بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام استعداد
مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز با خلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع کرد و نفس خود را
بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علم من لدنی برو بگشاید اما حکمت در تعیین چهل روز از اطلاع نباشد
مگر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف خویش ایشان را تعریف می فرماید یا کسی که از اولیا باشد خداوند او را
بر شناخت آن مخصوص گردانید اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق سبحانه و تعالی آدم را در وجود
آورد از خاک پس گل او را باشد او را بدین قدر خمیرمایه ساخت چنانک صاحب شرع علیه السلام خبر کرده است

ان الله خمّر طینة آدم اربعین صباحًا یعنی گل آدم بید قدرت باکوهی بی واسطه و تاویل
صحیح اینست که بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت
سرد و جهانی را چنانکه بدو آبادانی پذیرفت خواست از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک
موجود گردانید و چهل صباح گل او را تخمیر گردانید تا تخمیر ساختند بمدت چهل صباح اندر چهل حجاب
در و در شود از حضرت الهی در هر حجابی معنیست که در و نهاده شده است که بدان برای عمارت
دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن
حجابها دنیا آبادانی پذیرفتی پس دوری نبود از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت
و نیابت خداوند در زمین قرار گرفت پس با انقطاع بطاعت الله تعالی و اقبال کردن بعبادت
وی و روزی گردانیدن از کار معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر وی هر روز بیرون
آید بدان مقدار حجاب از و زایل می شود گشتی و ترقی می یابد و منزلی میکند در قرب حق تعالی
که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود و حجابها زایل گردد علوم و معرفت
بر نتیجه شود و علامت صحت و تأثیر او بحکم وفا شرایط اخلاص در جمله آن باشد که در دنیا پرهیز
کند و از سرای غرور دوری گزیند و بر سرای سرور روی آرد زیرا که زهد در دنیا از ضرورت
ظهور حکمت است و هر که در دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ننماید و هرگز ابعد از جمله حکمت
روی ننماید معلوم شد که در شرایط چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی در طریق خلوت
و چله غلط کرده اند و این از آن باشد که بی اصلی مستقیم در خلوت آیند و در دست دیو افتند که شنیده اند
مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که در آن ایشان را کارها گشاده است و بدایع روی داده و بسیار ما

از غرایب

از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت در آیند و این عین اعتدال و محض ضلال باشد
و ندانند که این قوم که خلوت و تنهایی اختیار میکنند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال
نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص برای خدای عز و جل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهد بی مقتدایی
کامل و بی سایهٔ دولت پیری پخته بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت خدای تعالی بر جان
خواجه عطار علیه الرحمه والمغفره که برین معنی اشارت خوب کرده است **مثنوی**

گر تو ای دل طالبی در راه او ‌ـ می نگر از پیش و پس آنگاه رو
سالکان راه این بر کار آمده ‌ـ جمله پشتا پشت همراه آمده
تو چه دانی تا کدامین ره روی ‌ـ از کدامین ره بدان در گذری
هست با سر فرده در گامی دگر ‌ـ پس بهر فرده بد و راه دگر

گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت
می خواهد و تو کرامت می طلبی و برانچه بر صدیقان از کشوف و صدق فراست چیزی پدید می شود
و از کارهای مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن می گردد باشد که بر بعضی آن معانی گشاید در اینجا
قدحی لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان
گشاید بدان سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد
و اگر بر کسی گشاید که در سیاست شرع نباشد و آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود و بدان
معانی مردمان را زیر دست و حقیر دارد و همچنین تا رشتهٔ اسلام از گردنش بیرون افتد
از حدود و احکام و حلال و حرام منکر گردد و پندارد مقصود از عبادت بجز ذکر خدای تعالی نیست
ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در الحاد و زندقه افتد نعوذ بالله من ذلک و گروهی ازین قوم مدتی
بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیالی دیده بمانند

خوابی برین معتقد ارکه برایشان گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نمود
بنهایت رسید و کار او بکمال او رسید و این را وصال نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک
معصیت برای آن می بایست تا بدین رسیدیم اکنون ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و
این بیت بخوانند **رباعی** در کوی خرابات چه درویش چه شاه ؛ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ؛
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه ؛ رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ؛ و این نادانان چنان
مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در عیب نقصان ایشان
سخنی گوید که همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس اگر این نادان
اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی
بکمال مسلم کی بود با آنکه اگر کسی بمثل چنان شده باشد که از عداوت و خشم و شهوت
ذره‌ای نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که بهیچ حال درجهٔ او از درجهٔ انبیا علیهم السلام
گذشتن مجال ندارد ؛ پیغمبر علیه السلام آن را این هر دو صفت موجود بود و بسبب خطا و زلت
ایشان نوحه میکردند و صدیقان از صغایر حذر می کردند و از بیم شبهه ترک حلال می کردند
و همه راه تقوی می رفتند و جمله از خطر کار هر زبان نیستی خود خواستند و این نادانان چنین می دانند
که ایشان در حوالی شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیادت است که آنچه ایشان از زبان
می داشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گوید پیغمبران چنین بوده اند ولیکن آنچه می کردند از برای نصیب
خلق می کردند و این نمی دانند که اگر چنین بودی چرا یک خرما صدقه بدان خشد که اگر بخوردندی خلق را
از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است ؛ اما بزرگان دین از آن بد اشنا پسندکه

کم کرا

سر کرا هوا اسیر و زیر دست نیست او هیچ کس نیست ای برادر نفس آدمی مکار و فریبنده است
همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی
نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست
میگوید و اگر در احکام شرع رخصت تاویل می طلبد موافقت هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست
؛ اگر اسیر خشمها است سگی است در صورت آدمی و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر
شهوتهای زشت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است زنی است در صورت مرد مگر
کسی خود را با حکام و امر شرع بیاراید و بیازماید و عنان خود بدست شریعت دهد تا چنانک او
می گردد می تواند گشتن آنگاه صفات او اسیر او شده باشد پس کسانی که ارباب بصیرت بوده اند
و کار ما را چنانکه بوده بدیده اند تا نفس را بزنجیر لگام از نفس فرونیاورده اند تا یکی از بزرگان
ابلیس را دید بوقت مرگ که گفت برو از دست من جستی گفت نه هنوز یک نفس مانده است
خداوندان دین و ارباب علم یقین عاقبت چنین دیده اند ؛ ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست
اگر توانی نفسی که باقی است در سایهٔ دولت کسی شو و اگر نه دست از خود بشوی چنانک عزیزی گفت نظم
بیت سر کرشد در کار صاحب دولتی ؛ بنودش در راه هر گز خجلتی ؛ تا نیفتد بر تو مردی را نظر
؛ از وجود خویش کی یابی خبر ؛ ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است
و اهل غرور در مسند غفلت با عشوه روزگار بسر می برند ؛ با خبار آمده است که جبرئیل
علیه السلام گفت مصطفی را علیه السلام یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی بر من پنهان داشته است
که از ابلیس داشت و این چنین حیرت همه را بوده است ؛ چنانکه عیسی پیغمبر علیه السلام گفت

تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک، تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان ازین باشد که هرچند ایمن باشند
از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت نیز چنانکه نباید که از ما چیزی آید که مستحق
عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت در مقام قرب دشوارتر از عقوبت و عذاب در مقام
بعد است بیت این است که گفت عزیزی حسب حال صاحب سیر **بیت** منم اندرین تفکر و تأمل و تدبیر
شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم، ازینجاست که گویند اول درجه عارف حیرت است
و آخرش هم حیرت، حیرت اول در نعمت منت باشد مر کسی را چنانکه چون کسی را نوازد از شرم
سرگردان گردد، حیرت دیگر آنست که داند هرچند من نیاز بیش برم نیاز من علت نگردد
مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه عزیزی سرگردانی حیرانی گوید
بیت ثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ، من ازین میان ندانم ز کدامم از کدامان، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ

برادر شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع، و دوم تایب مبتدی، و سیوم عارف
منتهی حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیا خود تأسف نماید و بنکوهش آن مشغول
شود و ذکر این مرگ این چنین کس را از خدای دورتر گرداند، و اما تایب مرگ را بسیار یاد کند تا بسبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و بتمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ را کراهیت دارد از بهر آنکه
پیش از تمام توبه و پیش از اصلاح توشه وی را در رباید و در کراهیت معذور است، و در تحت این وعید
در نیاید که، من کره لقاء الله کره الله لقاءه، چه او مرگ و لقای خدای را کراهیت ندارد و لیکن از فوت

لقای وی

لقای وی خدای را کراهیت ندارد و لیکن از فوت لقای وی ترسید بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد
که از دیدار دوست توقف نماید بدانکه باستعداد دیدار او مشغول گردد تا بر وجهی بیند که او پسندد
او را کاره دیدار نشمرند و علامت درستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن
نشود، اما عارف منتهی دایم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقای دوست است، و محب هرگز وعده گاه
دیدار دوست را فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بر
و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر می دانی درویشی
نزدیک من دوستتر از توانگریست و بیماری خوشتر از تن درستی و مرگ دوستتر از زندگانی
مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو رسیم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ و آرزو نابودن آن معذور است
اما گفته اند عالی مرتبه تر ازیشان آنست که هیچ تصرف نکند کار خود بحق گذارد برای نفس خود نه مرگ اختیار کند
نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایت منتهیان است حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص
کند و لذت آن را مکدر گرداند و هرچه لذتها و شهوتها بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات
بود و اشارت برین است که فرمود، اکثروا ذکر هادم اللذات، گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید
تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید، و در خبر است که فرمود، لو ان البهائم تعلم من الموت
ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا، گفت اگر آنچه شما می دانید از مرگ چهارپایان دانند هرگز از آن فربه
نخورند و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله کسی را فردا با
شهیدان حشر کنند گفت، نعم من یذکر الموت فی الیوم واللیلة عشرین مرة، گفت آری کسی را
که در روز و شب بیست بار مرگ را یاد کند، و نقل است که فرمود تحفة المؤمن الموت، تو باوه مومن مرگ است

زیرا که دنیا زندان مؤمن است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق اوست و اطلاق از زندان
تحفه بود و دیگر فرموده است که «الموت کفارة لکل مسلم» مرگ کفارت است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشند مرا و ترا و مؤمن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان
او سلامت یافته باشند و اخلاق مؤمنان در وی محقق شده باشد و بمعصیتها آلوده نگردد مگر
بصغائر پس مرگ او را پاک کند. خواجه حسن بصری رضی الله عنه فرموده که مرگ دنیا را رسوا کرد هیچ
خردمندی را شادی نگذاشت. حکیمی سوی مردی از برادران خود نوشت که بترس از مرگ در این سرای
پیش از آنکه بسرای دیگر روی که انجام کار آرزو کنی نیابی. و چون پیش ابن سیرین مرگ را یاد کردندی
همه عضوهای وی از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد
کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش جنازه نهاده اند. و خواجه ربیع تمیمی رحمة الله گفت لذتهای
دنیی از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن در حضرت خدای. و کعب احبار گفت
رضی الله عنه که هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان شد. و از مطرف رضی الله
عنه نقل است که گفت در خواب دیدم که گوینده میان مسجد بصره مرا می گوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را
پاره پاره می کند. و آورده اند که چون پیش عیسی پیغمبر علیه السلام مرگ یاد کردندی خون از اندامش بچکیدی
پس ای برادر بر تو باد که مرگ را بسیار یاد کنی و با استعداد آن بقدر امکان مشغول و منتظر آن
باشی که کی آید. قعقاع حکیم گفته است که سی سال است برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن آید تأخیر چیزی از چیزی
دوست ندارم. و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه می گفت سی سال است
که من درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تا خیر چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم و کسی را

بر من و مرا بر کسی چیزی نیست. عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است و آخرت بیداری
و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام. ای برادر اگر پیش
بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات مرگ بسنده است که بدو همه زندگانی
منغص گردد و همه شادی مکدر شود و همه سهو و غفلت به بیداری بدل گردد تا بجدی که گویند
که مرگ سخت تر از زدن بشمشیر و بریدن پای و بر داشتن گوشت بناخن است. و از اینجا بود
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت «اللهم هون علی محمد سکرات الموت»
بار خدایا بر محمد سکرات موت آسان گردان. و همین بود که عیسی علیه السلام از حواریان در خواست
کرد و گفت ای حواریان از خدای عز و جل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از مرگ چنان
می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد. و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل بگورستانی
گذشتند از حق تعالی درخواستند تا یکی از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند پس
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید پرسید
پنجاه سال است که مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است. امام اوزاعی رحمه الله علیه
روایت کرده اند که بما چنان رسیده است که مرده درد مرگ می یابند تا آنگاه که از گور بر انگیخته شود
یکی از ایشان بیمار را در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزع
افتاد او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است
و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید. و روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمود «ولو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله»

لان فی کل شعرة الم الموت ولا ینبغ الموت علی شیء الا مات. گفت اگر یکموی از موی مرده بر اهل
آسمانها و زمینها نهاده شود همه را آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در موی مرگ است
و مرگ بر هر چیز بنهند که بمیرد. و آمده است لوان قطرة من الم الموت وضعت الارض علی
جبال کلها لذابت. گفت اگر قطره از درد مرگ بر کوههای زمین نهاده شود همه را آینه
بگدازند. و در نقل آمده است که چون روح موسی پیغمبر صلوات الله علیهم بحضرت خداوند رسید
گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که
بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه زید که بپرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت
میرنده آنست که ساکن و آرمیده باشد و از زبان او آنکه بشهادت گویا بود و از دل او آنکه
بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت آمده است که پیغمبر علیه السلام گفته اند چشم دارید مرده را
در سه چیز چون پیشانیش خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن
از رحمت خدای تعالی باشد که بروی نزول کرده بود و چون بانگ کند کردن خفه گرفته و رنگش برنج شود
و لبهاش خاکستر گون گردد آن از عذاب خدای بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی
زبان او بکلمه شهادت از نیکویی است که روایت است که من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل
الجنة. هر که می‌میرد و می‌داند که جز خدای خدایی نیست در بهشت رود. نقل است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر جوانی رفت که می‌مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدای امید
می‌دارم و از گناهان خود می‌ترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا
اعطاه الذی یرجو وامنه من الذی یخاف. فراهم در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که

نه خدای

نه خدای عز وجل بدهد او را آنچه امید می‌دارد و ایمن گرداند از آنچه بترسد. ای برادر سرانجام کار همه
بدین یک راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر و فاقه گدایان اینجا
یکرنگ است چنانکه عزیزی گفت مثنوی: اگر مملکت ز ماهی تا بماه است
سرانجامت بدین دروازه گاه است. چو بربندند ناگاهت زنخدان. همه ملک جهان آنجا نخ دان.
گر افریدون و گر افراسیابی. درین دریا تو هم یک قطره آبی. جهانی خلق در دریای خون اند
که می‌دانند که زیر خاک چون اند. و اگر گویی در هیچ حالی از بیم و امید یکی راجح باشد. بدانکه چون تن
قوی و صحیح باشد خوف اولیتر و چون رنجور و ضعیف شود خاصه در سکرات موت رجا اولیتر
علما چنین گفته اند که این از آنست که حق سبحانه و تعالی گفته است که من شکسته دلان را نزدیکم
از ترس من پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولیتر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است
از ترس گناهان که در حال صحت کرده است و اگر گویی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عز وجل احادیث
وارد است بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدای است عز وجل و ترسیدن
از عقاب او جهد کردن در خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار بدین یک اصل است و آن
نکته آنست که پشتها را بشکند و رویها را زرد کند و طهارتها را پاره کند و چشمها را خون گریاند
و آن خوف سلب معرفت است این غایت و نهایت خوف خایفان. و یکی از بزرگان
گفته است که غمها سه است ربودن. اول غم طاعت که قبول کنند یا نکنند. و دویم غم معصیت که
آمرزند یا نیامرزند. و سیوم غم معرفت که سلب کنند. و مخلصان گفته اند غم یکی بیش نیست
و آن غم سلب معرفت و هر غمی که جز این غم است آن سهل است از آنکه منقطع شدنی است.

وازینجاست که دعای همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن دیگر هرچه خواهی بکن چنانکه گفت **شعر**

از شوق لقای روی تو جانها همه بی قرار گشته
گلهای مراد بی حمایت در ناز و نعیم زار گشته
وز خوف فراق قالب ما در چشم امید خار گشته والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و هشتم در وعد و وعید

برادر شمس الدین بداند که مر اهل سنت را اجماع است که وعید مطلق مر کافر راست و وعدهٔ مطلق مر نیکوکار راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعدهٔ مطلق ویرا دریابد در وی اختلافست قول معتزله آنست که وی از اهل وعید مطلق است اگر با گناه ازین جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند و باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعدهٔ مطلق دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت مطلق دارند اگر خواهد ویرا بیامرزد و آن از روی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن عدل بود و هیچ حال مومن را در دوزخ خلود نبود و هرچند عاصی باشد از عبدالله عباس رضی الله عنه منقول است که گفت هر مومن که با گناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی با وی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغمبران یا بمقدار گناه عذاب و آخر آزاد کند **بیت**

گر گنه کاری در توبه است باز توبه کن چون در بخواهد شد باز
گر بدین درگه بصدق آیی دمی صد فتوحت پیش باز آید همی

و اهل سنت را نیز اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو را بیامرزد و اگر خواهد صغیره را ببخشد و بکبیره بگیرد

واگر خواهد کبیره ببخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که یک بنده را کبیره ببخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ بود از رحمت خدای تعالی بزرگ نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل آمد خورد نباشد و بزرگان گفته‌اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند که کبیره نشود یعنی همه صغیره کبیره شود بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره گردد و سر اینست که گفت **بیت**

گر فضل کنی یقین برستیم همه ور عدل کنی وای بر سوای ما

و گروهی گفته‌اند هر گناهی که بنده آن را صغیره داند کبیره گردد و هر گناهی که بنده آن را کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد ازینجاست که بزرگان هیچ گناه را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور باشد باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد مر آنرا که خواهد سر اینست که گفت **شعر**

باز آی آنچه کردی بخشیده‌ایم تو غرامت کرده ما ایستاده‌ایم
عشق بازی بین چه حکمت می‌کند می‌کند این کار و رحمت می‌کند
گر همه کس جز نمازی نیستی حکمتش را عشق بازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام لاجرم جود چنین آمد مدام

خداوند عز و جل مغفرت را از شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرک است مغفرت بمشیت متعلق است و کبایر دون شرک است چون صغایر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فایده بحاصل آید امیدوار باش هرچند مفلسی و هیچ نداری ای عزیزی صاحب دولتی گفت **مثنوی**

گر بدین در که نداری هیچ تو هیچ نیست افکند کمتر ز هیچ تو

نی همه زهد مسلم می خرند هیچ بر درگاه او هم می خرند ؛ و نزول این آیت در حق وحشی
بود که قاتل حمزه عم رسول علیه السلام رضی الله عنه کسی ورا وعده کرده بود بمالی بکشتن حمزه
آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر توانم که حمزه را زنده کنم باری خود را زنده کنم
پیغمبر علیه السلام کس فرستاد که این همه جفا کردم جای آشتی هست فرمود اگر آیی هست باز وحشی
پیغام کرد که ضمان خواهم رسول علیه السلام فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است
که ؛ لیس لک من الامر شیء ؛ ضمان کسی باید که بدست وی چیزی باشد آیت آمد ؛ ان الله لا
یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ؛ جواب داد که مغفرت بر مشیت است ندانم
که مرا خواهد یا نخواهد شرطی ازین خواهم تا آشتی کنم ؛ این آیت آمد ؛ والذین لا یدعون مع الله
الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ؛ جواب باز فرستاد که من این
هر سه کرده ام چون این نیامرزد چرا می آیم اگر ازین بهتری بیابم ورنه بهمین باشم جواب آمد
؛ الا من تاب وآمن وعمل صالحا ؛ باز جواب فرستاد شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم
وعمل صالح را ضمان نتوانم شد که داند توانم یا نتوانم شرطی ازین خواهم فرمان آمد ؛ قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ؛
گفت اکنون آشتی است بیامد و مسلمان شد ؛ الحمد لله رب العالمین علی نعمائه ؛ تا بدانی که
جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره نیست چنانکه گفت **بیت** هست چون دریای فضلش بی دریغ
؛؛ بر در او جرمها یک اشک میغ ؛؛ گر ترا باشد چنان بخشایشی ؛؛ کی تغیر آرد از آلایشی ؛؛
اکنون بدانکه چون گفت ؛ ان الله یغفر الذنوب جمیعا ؛ مغفرت بر کل ذنوب افکند تخصیص نکرد

صغیره را

صغیره وکبیره را بخبری آمن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ؛ ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها
وکبیرها سرها وعلانیتها واین که گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است گفت نه
از بهر آن می آمرزم که تو سزای عفوی ولیکن من غفور رحیم یعنی بصفت خویش با تو کار کنم
نه بسزای تو ؛ ومعنی آیت اول که گفت ؛ ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون
ذلک لمن یشاء ؛ چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست
باز چون شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی کردی و بی ادبی و
گستاخی در دوستی گذاشتن شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و دیگر گستاخی
اندر گذاریم واین را در فقه اصلی است و آن آنست که چون دین وارث و دین مورث یکی بود نسب بهیچ
حرمان نبیند مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل است برجا باید تا فرع بروی بنا کنند و شرک
نیز تخریب اصل ایمان است اصل ایمان برجای تا مغفرت بروی بنا کنند ؛ روزی شبلی علیه الرحمة جایی
بگذشت گوینده برخواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگ از وی جدا شد و بیهوش
گشت چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قایل چنین گفت که همه گناهت آمرزیدنیست مگر
آنکه روی از ما بگردانی و این آیت قول خداوند تعالی گوش کردم که ؛ ان الله لا یغفر الذنوب
ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ؛ خدای تعالی می فرماید عز وجل که روی از ما
مگردان و بر ما بدل میار دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم خوف زنند و آنچه گویند
هم از خوف گویند نبینی رخشان و هم افتاد که ایشان اهل وعیدند و نه چنان است ولیکن
در پیش ایشان اگر چه گناه خرد است بزرگ داند که خوار داشت جفا سبک داشتن امر است و بزرگ

وبزرگ داشتن خدا بزرگ داشتن امر اوست همیشه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش
بر خدای عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خدای عز و جل ایشانرا
دوست است و نفس دشمن با دشمن چنانک دوستی کند و با دوست چنانک دشمنی نکند هرگز با نفس
بجنگ است دلیل است که با خداوند بصلح است و هر که با نفس بصلح است دلیل است
که با خداوند عز و جل بجنگ است و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس
خویش و از راستیها که در ایشان همه امید ایشان بخدای عز و جل بر نصیب مردمان باشد.
و خوف ایشان در نصیب خویش چنان نماید که گویی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعده غیر
ایشان را و تا بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده بحقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را بلایی از آسمان
آید از شومی خویش داند و اگر مرو را نیکویی آید از دیگر داند یکی از ایشان گوید رباعی
ما کبر قدیم و نامسلمانانیم نام آور کفر و ننگ ایمانیم شیطان چو بما رسید کله را بنهد
گر وسوسه او استاد بر شیطانیم خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه عرفه در عرفات
گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت آمرزیده شدندی اگر من در میان ایشان نبودمی یعنی بدترین
همه منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی من باشد. در خبر چنین آمده است که بموسی علیه السلام وحی کردند
که در قوم خویش یکی را طلب که بهترین خلق وی باشد یک تن را اختیار کردند که بزهد و عبادت
آراسته بود فرمان آمد که او را بدترین بنی اسرائیل را طلب کند سه روز مهلت خواست چهارم روز
دستی در گردن خود کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آوردم موسی علیه السلام
گفت زاهدترین تو بودی گفت گناهان خویش بیقین می دانم و از آن دیگران بشک و کسی که گناه او بیقین باشد.

بدتر باشد

٢٢٩

بدتر باشد از کسی که گناه او بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین بنی اسرائیل وست
نه از بسیاری طاعت بدانکه خویش بدترین خلق دانست خواجه سری سقطی سره العزیز گفت
من هر روز در آینه می نگرم از بیم آنکه نباید روی من سیاه گشته باشد اینست که گفت مثنوی
گر تو بیش آیی زمویی در نظر خویشتن را از تنی یابی بتر مدح و ذمت گر تفاوت می کند
بت گری باشی که او بت می کند ای برادر گفته اند در دنیا ضیای اخلاص و ظلمت نفاق در روی
بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و لیکن تا بینند
را بینایی نباشد نبیند اگر دعای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبودی که از خدای تعالی بخواست
تا خسف و مسخ از میان امت وی برگیرد بسیار رسوایی درین امت پدید آمدی تا بزرگان
گفته اند که مسخ پیشینیان ظاهر بود و از آن این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی
فرموده اند رحمة الله علیه بخواهم که جایی میرم که مرا شناسند از بیم آنکه مرا زمین قبول نکند
رسوا گردم و این از بدگمانی خویش بود او را بر خویش که خویش را بدترین خلق می دانست و اگر مر خویش را
بدترین خلق ندانستی بخویشتن گمان بردی و این مر امتان پیشین بوده است فاما خدای
عز و جل مر این امت را از چنین فضیحت نگاه داشته است اینست که گفت شعر
ز درد دین همه مردان را محاسنها بخون دل خضابست همه مردان دین را زین مصیبت
جگرها تشنه و دلها کبابست ای برادر در عالم هستی وی نیست شو که هستی حق وی هست
و نیستی خلق تو آخر شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جبین روزگار خود
کش بود که روی هستی به بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس

تو زخود گم شو وصال اینست و بس ۞ گر آن پروانه یک ذره بر دخود قدری بودی خود را بجان
بر آتش نزدی همه عشاق عالم در آرزوی آنند که ایشان را پروانه یا بدپروانه بردارند و کس خود
حدیث ایشان نمی کند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ۞ زانکه نزدیکیت کسی را راه نیست ۞
عقلها متحیر آمده در جلال او ۞ و خردها سرآسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز شده از ادراک
جبروت او ۞ اندیشها زیر و زبر شده در برابر او نیست که گفت رباعی ای کبک هزار بار در بند از تو ۞
وی آهوی شیر گیر تا چند از تو ۞ بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو ۞ خود را بغم و بلا در افکند از تو ۞ والسلام ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و نهم در کیفیت دوزخ

برادرم اعز شمس الدین بداند که ترا گفته اند که آتش مورد همه است سوی ترا پیغام ۞ وان منکم الا واردها
و در آخر این آیت گفته است ۞ ثم ننجی الذین اتقوا ۞ پس در ورود با آتش یقینی و در نجات
از آن شک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیهای دوزخ و درکهای آن چه پیغمبر علیه السلام
فرموده اند ۞ ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب ۞ و فی کل شعب
سبعون الف ثعبان و سبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله ۞
گفت در دوزخ هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار دریست
در هر دری هفتاد هزار مار و هفتاد هزار کژدم است کافر و منافق بپایان نرسد
تا آنگاه که بر این همه نگذرد ۞ و نقل است که فرموده ۞ تعوذوا بالله من جب الحزن او وادی الحزن
۞ گفت باز داشت خواهید بخدای تعالی از چاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست

گفت

گفت ۞ واد فی جهنم تتعوذ منها جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء المرائین
۞ گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد
حق تعالی برای علمای مرائی ساخته است ۞ پس این صفت دوزخ و درکها و مار دنیا آن نیست
و آن بر اندازه عدد آرزوهای دنیا و شهوتهای آن نیست ۞ عدد درکهای آن بعدد صفت مذمومست
که بنده بر آن معصیت می کند بعضی از آن فوق بعضی است ۞ عالی تر جهنم است پس سقر
پس لظی ۞ پس حطمه ۞ پس سعیر ۞ پس جحیم ۞ پس هاویه که عمق آن را حدی نیست چنانکه عمق شهوتهای
دنیا را حدی نیست ۞ پس چنانک حاجتی از دنیا نه انجامد مگر بحاجتی دیگر بزرگتر از آن افتد
همچنین هاویه از جهنم نه انجامد مگر بحاجتی دیگر بزرگتر از آن افتد ۞ از ابو هریره رضی الله
عنه نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودیم پس آوازی شنیدیم
گفت می دانید که این چیست گفتیم خدای و رسول خدای داناتر گفت ۞ هذا حجر ارسل فی جهنم منذ
سبعین الآن انتهی قعرها ۞ این سنگی است هفتاد سال است که در دوزخ فرستاده شده است
اکنون بقعر آن رسیده است ۞ پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود
بلک هر یک را از ایشان از آن حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا
بر کم عذاب ایشان کرده شود هر آینه آرزو کند که از سختی آنچه در آن باشند ۞ و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم خبر کرده است که ۞ ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حر نعلیه
گفت کمتر عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر
اکنون در کسی که بر وی تخفیف است پس قیاس کن بر آن کسی را که در وی تشدید است ۞ و نگر که در سختی

عذاب آتش بشک افتی انگشت خود با آتش نزدیک بر و آنرا بران قیاس کن و آتش
دنیا مناسب آتش دوزخ نیست که گفته اند إن نار الدنيا غسلت بسبعين ماء من مياه الرحمة
حتى أطاقها أهل الدنيا آتش دنیا بهفتاد آب از آبهای رحمت شسته شده است
تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغمبر علیه السلام در صفت آتش دوزخ
صحیح کرده است که أوقدت عليها ألف سنة حتى احمرت ثم أوقدت
عليها ألف سنة حتى ابيضت ثم أوقدت عليها ألف سنة حتى اسودت فهي سوداء
مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته
شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه و تاریک گشت
و نقل است که گفت اشتكت النار إلى ربها فقالت يا رب أكل بعضي بعضا فأذن لها
في نفسين نفس في الشتاء ونفس في الصيف فأشد ما تجدون في الصيف من حرها وأشد
ما تجدون في الشتاء من زمهريرها آتش بنالید به پروردگار خود و گفت ای پروردگار
بعضی از من بعض مرا بخورد پس او را در دو نفس دستوری داده شد نفسی در زمستان و نفسی
در تابستان پس سختتر آنچه در تابستان می یابید آنست و سختتر آنچه در زمستان می
یابید از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجدی
صد هزار کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است
که در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیدهٔ زهر آن چهل سال احساس
کند و کژدمان باشند چون استران بگزند پس گزیدهٔ آن چهل سال زهر آن یابد خواجه حسن بصری

رحمة

رحمة الله علیه گفتی کی مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال بیرون آورده شود کاشکی من آن
مرد باشم و وقتی او را دیدند که در زاویه نشسته می گریست گفتند چرا می گریی گفت می ترسم
که مرا در آتش اندازد و باک ندارد از اینجاست که گفت عزیزی رباعی اندر خور ما چو هیچ پاکی نبود
در عالم ما جز بیت خاکی نبود ما روز رحمت خود ببر که در حضرت ما از کشتن هیچ باکی نبود
این حال خواجه حسن بصری آمد مشتی عاصیان و خاکیان که باشند و چه باشند از خواجه احمد
حرب نقل است که گفت یکی از سایه را بر آفتاب برگزینید و بهشت را بر آتش بر نمی گزینید
و از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تن درست و روی خوب و زبان فصیح که
فردا در طباق آتش بنالند و از داود پیغمبر علیه السلام نقل است که می گفت الهی بر گرمی آفتاب
تو مرا صبر نیست پس گرمی آتش چگونه صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی دارم پس آواز عذاب
ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانک حق تعالی آتش را با این هولها بیافرید برای
آن اهل بیافرید نه افزایند و نه کم شوند و این کاریست قضا کرده شده و مفروغ عنه گشته پس عجب
از من و تو برین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق است و اگر گویی کاشکی بدانمی که مورد من چیست
و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من چه سابق شده ترا علامتی است که بدان انس گیری و بسبب
آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست که احوال و اعمال خود بنگری چه هر کسی آسان گردانیده اند
آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر تو آسان کرده شده است شاد باش که از آتش دوری
و اگر چنانست که قصد خیر نکنی که عوایق بدان محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شری نکنی
که نه اسباب آن متیسر گردد بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه دلالت این بر عاقبت چون دلالت باران است

برنبات و دلالت دو دست بر آتش در قرآن مجید اینست که «ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی
جحیم» یعنی نیکوکاران در نعمت بهشت باشند و بدکرداران در آتش افروخته پس خود در این
دو آیت عرضه کن تا قرارگاه خود از دو سرای بدانی. از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
نقل است که گفت ندانم کدام مصیبت از این هر دو سختتر است فوت شدن بهشت
یا در رفتن در دوزخ. اما بهمه حال فوت شدن نعمت آسانتر است از تحمل دوزخ و مصیبت
بزرگ و دشوارتر خلود در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسانتر بودی ولیکن دشواری
در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس صبر تواند کرد بران و ازین است که
عیسی پیغمبر علیه السلام گفت یاد خلود در دوزخ دلهای خائفان را پاره پاره می کند شمه این بود
از دوزخ و عذاب او که شنیدی اینجا بر لبست و آن آنست چون حجاب مرگ برخیزد
نفس بکدورتهای دنیاوی ملوث بماند و بکلیت جدا نشود اگرچه متفاوت باشد چه هر جوهر
بعضی زیم و زنگ برهم نشسته باشد و چون آئینه گشته که از بسیاری زنگ برهم نشستن تباه
شده بود اصلاح و تصقیل نپذیرد و این آن کسان باشند که از پروردگار خویش محجوب باشند
نعوذ بالله منها. و جوهر بعضی بحد رین و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن
بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرضه کنند تا زیم و زنگ زائل شود و عرضه کردن بر آتش باندازه
حاجت ترکیب بود و کمترین آن یک لحظه سبک است و بیش از آن در حق مؤمنان چنانکه
بران خبر وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند که نه غباری و تیرگی در وی باشد
اگرچه اندک بود از اینجا بدان سر این آیت «وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا» والسلام

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صدم در کیفیت بهشت

برادر شمس الدین بداند که چون عموم و شر و این سرای بد نیستی در مقابله این سرای سرای دیگر است
بس در نعیم و سرور آن تأمل کن چه هر که از یکی از آن دور شد جای او بی محالت در دیگری باشد
بس خوف و رجا از دل خود بر انگیز خوف به بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری
فکرت در نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هر گاه که خواهی صفت
بهشت بدانی قرآن بخوان از قول خدای تعالی «ولمن خاف مقام ربه جنتان» تا آخر سورة و واقعه
و غیر آن پس از آنکه صفتهای بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد بهشتها آن تأمل کن
پیغمبر علیه السلام گفته اند «ولمن خاف مقام ربه جنتان» ای جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما
و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء
علی وجهه فی جنة عدن» ای دو بهشت است که از نقره است و آوندهای آن و آنچه در وی است
و میان قوم و میان آنکه بنگرند به پروردگار خود نیست مگر ردای کبریا بر وجه او در بهشت
عدن پس درهای بهشت نگر که چه بسیار است بر اندازه اصول طاعتها. ابو هریره رضی الله
عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام فرمود «من انفق زوجین فی سبیل الله دعی من ابواب
الجنة وللجنة ابواب فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن کان من اهل
الصیام دعی من باب الصیام و هو باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی من باب
الصدقة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد» ای هر که دو گونه از مال خود

در راه خدای تعالی نفقه کند از درهای بهشت خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که
از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود
و آن در ریان است و هر که از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود و هر کسی را
که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل است از امیر المؤمنین صدیق اکبر که
گفت وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا ای رانده شوند کسانی که از پروردگار
خود ترسیده‌اند سوی بهشت گروه گروه تا چون بدری از درهای بهشت نزدیک آیند
درختی یابند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر می‌شود و می‌رفت پس قصد یکی از آن
کردند چنانستی که بدان فرموده شده‌اند و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم
و رنج بود آن را ببرد پس قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی
ایشان ظاهر گشت و موی ایشان هرگز گردآلوده نشد و سر ایشان کالیده نگشت
چنانستی که روغن مالیده‌اند پس بهشت رسیدند و ایشان را گفتند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس ولدان ایشان را بینند گرد ایشان در آیند که از
سفری بد ایشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو کرامت چنین و چنین ساخته است
پس غلامی از آن ولدان برود بعضی از جفتان او را از حور عین پس گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا
گفتندی او گوید تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر من می‌آید پس شادی یکی را از ایشان سبک کرداند
تا بر آستانه در آن بایستد پس چون بمنزل خود رسند در اساس بنای آن بنگرد صخره
از مروارید بر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد هر رنگی پس سر بر آرد و در سقف آن بنگرد چون برق

رخشان

رخشان بیند و اگر نه آنستی که خدای عز و جل او را قدرت دیده نزدیک باشد که چشم او بشود
پس سر بجنبانند ازواج خود را بینند کوزها نهاده و بالشتها متصل یکدیگر مرتب کرده و بساطها
در مجلسی گسترده پس تکیه کنند و بگویند الحمد لله الذی هدانا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله پس منادی کنند و آواز دهند که زندگان باشید که هرگز نمیرید و مقیم باشید
که هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید که هرگز بیمار نشوید و تامل کن اکنون در غرفات
بهشت و اختلاف درجات بلندی در آن و چنانک در میان مردمان در طاعت
و اخلاق بود تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداشت داده شوند تفاوت
ظاهر شود پس اگر عالی درجات می‌طلبی باید که در طاعت خداوند کسی بر تو سبقت نکند
چنانکه اگر یاران و همسایگان بر تو بدری یا بلند بنایی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانیت
منغص شود و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و در آن مسلم بناشی که جماعتی بر تو
سابق باشند بلطیفهائی که کل دنیا برابر آن نباشد بوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد که پیغمبر علیه السلام فرمود ان اهل الجنة لیترون اهل الغرف فوقهم کما ترون
الکوکب الغایر فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت مر اینها اهل بهشت
اهل غرفها را فوق خود همچنان بینند که شما ستاره در رفته را در افق بینند از مشرق
و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشان است گفتند یا رسول الله آن منازل پیغمبران است
جزای ایشان بدان نرسید گفت بلی والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلین
ای بلی بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغمبران را

تصدیق تو نمودند و دیگر گفت ان اهل الدرجات العلی لیترائیهم من تحتهم کما ترون النجم الطالع
فی افق من آفاق السماء وان ابا بکر و عمر منهم وانعما ای هر اینه اهل درجهای بلند کسانی
که در تحت ایشان است ایشان را همچنان ببینند که شما ستاره برآینده را ببینید در افقی
از آفاق آسمان و ابا بکر و عمر از ایشان‌اند و زیادت از آن و جابر رضی الله عنه روایت
کرد که پیغمبر گفت الا احدثکم بغرف الجنة احدیث کنم شما را در غرفهای بهشت گفتیم
یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من اصناف الجوهر
کله یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها وفیها من النعیم واللذات والسرور
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر اینه در بهشت غرفها
از اصناف همه گوهرها که از ظاهر آن باطن دیده شود و باطن از ظاهر آن دیده شود
و در آن از نعمتها و لذتها و شادیها آنست که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است و بر دل
آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله این غرفها کرا است گفت لمن افشی السلام واطعم
الطعام وادام الصیام وصلی باللیل والناس نیام گفت آنکس را که سلام آشکارا کرد و طعام
داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز کند و مردمان خفته گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد
گفت امتی تطیق ذلک وساخبرکم عن ذلک من لقی اخاه فسلم علیه اورد علیه فقد
افشی السلام ومن یطعم الطعام اهله وعیاله حتی یشبعهم فقد اطعم الطعام ومن صام شهر رمضان
ومن کل شهر ثلاثة ایام فقد ادام الصیام ومن صلی العشاء الاخیرة وصلی الغداة
فی جماعة فقد صلی اللیل والناس نیام الیهود والنصاری والمجوس گفت امت من طاقت آن ندارد

ورزود باشد

و زود باشد که شما را از آن آگاه کنم که تفسیر للناس سرکه برادر خود را دید و بر وی سلام گفت
یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام
داد تا ایشان را سیر کرد طعام داد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه داشت
پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد و مردمان
خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از قول خدای تعالی
ومساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک القصر سبعون
دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون دارا من زمرد خضراء سبعون فراشا من کل
لون و علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون وصیفة وفی کل بیت سبعون
مائدة وعلی کل مائدة سبعون لونا من الطعام ویعطی المؤمن فی کل غداة من القوة ما یاتی علی ذلک
اجمع گفت کوشکی است از یک دانه مروارید در آن هفتاد سرا است از یاقوت سرخ
و در هر سرایی هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانه تختی بر هر تختی هفتاد بستر
سبز بلکه از هر لونی بر سر فرشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته
بر هر مایده هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد کنیزک مومن را هر بامداد چندانی
از قوت آن داده شود که بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که
پیغمبر علیه السلام فرمود ان حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران و
طینها مسک دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره و خاک آن از زعفران و گل آن از مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت در قول خدای عز وجل

و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض ۞ میان دو بستر چندانی
که میان آسمان و زمین ۞ زید ارقم گفت که مردی از جهودان بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت ای ابو القاسم تو می گویی که اهل بهشت بخورند در بهشت و بیاشامند و اصحاب
خود را گفته بود که اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغمبر علیه السلام گفت بلی ۞ والذی نفسی
بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ۞ ای بلی بدان
خدایی که نفس محمد در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت ۞ جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد
پیغمبر علیه السلام گفت ۞ حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن
قد ضمر ۞ ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مسک پس
شکم مبارک شود ۞ و نقل است که وقتی جهودی بود مذکری را گفت مرا در دین شما مسئله
مشکلست اگر آن را مثال نمایی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام است گفت
یکی آنکه شما می گویید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود ۞ و دیگر شما می گویید در بهشت
درختی است که هیچ جای نبود که شاخ او آنجا نبود ۞ و دیگر شما می گویید که نعمت بهشت
هرچند که خورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه خورند و بیاشامند و حاجت
نبود در دنیا کودک است در شکم مادر که می خورد و حاجت نه ۞ و مثال درخت در دنیا آفتاب است
هرچند که یکی است هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال آنکه خورند و بیاشامند و هیچ
کم نشود در دنیا نعمت قرآن است هرچند از وی گویند و شنوند و کار بندند هیچ کم نشود ۞ و جهود

در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد ۞ و در تفسیر است که اگر حوری آب دهن خویش در دریا
اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک انگشتی از بهشت بیرون آرد روز
روشن شود ۞ بو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام فرمود
در قول حق تعالی کانهن الیاقوت والمرجان ۞ رسول علیه السلام گفت ینظر وجهه فی خدها
اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها
سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من وراء ذلک ۞ ای روی در رخ او
دیده شود صافتر از آینه و کمترین مروارید او میان مشرق و مغرب روشن کند
و برو هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود ۞ و انس ابن
مالک رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام فرمود ۞ لما اسری بی دخلت الجنة
موضعا یسمی البیدخ علیه خیام اللؤلؤ والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک
یا رسول الله فقلت یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن
ربهن فی السلام فاذن لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نظعن
۞ و قرأ رسول الله قال الله تعالی حور مقصورات فی الخیام ۞ ای آنگاه که مرا شب بردند در بهشت
رفتم موضعی را دیدم که آن را بیدخ خوانند بر آن خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود
پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل این چه آواز است گفت مقصورات
خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند ترا سلام کنند دستوری داد پس ایشان گفتند
ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشندگانیم هرگز رحلت نکنیم ۞ و مجاهد در قول حق تعالی می گوید

وازواج مطهره پاک کرده از حیض و غایط و بول و از خون و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی
می گوید درین قول که فی شغل فاکهون شغل ایشان اقتضاض دوشیزگان باشد عبد الله عمر گفت
رضی الله عنه که کم منزلت تر اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتکار هر خدمتکاری را کاری بود
که یار او را نبود و روایتست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که گفت ان الرجل من اهل
الجنة لیتزوج خمسمائة حوراء واربعة آلاف بکر وثمان الف ثیب یعانق کل واحد منهن مقدار عمره
فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت زنی داده شود پانصد حور و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب
هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد نقل است که گفت در بهشت بازاریست که
دران فروختن و خریدن نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد در آنجا رود
و دران جا فراهم آمدن حور عین است بردارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید
باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را که او را
ماییت و ما برای اوییم و روایتست که فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسیح بنین در بهشت نزد
دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او نشینند برای او سرود گویند به نیکوترین آوازی که
آدمیان و پریان شنیده اند و بمزمار شیطان نباشد ولیکن بتحمید و تقدیس خدای تعالی بود
و مردی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه من او را دوست میدارم
گفت الجنة حیث شئت گفت اگر آن دوست داری اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت
انجا که خواهی ترا بزودی برد مردی دیگر گفت من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست
گفت یا عبد الله ان ادخلت الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عیناک

اگر در بهشت

٢٢٦

اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس تو و خشمهات را لذت دهد ترا دران میسر شود
و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت علیه السلام که گفت مرد را از اهل
بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد گفت حمل او و زادن او و جوان شدن او در یکساعت باشد
و گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند
پس تخت یکی سوی دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود
بگویند پس بگوید ای برادران فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم و ما را
بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد مکحولون ابناء ثلث وثلاثین علی خلق آدم
طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند
سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام
طول ایشان شصت گز در عرض هفت گز و در تفسیر است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی
باشند و با آواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفرید و تورات را بید قدرت
نوشت و بهشت را بید قدرت نهاد پس او را گفت سخن گوی قد افلح المؤمنون ای
برستی که نیک بخت شدند مومنان و آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او
پانصد ساله راه باشد در کوشکهای زر و نقره و خیمهای مروارید و بصر او را آن درازی دهند که
غایت آنرا همچنان بیند که به نزدیک آنرا و هر بامداد و شبانگاه هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود در کاسه دیگر نباشد و مزه آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن و در بهشت
یاقوتی است که دران هفتاد هزار سرایست و در هر سرایی هفتاد هزار خانه که دران شاخ و رخنه نباشد

و ابو هریره رضی الله عنه گفت در بهشت حوری است او را عینا گویند چون برود بر دست
راست او دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشند و او می گوید کجا اند کسانی که امر معروف و نهی
منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود
که تقصیر بر افتاد و از کجا ان شاء الله که باشند از انجا که نومیدی روی نیست اکنون آنجا مطلوب تجلی
صدیقان و مقصود جانها انبیا و اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین شنو قال الله تعالی
للذین احسنوا الحسنی و زیادة این زیادة نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن کبری آیت
که نعمت بهشت در ان فراموش کرده شود جریر عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت در پیش
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را
دید گفت انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤیته بدرستی
که ببینید یعنی پروردگار خود را چنانکه این ماه می بینید یعنی بی حجاب نقلست چون اهل بهشت
در بهشت در روند و اهل آتش در آتش منادی آواز دهد ای اهل بهشت شما را بنزدیک
خدای تعالی وعده ایست گویند یارب نه نامهای ما بدست راست دادی گوید نیز مانده است آن
گویند نه ما را از دوزخ برهانیدی و ببهشت کرامت کردی گوید نیز مانده است و آن
دیدار منست حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک
اهل سنت و جماعت دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لیکن محض فضل است چنانکه در
دنیا توفیق ایمان و معرفت دارند مکافات عمل نیست محض فضل است در خبر خداوند تعالی
مر پیغامبر را قبه در بهشت داده است از یک دانه مروارید مر او را چهار هزار در است فراخنای

سر دری

سر دری پانصد ساله راه است و از دری تا دری پانصد ساله راه و در میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت
را مهمان کنند بر یک خوان نشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر
خوان بایستند خدمت کنند و مؤمنان بران خوان طعام خورند سیصد هزار سال
بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب پیاپی بیارند سر به مهر کرده بمشک
چنانکه فرموده اند ختامه مسک بر آن مهر نبشته هذا شراب طاهر من رب
طاهر لعبد طاهر این شرابیست پاک از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای
جو بگیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بر دارند تا خداوند عز
و جل را ببینند و در بعضی خبر است که چون بهشتیان در بهشت قرار گیرند بادی در زیر
عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ برگ
بیاید سماع خویش بدر آید و کنگرهای بهشت ببانگ آید و حلقهای بهشت بجنبد مؤمنان
دران سماع بطرب آیند خداوند عز و جل حجابها را بر دارد از چشمهای ایشان و گوید
یا اتا داریکم فانظروا الی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته اند
که گفت و سقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم بدست کسی نفرستم اگر بدست کسی فرستم و برای
خود دهم تا مر اینی و چنین گفته اند که نیک مردان در بوستان بتنزه و در ختان با حور و ولدان
در تنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره
از ان حقیر دارند پس ابرار بر قضای شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما ابرای مجالست
گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری نقل است که گفت بینا اهل الجنة فی الجنة اذا

اطلع علیهم الرب جل جلاله فیبقون بین جلاله وجماله ثمان مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین میان اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند تعالی برایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال وجمال خداوند هشتصد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش وقت شوند وچون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بی خود گردند از آنچه در ایشان بود از لذت طعام وشراب وشهوت وحور وقصور واشجار وانهار هیچ نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مؤمنان در بهشت قرار گیرند فرمان آمد تمنوا علی الماجد الواجد ندا آید که آرزو کنید ونداند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند وهم ایشان را پرسند که چون ما را اندر دنیا چیزی مشکل شدی شما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند دیدار خدای عز وجل را در خبر آمده است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز وجل را گفت منهم من ینظر الی ربه فی الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه بکرة وعشیا گفت کسی باشد از ایشان که پروردگار خود را در ماهی یکبار بیند و کسی باشد که پروردگار خود را در جمعه یکبار و کسی باشد که پروردگار خود را شبانروز رزقنا الله بفضله وکرمه وجمیع المؤمنین والمؤمنات وبحرمت انبیائه واولیائه وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مناجات

خالقا پیچان راهم ترا / هیچ موری لنگ در جاهم ترا / نی تنی نه دولتی نه جاه صلی
نه نوایی نه قراری نه دلی / دین بنه دستم رفته دنیا گم شده / صورتم مانده و معنی گم شده / من نه کافر نه مسلمان مانده ام
در میان هر دو حیران مانده ام / نه مسلمانم نه کافر چون کنم / مانده سرگردان و مضطر چون کنم / یا رب اشک گرم همت بارم / گر ندارم هیچ این بارم
تن من زنده الم بود و شد / هم دل محنت کشم فرسوده شد / مانده ام در چاه زندان پای بست / در چنین جا هم گر گیرد چو تو دست / پاک کن از صحن جان من
بس شود ز اشک من دیوان من / گرچه بس آلوده در راه آمدم / عفو کن گرچه بس و از جا آمدم

تمت الکتاب هذا المکتوبات بتوفیق حق سبحانه وتعالی تمم

فی التاریخ سنه ۱۱۹ بود که این مکتوبات
با تمام رسید کاتبه الفقیر الحقیر محمد یوسف